

هو الغرر  
کتاب مستطاب تثنی مؤسوم  
بجامع العلوم از مصنفات امام مخوراز  
علیه الرحمہ بسعی و اہتمام خانصا حباب  
میرزا محمد خان ملک الکتاب درمبی  
بزبور طبع درآ  
۱۲۲۱



این بنده با خیر رسانید و سعادت تقبیل سده شریفه و عتیقه منیفه که مجاها کابر کیهان و مؤول عالم  
جهان و ملاذ قهاران عالم و کعبه حاجات جباران بنی آدم است میسر گردانید خواهست تا کتابی  
سازد که متکلفان حضرت جلال و ملازمان کعبه اجلال خدایگان جهان را بمطالعه آن بشینا  
بود و بواسطه آن از انواع علوم اقتباسی باشد و چون معلوم بنده نبود که از فنون علم کدام علم است  
که ایق تر و بدین مقصود موافق تر است بیشتر علما عقلی و نقلی و فروعی و اصولی جمع کرد و از هر یک  
مسئله در علم آورد و در آن از اصول ظاهره و در دیگر از غوامض مشکلات و در دیگر از امتحانات آقا  
اندک بضاعت این علم در آن روشن شود و نقصان ایشان ظاهر و مبین گردد و غرض از جمع این علما  
بدین ترتیب و ایراد آن بدین تلخیص و تهذیب است تا آن علم که رغبت بنده کان حضرت اعلی در بحث  
آن بیشتر بود و التفات بهمت کاتر باشد در آن علم کتابی ساخته شود و ظواهر و مشکلات آن پخته  
آید چنانکه قبله قبول عالمیان و مطلوب نظر جهانیان گردد تا بنده را از خواندن آن در حضرت اعلی  
ضاعف اند و شرافت نهایت منفعت و کمال مرتبت حاصل شود و این کتاب ستینی را جامع علم  
نام کردیم و سأل الله تعالی ان یوفقنی فی ذالک الصدق و القواب و یوفقنی علی موارق الزلل و الا  
از خیر مأمول و اگر ممشول پس درین موضع نام این علما که از هر یک ازین سئله باید داخل هم گردیدیم  
و آن شصت علم است به فرست علوم بتفصیل هر یک مشول شویم ۱ الکلام ۲ اصول الفقه  
۳ البجل ۴ الخلافات ۵ المذهب ۶ الفرائض ۷ الوصایا ۸ التفسیر ۹ دلائل الانبیا  
۱۰ علم القرائت ۱۱ علم الاحادیث ۱۲ علم الاسامی الرجال ۱۳ علم التواریخ ۱۴ علم المفاری  
۱۵ علم النسخ ۱۶ علم التصریف ۱۷ علم الاشتقاق ۱۸ علم الاثقال ۱۹ العروض ۲۰ القوافی  
۲۱ بدایع الشر ۲۲ المنطق ۲۳ الطبیعیات ۲۴ التبعیر ۲۵ الفرائض ۲۶ القرب ۲۷ التشریح  
۲۸ القصید ۲۹ النحوص ۳۰ الکسیر ۳۱ معرفة الاحجار ۳۲ الطلمات ۳۳ الفقه ۳۴  
قلع الآثار ۳۵ البیطره ۳۶ علم البراه ۳۷ علم الهندسه ۳۸ المسام ۳۹ جبر الاثقال  
۴۰ آلات المحروب ۴۱ حساب الهند ۴۲ حساب الهوی ۴۳ السجرو المقابله ۴۴  
الارثماطیقی ۴۵ اعداد الوفی ۴۶ المناظره ۴۷ الموسیقی ۴۸ الهیئه ۴۹ الاحکام  
۵۰ علم الزمل ۵۱ الغزایم ۵۲ التبیات ۵۳ مقالات ۵۴ اهل العالم ۵۵ الاخرق

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي أنشأنا بتصرفه وآثرنا به تشریفه وشرّفنا بتكليفه وكلفنا بالنظر في عجائب أفعاله وخصّصه  
 على محمد خير برّیه وعلی آله واصحابه وعترته أما بعد چنین گوید مؤلف این کتاب محمد بن عمر المدعو  
 بفخر الرازی که چون آید تعالی مر از مؤسب علمی و مطالب علمی حصّه بداد و در مباحث عقلی  
 و مناجیح نقلی بر خاطر بکشد و پیوسته بمقتضای تکلیف الهی در تبلیغ آن جد ینمود و عقد شکلا  
 را بدست فکرت می کشود و بنات افکار و بنیات اسرار با لبان میرسانیدم و اصحاب هیالات  
 و رباب ضلالت را از تجّ مجاز اخطار در میگذرانیدم و چون یقین علی و علم اولی حاصل بود که دین با  
 از خضیض طلب با وج مطلوب و از مبدأ حرکت بذروه مقصود نتوان رسید جز در کشف و حرم  
 حمایت پادشاهی که بسایه الهی و الطاف نامتناهی مخصوص بود و بكل کالات انسانی و سعادت  
 دو جهانی فایز باشد لاجرم در منتظر ظهور این خورشید تریب روزگار میگردم و اوقات و  
 ساعات در تمنای اداک این سعادت بسر میبرد و چون آثار عدل و سیاست و انوار عا  
 و مرحمت خداوند عالم پادشاه خوارزمشاه کبر عالم عادل شهید جهان ابوالمظفر گمش بن الملک المعظم  
 ایل ارسلان بن الملک الکبیر اتسّر در کل عالم منتشر گشته بود بنده قصد جناب معظم و بارگاه کرم  
 و مدت سه سال در دارالملک خوارزم اجلها الله در نشر علم روزگار میگذرانیده سر این مقال و ذوق  
 این حال به بندگان حضرت اعلی رسانیدم و چون حق سبحانه و تعالی نوبت خلوت و مدت عزلت



باید که حرکت و سکون محدث باشد نیست که جوهری حرکت کند بعد از آن که ساکن بوده باشد آن حرکت  
 فاعل هر است که ممکن محدث است یعنی آن حرکت نبود پس شود و آن سکون که معدوم باشد زیرا که ممکن  
 قدیم باشد عدم بروی محال باشد و برهان این آن است که هر چه که قدیم بود یا واجب لذاته بود یا واجب  
 لذاته نبود اگر واجب لذاته بود عدم بروی محال باشد اگر واجب لذاته نبود و از سببی باید و لابد بموجب  
 واجب الوجود درسد و آن واجب الوجود یا موجب باشد یا مختار اگر موجب بود عدم بروی محال باشد  
 باید که عدم بر معلولی هم محال باشد پس عدم بر آن قدیم که معلول و محال باشد و اگر چنانچه فاعل مختار  
 باشد لابد و مسبوق بود بعدم و اولی بود و ازین لازم آید که هر چه عدم بروی روا بود و محدث شد  
 و چون پیدا شد که عدم بر حرکت و سکون نیست باید که حرکت و سکون محدث باشد اما دعوی ششم  
 و آن در بیان آنست که جوهر خالی نیست از حرکت و سکون و برهان این آن است که هر چه او متخیر بود  
 لابد و از حصول بود در چیزی و آن حصول اگر باقی بود و از آن سکون خوانند و اگر باقی نبود حرکت خوانند  
 پس معلوم شد که جوهر خالی نبود از حرکت و سکون و الله اعلم اما دعوی چهارم در بیان آنکه حوادث  
 اولی باید برهان این آنست که باضرورت عقل می دانیم که اعداد و دوات زحل کمتر است از اعداد و  
 ماه و هر چه عدد او را از عدد چیزی دیگر کمتر بود آن چیز متناهی و محصور بود پس اعداد و دوات زحل  
 متناهی بود و از این قضا ضاف است و متناهی را چون تضعیف کنند دوات قمر هم متناهی مجموع  
 آنهم متناهی بود پس اعداد و دوات قمر هم متناهی بود و چون معلوم شد که جسم خالی نیست از حرکت و  
 سکون و آن هر دو را باینست معلوم شد که جسم را اولی بود زیرا که هر چه مدت وجود او مساوی  
 مدت وجود چیزی حادث بود پس آن چیز هم حادث بود پس درست شد که عالم محدث است و الله  
 تعالی ولی التوفیق **اصل دوم** در اثبات صانع سبحانه و تعالی بر این بستی آفرید کار بتبارک  
 و تعالی سخت بسیار است لیکن درین کتاب دو اصل از آن اصول بر این یاد خواهیم کرد و برهان اول  
 آنکه چون معلوم گشت که عالم محدث است و هر چه محدث باشد وجود او مخصوص بود بوقتی معین  
 آنکه در عقل روا بود که در وقتی دیگر حاصل شود و هر چه چنین بود لابد و از اثری باید برهان دوم  
 آنکه اجسام عالم در جمیع ابرازند در صفات و در اشکال مختلف پس موصوف شدن آن اجسام  
 بران صفات از برای حیثیت و لوازم آن نیست و الالبستی که جمله اجسام در جمله صفات

۵۶ اثباتات ۵۷ تدبیر المنزل ۵۸ علم الآخرة ۵۹ الدعوات به آداب الملوك  
 علم الکلام ازین علم نه مسئله خواهم کرد نه مسئله از آنچه محبت و برهان آن ظاهر شود و اول  
 در حدوث عالم دوم در اثبات صانع تعالی سیوم در اثبات نبوت محمد مصطفی صلی الله  
 علیه وآله وسلم و هر چند که معرفت بر این اصول بتفکیک بسیار و تا قیل تمام حاجت افتد  
 لیکن چون معرفت این اصول از جمله از برای اثبات دین باشد لا اصول الفایده اصل اول  
 در حدوث عالم مذمب اهل حق نیست که عالم محدث و مسبوق بعدم هست و دلیل بر آن  
 آنست که اجسام خالی نیست از حوادث و هر چه خالی نبود از حوادث محدث بود و ازین دو  
 مقدمه حدوث عالم لازم آید و دلیل بر آنکه اجسام از حوادث خالی نیست آنست که اجسام غائی نیست  
 از حرکت و سکون و این هر دو محدث اند پس لازم آید که اجسام خالی نباشد از حوادث و در تعریف  
 این دلیل باثبات چهار دعوی حاجت افتد اول اثبات حرکت و سکون دوم حدوث  
 حرکت و سکون سیوم آنکه اجسام خالی نباشد از حرکت و سکون چهارم آنکه حوادث را بدستی باید و  
 چون این چهار دعوی درست شود حدوث عالم بضرورت لازم آید اما دعوی اول و آن در اثبات  
 حرکت و سکون هست و دلیل بر صحت آنست که هر یک متخیر دیدیم که ساکن بود متحرک شد و اگر ساکنی  
 جسم یا متحرکی از ذات او یا ذاتی او بودی محال بودی که در زمان وجود او آن صفت از وی تزلزل  
 شدی زیرا که یک چیز هم موجود و هم معدوم نباشد چون این دو صفت متبذل میشوند با آنکه جسم ثابت  
 معلوم میشود که آن هر دو صفت غیر ذات جسم اند اما دعوی دوم و آن در اثبات حدوث  
 حرکت و سکونست و دلیل بر آن آنست که حرکت بر کل اجسام جایز است و چون حرکت بروی جایز باشد  
 آن حرکت که حاصل شود و آن سکون که ایزل گردد در دو محدث باشند اما بیان آنکه حرکت بر کل اجسام  
 جایز است آن هست که اگر حصول جسمی در چیزی ممکن واجب بودی آن واجب یا از برای نفس جسمیه بود  
 یا از برای لازمی از لوازم جسمیه یا از برای جنبه که لازم جسمیه نبود اگر از برای جسمیه لازم جسمیه بود لازم  
 آید که کل اجسام در آن جایز باشد و اگر از برای چیزی بودی که لازم آن جسمیه نبود پس و ایزل آن چیز ممکن بودی  
 زوال علت اختصاص و بدان جایز بودی و آن بدن او از آن چیز هم ممکن باشد پس معلوم گشت که  
 خروج کل اجسام از حیرت های خود ممکن باشد و اما بیان آنکه چون بیرون آمدن اجسام از اجایز باشد

یا متناسبی باشد اگر متناسبی بود باید که مقدرات الهی متناسبی بود زیرا که ذنب ختم آنست که خدا تعالی  
جز بر ذواتی که در عدم ثابت بود قادر نبود و این اتفاق مستلزم آن باطل است و محالست که نامتناسبی  
وزیرا که هر عددی که ثابت بود مختل یا نقصان بود و عددی دیگر ناقص شود و متناسبی بود چون بطلان  
در دو قسم ظاهرند معلوم شد که معدوم شیئی نیست اصل دوم در آنکه باری تعالی لذاته مخالف خلق است  
بصفتی و بر آن این آنست که ذات باری تعالی یا مساوی ذوات خلق است در ذاتیه یا مساوی  
است اگر مساوی نیست پس مخالفت بنفس ذات بود و اگر مساوی دیگر ذوات بود و هر چه بر چیزی  
صحیح بود بر امثال آن نیز هم صحیح بود پس موصوف شدن ذات باری تعالی بصفت الیه از جایز است  
ولا بد را بسبی باید و ازین لازم آید عیاج الیه باری تعالی به فاعل این محال است پس درست شد که  
خدا تعالی لذاته مخالف خلق است خصم را ازین حجت هیچ جواب نیست اصل سوم در اثبات بقو  
فرد درین مسئله میان ممکنان و محکمان نیست و شکما را هیچ دلیل بقوه نبودست و من از برای  
ایشان محتمل بقوت استخراج کرده ام و آن اینست که هیچ شک نیست در وجود حرکت و آنچنان حرکتی موجب است  
باجب زمان منقسم بود یا نبود اگر حسب زمان منقسم بود و اجزای حرکت که بحسب انقسام زمان  
منقسم بود و دفعه واحده موجود نشود پس لازم آید که آنچه موجود است بعضی از وی موجود نبود و این  
باطلت پس بدینکه آنچنان از وی موجود است قسمت پذیر نیست و چون این درست شد گوئیم آن  
مسافه که بدان یک حرکت نامنقسم قطع کند اگر منقسم بود قطع نمیکند آن مسافه نتیجه آن حرکت بود و پس  
حرکت منقسم بود و این محال است پس معلوم شد که انقدر از مسافت نامنقسم بود و آن جوهر فرد است  
لا امتحانات امتحان اول ظلم باری تعالی درست آید باز جواب حکم کردن بر مذمه بطل  
در مسئله بر سبیل اطلاق درست نیاید زیرا که اگر مطلقا گویند قادر نیست این سخن باطل بود اتفاق  
محققان عدلیان و اگر مطلقا گویند قادر است و فعل ظلم دلیل بود بر جهل یا بر حاجت و لازم آید که  
هر دو در حق خدا تعالی ممکن باشد بلکه حق آنست که تفصیل کنند چنانکه امام ابو الحسن بصری گفته است  
و چنان گویند که فعل قبیح از جهت قادری صحیح است از خدا تعالی از آنجهت که قادر است صحیح نیست از آنجهت  
که حکیم است امتحان دوم سخره بردست کذاب را بود که ظاهر شود یا نه جواب آنکه  
نمودی نبود پتلیس آید که را بود و اگر پتلیس مودعی باشد روان بود مثال قسم اول اگر کسی دعوی

مساوی بودندی پس مقتضی آن صفات غیر ذات اجسام و غیر لازم آن اجسام باشد و ازین لازم آید که جمله صفات که اجسام در آن مختلف اند جایز الوجود است و عدم بر همه رواست هر چه جایز بود او را مؤثری باید پس آن اجسام را لابد مؤثری و صانعی باید و آن صانع جسم نبود که اگر جسم بود او را نیز شکلی و مقدری و حیزی بود و او نیز بدان سبب محتاج بدتری دیگر شود پس او را صلاحیت آفرینگی عالم نشاید پس معلوم شد که آفریدگار عالم سجان و تعالی جسم نیست و چون جسم نبود در حیز و جهت نباشد و اشاره بدو نتوان کرد و ازین نکته مذهب مشبهه باطل شود و چون درست شد که جسم نیست کوئیم یا موجب است یا مختار اگر موجب باشد نسبت او با یک جسم چون نسبت او با دیگر اجسامها باشد و چون نسبت با هم برابر بود لازم آید که جمله اجسام در جمله صفات برابر باشند و این محالست پس درست شد که صانع عالم اگر خواهد فعلی کند تواند و اگر نخواهد که کند هم تواند و حقیقت قادر جز این نیست و چون قادی صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که آثار حکمت در افعال او ظاهر بود و هر فاعلی که آثار حکمت در افعال او ظاهر باشد پس او عالم بود پس آفریدگار عالم عالم است و باید که عالم بود بجزئیات و کلیات و لا افعال جزئی از وی صادر نشود پس درست شد که عالم را آفریدگار هست حق و عالم قادر و منزه از جسمیه و جوهریه و تنجیز و مکان و جهة بدین یک برهان مختصر دیگر این برهان که گفته شد بر مانی شریفیت و مشیرتی از اصول اسلام بدان مقرر شود و از وی بطلان مذهب فاسف در افلاک و عناصر و طبایع ظاهر گردد و اگر در این کتاب جز این نکته یافته نشود خود کفایت است مرخوانده را از و تعالی برکت این بروز کارهایون خدایگان جهان بر تاسا صلوات الله علیه و آله و سلم و علیهم اجمعین دلیل بر صحت این آیت است که قرآن بردست وی ظاهر شد و قرآن مجید است زیرا که عرب از معارضه آن عالم بداند که اگر عرب بر معارضه قادر بودندی از معارضه عرض کندی و روی بجهت نیاید و دندی و خود را در فتنه بی مرهم نکردند و دلیل بر آنکه معارضه نتوانستند کرد و آنکه نکردند آنست که اگر معارضه کرده بودندی ظاهر شدی و پستید و نمادی و چون ظاهر شد دلیل آنست که معارضه نکردند پس باید که قرآن مجید بود و چون اینست معلوم کردید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول حقست و پیغمبر صدق است و اسجد لله علی ذالک الاصول المشکله اصل اول در آنکه معدوم شیئی نیست که اگر معدوم شیئی باشد یا ذوات متناهی؟

توان کردن دویم آنکه عالم باشد باخبار رسول علیه الصلوٰه و السلام و همچنانکه در معرفت کلام حق تعالی معرفه جمله شرط نیست بلکه حفظ قدر سبب کفایت است و اخبار رسول محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهترین است سیم آنکه عالم باشد بمعرفه نسخ و منسوخ و کتاب و سنت و تواتر اخبار و اخطایف چهارم آنکه عالم بود باسباب حرج و تعدیل تا تمیز کند اخبار درست را از نادرست چهم آنکه عالم بود پیشگامی که مجمع علیه بود بین الامم زیرا که اگر عالم بدان نبوده باشد فتوی او برخلاف اجماع افتد و این روان بود ششم آنکه عالم بود بکفایت ترتیب ادله بروجهی که منتهی مقصود بود و مصلوب از خطا بدان تمیز شود و بدانکه مواضع غلط چیست و چند است تا از آن احتراز کند هفتم آنکه عالم بود باصول پنج من معرفه صانع و توحید و تنزیه او از نقائص و آفات و بدانکه آفریدگار تعالی حی و عالم و قادر و هاشم و نهم آنکه عالم بود به گفت و سخنان قدس که بواسطه آن مراد خدا تعالی و مراد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن و اخبار تواند دانست دهم آنکه عالم بود بعلم اصول فقه و محیط باشد باحکام امر و نهی و عموم و خصوص و اثبات و تخصیص و نسخ و کیفیت تا ویلات و ترجیحات و احکام و قیاس اصل سوم در بیان مگر در فروع همه مصیبت اند و لیکن بشر آنکه در مسئله نفی نبود و چون اینان است که مجتهد بعد الاجتهاد مامور است بدانکه بمقتضای اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدا تعالی در حق و آن باشد که اجتهاد او بدان ادا کرد است پس جمله مجتهدان لابد مصیبت باشند الاصول المشکله اصل اول در آنکه امر مفید و وجوب است و دلیل برین آن است که فعل مقتضی فعل است و او را هیچ اشعار نیست بترک فعل کما ان تجربه فی قول القائل خرج زید مشعر بخروج زید و لیس اشعار بعدم خروج و چه چنانکه خبر از وجود چیزی مانع است از عدم آن چیز باید که امر بخیزی مانع باشد از عدم آن چیز و چون چنین باشد امر واجب را بود و الله اعلم اصل دویم در آنکه مطلق طلب نه مقتضی تکلیف است و نه مقتضی فور و بر این آن است که امر لفظیت موضوع از برای طلب مصدر و لفظ مصدر را هیچ اشعار نیست الا بحقیقه و مایه آن مطلوب و مایه خبری تقاضای کثرت نکند و الا بایستی که آن حقیقه در یک چیز موجود بودی و این باطل است و چون در لفظ مصدر هیچ اقتضای کثرت نیست در لفظ امر که موضوع است بازاء طلب آن حقیقه باید که اشعار نباشد بتکرار و نه بغیر دلیل دوم آنکه اگر لفظ امر مشعر بودی بتکرار و فور بایستی که بقید کردن امر بیک کثرت در زمان دو متناقض

البته کند و او بود که فعلی غارق عادت برونی ظاهر شود زیرا که طور امر غارق عادت مودی بنویس  
 تبیس زیرا که شکل مدعی دلیل کذب دعوی است مثال قسم دوم اگر کسی دعوی نبوت کند و کاذب  
 بود و غور غارق عادت از وی درست نبود زیرا که شکل او کذب دعوی نبوت نسبت پس اگر غارق  
 عادت بر دست وی ظاهر شود مودی باشد مجهول و تبیس امتحان سیوم معرفت دین موقوف  
 بر قول صادق بانه جواب در اصول دین چون معرفت باری تعالی و صفات او هیچ جهات  
 نیست به مخبر زیرا که معرفت صدق مخبر حجت بمعرفه این اصول پس اگر محتاج بود با اصول متنا  
 دور لازم آید و این باطل و اما معرفت فروع دین موقوف است بر قول صادق زیرا که در عقل هیچ  
 طریق نیست بمعرفه اعداد و رکعات و مقدار ایام صوم و بابت التوفیق و منه العون و الصلوة و تحقیق  
 علم اصول النفع الطاهر و اصل اول در معرفه آلاء احکام شرع و آن چهار است اول  
 کتاب خدا تعالی دوم سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سیوم اجماع امت چهارم قیاس  
 المبتیان اگر کتاب خدا تعالی و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ظاهر است زیرا که چون نبوة  
 محمد مصطفی ص درست گشت و صدق آنچه او گفت مقرر شد هر چه او از آن خبر دهد و تحقیق آن که او می  
 دهد حق و صدق باشد و اما اگر اجماع امت حجت است از برای آنکه حق تعالی میفرماید و من شانق  
 الرسول من بعد ما تبین له الهدی و جمع غیر سبیل المؤمنین قوله ما تولى و نصه جهنم و ساءت مصیرا  
 و چون دین آیین است غیر سبیل مؤمنان حرام و محظور بود لازم آید که متابعت سبیل مؤمنان  
 حق و صدق بود و ایضا رسول علیه السلام میفرماید لا یجتمع امتی علی الضلالة و اگر در اجماع امت خطا  
 ممکن بود آن ضلالت بود پس بطلان این خبر لازم آید و این باطل است اما آنچه قیاس حجت است آنست که  
 و قلیح و حوادث بی نهایت است و نصوص متناسبی است و اثبات متناهی مبتناهی حال است  
 پس معلوم شد که از اجتهاد و قیاس گریز نیست پس معلوم شد که هر چهار اصل حق و صدق است  
 اَصْل و قیاس در شرایط اجتهاد و باینکه شرایط اجتهاد ده چیز است اول آنکه عالم بود و بکتاب  
 خدا تعالی زیرا که اصل در معرفه احکام آنست و لیکن شرط نیست که عالم بود و بکتاب خدا تعالی  
 بلکه بدان آیتها که تعلق با احکام شرع دارد و آن مقدار با نص یا نیست و واجب که این آیتها حفظ  
 او بود بلکه چنان باید که او را بدان حاجت افتد در معرفه حکمی از احکام شرعیت مقصود خود حاصل

در بیان آنکه جدل محظور و حرام نیست بدانکه قومی از قشریان جدل را منکر بوده اند و گفته اند که خدا تعالی جدل را در معرض ذم یا میگذارد آنجا که میفرماید ما قرءوه لک الا جدلا بل هم قوم خصمون و جمعی دیگر از مقلدان و ظاهریان جدل را در اصول این مذموم داشته اند و گفته اند که صحابه در ادله اثبات صانع و منفعة صفات او خوض نکرده اند و خوض کردن در چیزی که صحابه در آن خوض نکردند باشند بدعت باشد و بدعت حرام بود و جمعی دیگر مسلم داشته اند که در نظر کردن در عقلیات حسن است لیکن گفتند جدل در شرعیات حرام است بلکه هر چه در وی نصی آمده باشد قبول باید کرد و در باب توقف کردن واجب و مذموم اهل حق آنست که جدل کردن هم در عقلیات و هم در شرعیات پسندیده و ما بریان قاطع درست کردیم که جز نظر و تفکر طریق معرفت آفریدگار نیست و نیز درست کردیم که در فروغ شریعت قیاس حجت است و ازین درست کردیم که جدل کردن در هر دو مقام پسندیده است و دلیل قاطع دیگر بر آنکه جدل مذموم نیست آنست که خدا تعالی محمد مصطفی را صلوات الله علیه بجدل کردن میفرماید چنانچه میفرماید و جادلهم بالتي هي احسن و چگونه را بود قدح کردن در چیزی که خدای تعالی رسول خود را امر کرده باشد اصل دوم در آداب مناظره جدل کردن اصول آداب جدل کردن چهار اول آنکه سخن در اختصار بجا خلل نباشد و دوم آنکه در طول بجلالت انجامد سیوم آنکه از عبارات غریب نامستعمل احتراز کند چهارم آنکه در رسول و جواب از لفظهای محمل دو معنی باشد اجتناب نماید پنجم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم غرض کند آن سخن را عاده کند و هر چه مشو و مجال باشد از آن میگذرد ششم آنکه در سخنان که خارج مقصود بود منازعت نکند و الا سخن از ضبط بیرون شود و یک مجلس قتال آن مباحث نکند منتقم آنکه تا سخن خصم را تمامی فهم نکند در جواب خوض ننماید و اگر در ابتدا استهزاء حاجت افتد از آن احتراز نکند چه در بار ستفاده کردن چندان عیب نباشد که در سخن نامعلوم خوض کرد و ششم آنکه در مناظره حلیم و خردمند بود از غلبه کردن با فراط و خشم کردن و خندیدن در جواب خصم من کل الوجوه احتراز کند زیرا که این خصال ذمیمه و افعال ناپسندیده کار جاہلان باشد چه انسان را چون قوت تقریر معاللات خود نباشد خواهد تا جمل خود را با انواع سفاهت بیوشاند و نیم آنکه احتراز کند از خصم محترم و حسیب زیرا که چون خوف بیاید قوت لفظ و حدت خاطر زایل شود و مقصود از ایراد و ادله و براین حاصل نبود و هم آنکه هیچ خصم را حقیر نشمارد و بنظر پادشاهان ننگرد

بودی تا اگر کوی فعل غدا مره و احدی کان قد قال قولاً متناقضاً و چون این سخن متناقض نیست معلوم شد که امر مقتضی تکرار و فوریت اصل سیوم در اثبات صیغه عموم دلیل برین است که اگر کسی گوید من دخل داری کرته الان زیاده فایه بخیر هذا الاستثناء قلنا فاما اینکه فایده هذا الاستثناء اخراج مالولاه لاصح و خوله تحت المستثنی منه او لوجب و خوله تحت المستثنی منه والا ولان لطل والا تحس قولنا انجب رجالا لان زیاده صحت دخول رید تحت قولنا رجالا فلما حسن ذلك علمنا ان فایده الاستثناء اخراج مالولاه لوجب و خوله تحت المستثنی و ذلك بقضی اینکه قولنا من دخل داری تناول کل العقلاء فثبت ان العموم صیغه والى العلم المسایل الامتیحانیة امتحان اول فرق میان مطلق و عام چیست جواب بدانکه چیز باره اعتبار است یکی اعتبار حقیقه چنانکه بیج التفات کردن نه بوجدات او نه بجزئیات او دوم اعتبار آن حقیقه از آنجه که مشخص گشته باشد سیوم اعتبار آن حقیقه از آنجه که متکثر باشد پس هر آن لفظیکه دلیل بر اعتبار اول باشد آن مطلق باشد و هر آن لفظ که آن دلیل بود بر اعتبار دوم آن خاص باشد و اما قسم سیوم بر اقسام بسیار است و عام یک قسم از اقسام است و او بر آن لفظ بود که متناول باشد جمله چیزها را که او را صحت تناول آن باشد و لفظ تثنیه و جمع متناول بود و همچنین لفظ تثنیه و جمع و تحقیق مطلق و عام برین وجه که یاد کرده شد یکس را <sup>باعتبار</sup> می رانده است اگر چه بحث بسیار است در آن خوض کرده آید امتحان دوم حد خبر چیست جواب جمله اصولیان و منطقیان در حد خبر گفته اند ما یحتمل التصدیق و الکذب و این حد باطل است زیرا که حد تصدیق و کذب بصدق و کذب توان کرد و حد صدق و کذب به خبر توان کرد پس اگر حد خبر تصدیق و کذب کنیم دو باشد و آن باطل است پس درست است که کویذ الخبر هو القول المقتضی بصریحه نسبت معلوم الی معلوم بالنفی و بالاثبات امتحان سیوم فرق چیست میان قیاس معنی و میان قیاس قیاس مشبه جواب آنچه جامع باشد میان اصل و فرع یا او را اصل و غایت آن حکم باشد آن قیاس قیاس معنی بود اگر از اصلا حیت علیت نه باشد او را دلالتی بود بر علیت حکم یا نبود و اگر او را دلالت بود بر علیت حکم از قیاس و مشبه گوید و اگر او را دلالت نبود دان قیاس طر و بود و الله اعلم علم السجده المسایل الظاهره فصل اول



تقریر آدمیان بود و اختیار طریق سدید و ملازمت مناجیح حمیده چنانکه تحریم مستعذرات و اجتناب کردن از چیز که موجب سقوط محبت و ذنات حیلت باشد و ذین نوع بسیار افتد که مناسبت او ایهامی و تخفیلی بود و در حقیقت او را هیچ حاصل نبود و البتة علم بالاصواب اصل دوم در بیان آنکه مناسبت بمعارضه باطل نشود و بدانکه چون وصفی متضمن مصلحتی بود یا در مقابل آن مصلحت هیچ مفیده نباشد یا باشد و اگر نباشد آن مصلحت بی معارضه بود و اگر مفیده در مقابل او بود آن مفیده یا مرجوح بود یا مساوی یا راجح اگر راجح باشد معتبر بود و غایب مرجوح و مساوی از حد نسبت بیرون شود یا نه حد لیا زار دین خلافت درست است که مناسبت بمعارضه باطل شود اما سخن در مساوی فرض کنیم و گوئیم اگر آن مصلحت غالی باشد از محارض لابد چه مناسبت او حاصل باشد و چون محارض آید یا تحقیق او باطل شود یا باطل نشود و روان بود که باطل شود زیرا که بطلان یکی بدویم و نیز نبود از بطلان دوم باطل پس باید که هر دو یکدیگر معدوم شوند لیکن عکس چیزی لابد موجود بود در زمان معلول پس چنانکه عدم هر یک وجود آن دیگر است و عدم هر دو دفعه واحدة حاصل شد باید که وجود هر دو حاصل بود دفعه واحدة و این محالست پس معلوم شد که هیچ دو یکدیگر معدوم نشوند و درست شد که مناسبت بمعارضه باطل نشود و البتة علم اصل سوم در بیان آنکه ترتیب حکم بر وصف مشتق دلیل باشد بر آنکه مشتق منته علم این حکمت و دلیل آنست که اگر کسی بنده خود را گوید که بر علماء استخفاف کن و جا بجا آن را کرامت و تعظیم نمای عقلاً این سخن با قبح عمر نه و جهة آن استقباح آن است که از آن سخن فهم کردند که او جاهل مستحق اکرام کرده است با آنکه او جاهل با جهل مستحق اکرام کرده است اما قسم اول باطل باشد زیرا که روا بود که جاهل مستحق اکرام بود لا یجمل بل نسبة و فقره و عقده پس معلوم شد که آن استقباح از جهة آن بود که مفهوم از آن لفظ آن بود که جاهل به جهل مستحق اکرام است پس معلوم شد ترتیب حکم بر وصف مشتق مشعر است بر آن که مشتق منته علم آن حکم است و درست شد که فهم علیت موقوف نیست بر مناسبت صفت چنانکه پیشتر از حد بیان شده اند الامتحانات امتحان اول قیاس بر اصل ممنوع روا باشد یا نه جواب اگر اثبات حکم اصلی نصی که متناول فرع باشد توان کرد قیاس بر اصل روا بود زیرا که حکم اصل نص ثابت شود پس بطریق قیاس فرع را بد و الحاق کنند اما

زیر که باشد که از جهت اتحار خصم سخن ضعیف گفته شود و آن خصم ضعیف او را در آن سخن غلبه کند نیست  
 اتمات آداب مناظره کردن اصل سیوم در بیان اجماع مطالب بدانکه علم یا تصور باشد  
 یا تصدیق تصور آن بود که چون لفظی شنیده شود از وی معنی مفهوم شود چنانکه هیچ خبر ندهند  
 از وی نه هستی و نه نیستی و نه هستی چیزی او را و نه بسلب از او اما اگر نسبت وجود یا عدم یا وجود  
 چیزی دیگر یا عدم آن چیزی بوی کرده شود آن را تصدیق خوانند چون علم از این دو قسم بیرون نبود  
 سوال که از برای طلب علم نهاده اند یا طالب تصور بود یا طالب تصدیق اصول سؤالها که طالب تصور  
 باشد دوست یکی مابقی از حلیتی پرسیدن و این دو قسم است یکی طلب مفهوم اسم کردن و دو طلب  
 حقیقت و مابیت کردن اصل دویم سؤال ای است یعنی از چیزی پرسیدن و غرض از وی طلب  
 کردن صفتی باشد که متمیز او بود که جدا گرداند آن چیز را از دیگر حقیقتها و اما اصول سؤالها که طالب  
 تصدیق بود دوست یکی هل دکاه بدو طلب نیستی و هستی چیزی کنند و کا طلب نیستی و هستی چیزی  
 دیگر مراد و سوال هل متاخر بود از سوال چون طلب مفهوم اسم باشد زیرا که تا مفهوم لفظ معلوم  
 سوال گردن از هستی نیستی و محال بود و سوال هل مقدم بود بر سوال ما چون طلب حقیقت مابیت  
 باشد زیرا که تا موجود نبود و حقیقت و مابیت نباشد و سوال دویم علم است و او از برای طلب  
 علت جواب سؤال هل بود این است اصول و اما سوالهای دیگر چون چندی و چگونه و کجائی و کجا  
 آن اصول نیست زیرا که سؤال هل فایده جمله بدیده و اندا علم الاصول المشکله اصل اول  
 در بیان حقیقت مناسبت و صفت مناسب بر آن وصفی باشد که ثبوت حکم حقیقت است و متضمن وجود  
 حسنیری بود که آن حسنیری موافق حال آدمی بود یا در معاش یا در معاد و اما آنچه در  
 معاش یا جذب منفعت یا دفع مضرت بود و اما آنچه در معاد بود یا بحصول ثواب بود یا دفع عقاب  
 و این اقسام گاه در تحصیل باشد و گاه در ابقا و جمله این هشت قسم را سه مرتبه است مرتبه اول آن است  
 که آنچه در محل ضرورت چنانکه مناسبت و وجوب قصاص چه اگر قصاص مشروع نباشد مودعی  
 بود یا فساد احوال آدمیان و خرابی عالم و مرتبه دوم آنچه در محل حاجت افتد و مسجد ضرورت  
 نرسد چنانکه نصب کردن علی بر صفیره از برای تحصیل مصلح و از حار حوائج او مرتبه سوم آنچه  
 در محل ضرورت و در محل حاجت نباشد ولیکن در رعایت او نوع زلفیتی و جمالی حاصل شود و ضمنی

عام به خاص رواند چنانکه تفسیر لون بسواد رواند و اگر تفسیر آن اول نیست پس انتقال باشد و  
موجب انقطاع بود سیوم آنکه چون گوید و الجذب همچنان بود که گوید و الجذب این اخبار باشد  
وجود دلیل و استدلال مطالب است به بیان حقیقت و ماهیت آن دلیل را شرح نداده است منقطع باشد چنانکه  
آنکه ادله شرع یا نص است یا مستنبط از نص این نظم از هر دو بیرون است زیرا که استنباط از نص قیاس  
بود از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی باید و این چهار رکن درین نظم حاصل نیست پس او را صلاحیت دلیلی  
اصل دوم از جمله نظمهای مشهور است که گوید شرط صحت فلان حکم موجود نبود و اعتراضات گذشته بکلمه  
برین نظم متوجه است و آنچه برین نظم مخصوص نیست که حقیقت شرط بر آن چیز باشد که از عدم آن چیز  
عدم لازم شود و از وجود او وجود آن چیز لازم نشود پس حاصل آنچه میگویند که شرط فلان حکم موجود نیست  
اینست که چیزی از عدم او عدم آن حکم لازم آید موجود نیست و معنی آن چیز دعوی عدم آن حکم و دعوی عدم  
چیز دیگر نباشد و آن محض عادت دعوی بود و دعوی بیچ فایده نبود اصل سیوم آنکه گویند سبب  
و جوب قصص قتل عمد و آنست در صورت موجود است پس سبب و جوب قصاص آنست  
حاصل باشد و بدانکه این دو استدراک آخرین که بر نظم اول توجیه کردیم برین نظم هم متوجه است و اما  
آنچه خاصه آن نظم است از وجود باشد اول آنکه اگر کسی گوید همه انسان حیوان است و همه حیوان جنس است  
یا کلیت لازم آید که همه انسان جنس است و کلی است پس اگر آن نظم مفید باشد باید که این نتیجه حق باشد  
دویم آنکه موجب این نتیجه با هر یک ازین دو مقدمه باشد یا مجموع هر دو بود و هیچ شک نیست که یک  
ازین دو مقدمه و جدا با نتیجه نیست و ایضا اگر جنس بود پس هر دو مقدمه گفتن شش باشد شاید جمله صحیح  
باشد از سه وجه اول آنکه بیچ فرق نیست میان این دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که محالست که این هر دو  
مقدمه معلوم نشود و نتیجه معلوم نشود و اگر مغایرت میان ایشان حاصل نبودی ممکن بودی که این دو  
مقدمه معلوم شدی و نتیجه معلوم نشدی دویم آنکه اگر علم بر دو مقدمه دفعه واحده حاصل شود پس  
علم جمع شود و این محال است زیرا که ما از خودی یا بیم که چون خاطر با دراک چیزی مشغول کنیم بعد از آن  
حال خاطر با دراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم کرد و ایضا اگر روا بود که دو علم حاصل شود پس عدد  
از عددی اولتر نباشد پس تجویز حصول علم نامتناهی در خاطر آدمی در یک زمان روا باید داشت و  
باتفاق این باطلست و چون علم بر دو مقدمه جمع نشود و نتیجه از آن دو علم میشود معلوم شد که ازین

اگر اثبات حکم اصلی منتهی عام کنند چنانکه متنازل محل نزاع باشد بصورت با صلیت و دویم بقر  
اولتر بنوع عکس و اگر اثبات حکم در اصل بقیاس کنند آن اصل دیگر باشد و آن وصف که در  
اصل باشد پس اوضاع بود بلکه فرع را قیاس باید کرد بر اصل دویم غیر آن وصف باشد اصل  
قیاس متعذر شود زیرا که آن وصف که حکم در فرع بدان ثابت خوانند که در آن وصفست که اعتبار او  
معلوم شده است پس قیاس درست و این مناسب است بر سبب تعلیل حکم بطلین امتحان دوم  
چه فرق است میان فساد وضع و معارضه جواب اگر متعذر بیان کند که آن وصف که مستدل  
انرا بطلت حکم کرده است از آن وجه که او بیان کرده است مقتضی نقیض آن حکم است آن فساد وضع  
باشد و اگر بیان کند که آن وصف از جهت دیگر مقتضی نقیض آن حکم است آن معارضه باشد فساد وضع  
امتحان سوم چه فرقت میان استفسار و میان تقییم جواب استفسار لفظی را گذر نمود  
بود و معنی را بر تبیل اشترک تقییم لفظی را گذراند که موضوع بود مرکب منعی را که ان معنی

منقسم بود و دو قسم مثال اول چنانکه لفظ عین که موضوعست مرآقاب و آب را و در امثال دوم  
چنانکه لفظ موجود که موضوعست حقیقت هستی را اگر چه این حقیقت مشترک است میان واجب الوجود  
و ممکن الوجود و الله اعلم علم المخلافات بدانکه علم خلاف علمی شریف است و بزرگ و حقایق  
و دقائق آن جز به تحریر است منقطع و تقریر است لخص و اعتراضات موجه و استدلالات دارد  
نموان کرد و آن مودعی بود باطنانی که لایق این کتاب نبود پس اولتر آن دیدیم که اصل را از اصول  
آن علم گفته شود و بر سبب اختصار به هر یک اشارتی کرده اید اصل اول از جمله نظمهای مشهور  
در علم خلاف یکی آنست که گویند سبب وجوب قصاص موجد است پس باید که آن حکم موجود بود و  
اعتراض برین از چهار وجه است اول آنکه سببیت چیزی در چیزی دیگر را حکمی انفاصیت و وجود امری  
متاخر بود بر ترتیب آن هر دو مضاف پس اثبات سببیت چیزی مرکبی را موقوف بود بر وجود  
حکم و چون ما از دلیل ثبوت آن کنیم دور لازم آید دویم آنکه چون مستدل خواهد که دلیل گوید بر آنچه گفته است  
لوید و جد سبب لازم وجد الفعل العمدی العدوان پس آنکه در ثبوت دویم گفت یا عین آنست  
که در اول گفت یا غیر آن اگر عین آنست مکرر و نامفید بود و اگر غیر آنست یا تفسیر آن باشد یا  
باشد و قسم باطل است زیرا که سببیت قتل عدوان و صفیت مشترک میان او و غیر او بود

بر دو علت و تعلیل آنکه یک حکم بدو علت باطلست اصل پنجم چون حکم در صورت اتفاق ثابت باشد  
 و خواهد که نفی کند در محل خلاف گویند اگر حکم در محل خلاف ثابت بودی علت آن حکم انقدر بودی  
 که مشترکست میان محل اتفاق و محل خلاف و اگر حکم بدن بودی محلل باشد لازم آید که خصوصیت  
 محل وفاق ملحق شود زیرا که چون مشترک در محل وفاق حاصل بود و آن مشترک مستقل بود بتاثرات  
 آن خصوصیت را هیچ تاثیر نباشد و چون الغاء وصف مناسب معتبر باطل است باید که آن حکم در  
 محل خلاف ثابت نبود و اعتراض برین آنست که حاصل این نظم نابرد و مقدمه است اول آنکه  
 حکم در محل خلاف ثابت باشد باز آنکه در محل وفاق ثابت باشد لازم آید که علت قدر مشترک بود  
 بین الفرع و الاصل و این بنا بر آن باشد که تعلیل الحکم الواحد بعلمین باطل است چه اگر جایز باشد لازم  
 نیاید که علت آن حکم قدر مشترک بود پس بلکه علت در اصل مشترک بود مع خصوصیت الاصل و در فرع  
 مشترک باشد مع خصوصیت الفرع و مقدمه دوم آنست که اگر علت قدر مشترک بود لازم آید  
 الغاء وصف معتبر و آن خصوصیت اصلی است و ازین بنا بر آن نباشد که تعلیل الحکم الواحد جائز است  
 چه اگر جایز نباشد حکم نتوان کرد بر برد و وصف مناسب که حکم واقع باشد عند آن معتبر است  
 بلکه چون قدر مشترک مناسب است و خصوصیت هم مناسب پس دو وصف مناسب در اصل  
 موجود بود و تاثیر چنانچه یکی بر دوم ظاهر نشود و نتوان گفتن که معتبر است و چون ترجیح حاصل  
 شود مرجوح نامعتبر باشد پس در الغاء و الغاء وصف معتبر نباشد پس معلوم شد که یک مقدمه  
 ازین دلیل بر منع تعلیل الحکم الواحد بعلمین و دوم مناسب بر جواز آن پس این نظم فاسد بود اصل ششم  
 و از جمله طرعیها که دنفی گویند آنست القول ثبوتیه تؤدی لی مخالفة الدلیل فوجب نفیه و بدانکه  
 چون مقصود از ابطال کردن ثبوت حکم حکم کردن بنفی حکم باشد حاصل و آن باشد که در منطق قیاس  
 خلف مینامندش یعنی چون ثبوت او مؤولست به محذوره هر چه مؤودی باشد به محذور پس ثبوت  
 او هم محذور بود چون ثبوت او باطل باشد عدم حق باشد لا احتمال خروج آن عن طریق التقیض  
 اصل هفتم در منافی و آن چنان بود که گویند فلان دلیل منافی فلان حکمت و اصحاب این دلیل  
 درین مقام دو فرقه اند یکی آنکه در ابتداء دلیل بگویند که در فلان صورت مخالفت این دلیل کردیم  
 از برای علتی که بدالفورست مخصوص بود پس در غیر آن صورت محل آن منافی باقی بود و دوم

و مقدمه نتیجه حاصل نشود سیوم آنکه اگر علم بر دو مقدمه جمع شود یا ایشانرا حالتی حاصل شود عند  
 الاجتماع که آن حالت حاصل نبود عند الانفراد یا نشود اگر حالتی حاصل شود موجب آن حالت یا احاد  
 مقدمات بود یا مجموع آن سخن بعینه باز آید و اگر چنانچه آن ایجاب از برای حالتی دیگر بود که حصول  
 آن عند الانفراد نباشد تسلسل لازم آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود عند الاجتماع غیر نباشد آنچه  
 بوده است عند الانفراد و لا یوجب عند الاجتماع ایضا لا یوجب چهارم اعتراض بر اصل سخن آنکه  
 آنچه گفته است که کل قیل بعد عدوان سبب بوجوب القصاص منعی نیست است که این قیل سبب بوجوب  
 قصاص است و قتلها ی دیگر سبب بوجوب قصاص است پس در مقدمه خبر با عادت دعوی دیگر  
 و بیانیت و عادت دعوی محبت نباشد بر صحت دعوی اصل چهارم آنکه گویند که دلیل حکام شرعی  
 یا نص است یا قیاس است و هیچ دو موجود نیست پس این حکم ثابت نباشد بیان آنکه دلیل حکام شرع نص  
 یا قیاس نیست که اول احکام شرعی بالغضی باشد یا متغیری اول نص است دوم قیاس و بیان آنکه نص  
 موجود نیست آنست که اگر نصی موجود بودی علما را بر آن وقوف بودی بعد الاجتهاد التام و اللهم  
 و چون هیچ یافته نشد معلوم شد که نص موجود نیست و بیان آنکه قیاس موجود نیست آنست که  
 متغیر علیه فلان صورت است و میان این دو صورت فرق موجود است و مع الفرق الاصح جمیع علما  
 از وجه است اول آنکه اگر عدم ادله ثبوت و دلیل نفی بود عدم ادله نفی دلیل ثبوت بود و چون  
 چنین باشد دو محال لازم آید اول آنکه عدم ادله نفی چون باشد پس دلیل دیگر یافته شود در اثبات  
 حکم غیر نص و قیاس دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم دلیل  
 نفی است پس دلیل نفی عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی بود  
 پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد و اگر آن منافی گفته شود خود بدین طریق هیچ حاجت نیاید  
 دوم آنکه استدلال نفی نص و قیاس چون طریق باشد از طرق نفی مکمل پس حصر کردن اوله شرع در نص و  
 قیاس باطل شود سیوم آنکه اجتماع افعال رسول و استدلال و تحقیق جمله از ادله شرعی و آن همه  
 از نص و قیاس بیرون است چهارم استدلال کردن بعدم وجدان نص بر عدم نص باطلست زیرا که  
 اگر چه معلوم نبود محدود بود و لازم آید که اعدا وجوه بر وصفات آن همه معدوم باشد زیرا که آن  
 هیچ معلوم نیست پنجم آنکه اظهار وصف در اصل مانع قیاس نیست زیرا که روا بود که حکم در اصل متعلق بود

حکم بر سبیل وجوب بود و یک چیز نسبت بانکه چیز هم با مکان هم بوجوب نبود پس هر یک چیز هم  
 علی حکم و هم محل حکم نبود اصل هم در اثبات علیته و وصف بمناسبت اعتراض بر آن آنست که خدیجه  
 قادرست بر تحصیل آن مصلحت بواسطه رعایت آن حکم و هر کس که قادر بود بر تحصیل مصلحت ابتدائی  
 باشد که غرض از فعل چیزی دیگر تحصیل آن مصلحت بود زیرا که تحصیل آن مصلحت ابتدائی دیگر است  
 از تحصیل آن بواسطه چیزی دیگر بعد آن مصلحت است محال بود که غرض از آن واسطه آن مصلحت بود  
 و جواب این اعتراضات الطنابی دارد و لایق این کتاب نباشد و ازین جهت برین قدر اختصار کردیم  
 و الله اعلم بالصواب علم المذهب الاصول الطاهره اصل اول بدانکه آب از اصل  
 خلقت خود یا متغیر شود یا نشود و اگر متغیر نشود یا مستعمل نبود با اتفاق یا مستعمل بود و اگر مستعمل نبود  
 با اتفاق هم ظاهر بود و هم مطهر باشد و اگر مستعمل بود یا در حدث متعمل باشد و یا در خبث اگر در حدث  
 متعمل باشد آن وضو از برای رفع حدث باشد و پس یا از برای برود سبب یا از برای هیچ سبب  
 قسم اول و دوم ظاهرند و در مطهری ایشان خلافت و قسم سوم مطهر نیست و نزدیک جنیفه  
 طاهر است و قسم چهارم با اتفاق همه طاهر است و هم مطهر و اما آنکه مستعمل بود در خبث علما اختلاف  
 در آن و نزدیک شافعی اصح آنست که حکم غسل در طهارت و نجاست حکم مفصول دارد و بعد لغسل تا اگر  
 آب متغیر شود آن تغییر با سبب محالطت چیزی بود یا سبب محالطه چیزی نبود اگر سبب محالطه  
 چیزی نبود چنانکه آنها در کراهیه بسیار بماند و طعم و بوی آن متغیر شود آن جا هم طاهر و هم مطهر بود  
 و اما اگر آن تغییر محالطه چیز بود از دو قسم بیرون نبود یا حفظ آب با آن محالطه آن چیز آسان بود  
 یا نبود اگر نبود آن آب هم طاهر و هم مطهر بود و اگر حفظ سهل باشد آن آب را نامی عادت شود یا نشود  
 و آن آب مطهر بود اگر حادث شود و اما ما آن آب از وی زایل شود چون خیره و مرقد و آن با اتفاق  
 مطهر نیست یا زایل نشود و آن چون آب زعفران باشد و آن نزدیک شافعی مطهر نیست و نزدیک ابو  
 حنیفه مطهر نیست اصل دوم در فرائض و نین وضو و ایض وضو نزدیک شافعی شش است  
 اول نیست است و نزدیک ابو حنیفه نیست شرط صحه وضو نیست لیکن در تیمم شرط است دویم و اما  
 شستن است و حد روی از ابتدای پهنای پیشانیست تا نهایت زنجان در طول و در عرض از گوش  
 تا گوش و آب رسانیدن بر دوایر و موهای چشم و شاربان و عدلان واجبست و اما محاسن

بلکه تعرض صورت تخصیص کند و حق این بود و دوم است زیرا که بنا بر این دلیل بر جواز تخصیص عده شرعی  
 و نزدیک ایشان تخصیص عده شرعی چون تخصیص عام باشد و همچنان که آنکس که به عام مخصوص تنگ کن  
 بر وی واجب نبود که تعرض صورت تخصیص کند همچنان بر آنکس که بر علت مخصوص تنگ واجب نبود  
 که تعرض صورت تخصیص کند فاما آنکه تخصیص عده شرعی را بودیانه درین خلافت و حاجت هر دو  
 جانب بر سیل اختصار یاریم اما تحت ثقات آنست که عده شرعی باید که بهر طریق معوقه احکام بود و  
 مخصوص صالح تریف احکام نبود زیرا که چون ناظر در وی نظر کند و او دارد که با و مخصوص باشد  
 که مانع حکم بود و تا این شک میباشد معوقه حکم حاصل نبود پس معلوم گشت که عده مخصوص را صلاحیت  
 تریف احکام نبود اما تحت ثبات آنست که آنکار تخصیص عده آنجا که توان کرد که گویند عدم مانع  
 جز و علت و چون فساد آن ظاهر شود معلوم کرد که تخصیص عده تقست دلیل آنکه عدم جز و علت  
 نبود از دو وجه است اول آنکه مجتهدان چون سیراوصافی کنند که صالح عده باشد البته سیراوصاف  
 عدمی بکنند و سیراوصاف عدمی را صلاحیت عده بودی سیراوصاف نبایستی کرد و دوم آنکه  
 عده چیزی مثبت آن چیز بود و مثبت چیزی باید که ثابت بود زیرا که آنچه ثابت بود محال باشد  
 دیگر را ثبوت دهد حاصل ششم چون خواهند که تصحیح حکمی کنند گویند تصرف سدر من اهل مضافالی  
 محکم مع شرط المتفق علیه بصحة رفع الحاحه قیاس علی الصورة العلانیة و حاصل آن دلیل آنست که  
 حکم میگویند هر عادی را از دوش چهار عده باید اول قابل دویم صورت سیوم فاعل چهارم غایب  
 و چون این چهار حاصل باشد لابد آن معلوم موجود بود و در این صورت وجود آن تصرف علیه نقص  
 و محل او عده قابلهست و اهل او عده فاعلیهست و دفع حاجت عده غائیست پس باید که این حکم در وجه  
 آید و اعتراض از وجه است اول آنکه هر حکم که فرض کنند که ارضیه و فساد حکم دیگر لازم آید این دلیل در  
 بیان صحت آن حکم دوم نمیتوان گفت و چون این پس هم برین صحت آن و هم بر صحت حکمی دیگر که مرتفع  
 حکم اول باشد استعمال نتوان کرد این دلیل باطل بود و دوم آنکه محل صحت وجود باشد آن تصرف است  
 پس اگر در وجود آن تصرف جزو می را جزا عده آن صحت باشد یک چیز هم عده حکم بود هم محل حکم و این  
 محالست از دو وجه اول آنکه عده مفید ثبوت حکم باشد و اگر محل خلاف عده حکمت خلاف کردن  
 در ثبوت این حکم ممکن نبود و دوم آنکه محل حکم نیست اما حکم بر سیل امکان بود و عده حکم نیست بان



کند بر مذبح شافعی اگر بر متجربه قضای یکروز واجب است بطریق ذالک آن بحال شهر نصفین و  
 یصوم صوما من النصف الاول ثم یفطر ثم یصوم یوما آخر من ذلک النصف ثم یتاخر من اول النصف  
 الثانی مقدار ما خلعت من الفطر بین الیومین الاولین فحینئذ یخرج علیها بقین مثال آن روز اول صایم  
 شود و دوم روز افطار کند و سوم روز صایم شود پس افطار کند بعد از روز هفده هم صایم شود ملا  
 او را صوم یکروز حاصل شود زیرا که روز اول زمان حیض بود یا وسط زمان حیض بود یا آخر زمان  
 حیض بود اگر اول زمان حیض بود در شانزدهم منقطع شود و هفدهم در زمان طهر بود و اگر وسط  
 زمان حیض باشد هفده هم زمان طهر بود و اگر زمان حیض روز و نیم زمان طهر باشد پس علی کلحال  
 یک روز بقین حاصل بود و علی هذا القیاس لو کان علیها قضای یومین نصف الیومین ثم یضم الی المجموع  
 یومین آخرین قیصر شده است ثم انما یصوم ثلثه من اول الشهر و لاء وثمة من اول النصف الثانی و لاء  
 فیخرج عما علیها بقین لو کان علیها اربعة عشر یوما فیضع ثمانیه و عشرين ثم یضم الیهما یومین  
 آخرین قیصر ثلثین فاذا صامت ثلثین یواستل لها اربعة عشر یوما لو کان علیها خمسة عشر  
 یوما یصوم ثلثین یوما فیحصل لها اربعة عشر و لا یحیی امر الواحد اصل دویم در قضای متجربه  
 متجربه یا نماز در اول وقت بگذارد یا در آخر وقت بگذارد یا نه اگر در آخر وقت بگذارد هیچ نماز وای  
 فایست نشود زیرا که اگر در اول وقت ظاهر بوده است نماز اول درست باشد و اگر اول ظاهر نبوده  
 و آخر وقت ظاهر شده است یا نشده است اگر در آخر وقت ظاهر شده است نماز دویم  
 درست باشد و اگر ظاهر نشده است آن نماز خود بروی واجب نشده است و همچنین اگر در اول  
 وقت نماز کند پیش از گذشتن پانزده روز دیگر آن نماز را عادت کند بقین از مبدء بیرون آید  
 زیرا که اگر در اول وقت ظاهر بوده است آن نماز درست باشد و اگر ظاهر نبوده است یا در آخر وقت  
 حیض منقطع شد یا نشد اگر منقطع شد یا پانزده روز دیگر باز نیاید پس آن نماز چون در آن پانزده روز  
 گذارده شود درست باشد و اگر منقطع نشد نماز خود بروی واجب نبوده است اما اگر در اول وقت  
 نماز بگذارد و در آخر وقت عادت کند و نه درین پانزده روز آن نماز احتمالی فاداره طریای  
 صحتی نبود زیرا که چون نماز در اول وقت بگذارد اگر حیض در میان آن نماز طاری شود پس او مقدار  
 وقت نماز در نیافته است و اگر حیض بعد از نماز طاری شود آن نماز خود درست شود بلکه احتمال

نزدیک شافعی رحمه الله اگر خفیف بود چنانکه بگوید از دیدن بشر حجاب بخند آب رسانیدن واجب بود  
و نزدیک ابو حنیفه واجب نیست و در فروع کذا شستن آب بر طاهر محاسن خلافت سیوم هر دو دست  
تا هر دو مرفق شستن چهارم مسح بر کشیدن نزدیک شافعی واجبست انقدر که نام مسح بر روی فخذ  
و نزدیک امام ابو حنیفه ربع سر پنجم هر دو پای تا هر دو کعب شستن ششم ترتیب نزدیک امام شافعی  
و جهت و نزدیک ابو حنیفه واجب نیست اما استنهای وضو هر دو دست اول مساوی کردن دویم نام  
خدا تعالی یاد کردن سیوم پیش از وضو دست شستن چهارم فمضه پنجم استنشاق و مبالغه درین برود  
دست الا در حق صایم ششم تکبیر در غسل اما در مسح نزدیک شافعی سنت است و نزدیک ابو حنیفه  
نیت بهترم تخلیل محاسن سنت است نزدیک ابو یوسف و شافعی و نزدیک ابو حنیفه و محمد سنت  
هشتم تقدیم جانب راست بر جانب چپ آتم تطویل الغره و آنچه آن بود که هر دو دست را باز و با شستن  
دوم جمله مسح کشیدن یا زد هم مسح هر دو گوش کشیدن دوازدهم مسح کردن کشیدن سیزدهم تخلیل  
اصابع الی الی چهاردهم موالاة در احوال وضو یا نزد هم انگه بر دیگری استغانه نکند شانزدهم انگه تکلی  
که بر اعضا بماند زایل نکند تا اثر عبادت باقی بود هجدهم آنست که دست بپوشاند هر دو هم انگه بعد وضو  
دعا که در آن آمده است بخواند اصل سیوم نوافضهای وضو نزدیک شافعی چهار مرتبه اول بر ر  
آمدن چیزی رد و مسلک مقدار خواه خارج از مقدار باشد خواه غریب و نادر دویم زایل شدن عقل بدو  
یا بغشی یا بخواب الا آن وقت که مستحکاه بر زمین استوار کرده باشد چنانکه هیچ مقداری سیوم لمس  
کردن مردوزن را یا بعکس بشر انگه محرم نبود چهارم مسح کردن فرج باطن کف و از مشکلات این است  
که چون شخصی خستی نبود و از ختن آله لمس کند که روا باشد وضوی او باطل شود زیرا که یا لمس نامس غسل  
بود اما اگر از آن چیز جنس کند که او انبوه وضو باطل نشود و اگر وضو هر دو از یکدگر آله لمس کنند وضو  
پسج دو باطل نشود اما اگر لموس هر یک مخالف لموس دویم بود وضو یکی لا بعینه باطل نشود و لیکن نماز  
تنها درست شود و اقدی کی دویم درست نباشد اما مذهب ابو حنیفه لمس و مسح ناقض وضو نیست  
و خواب هم ناقض وضو نیست الا آنکه با مضطجع باشد یا متوکل و لیکن نزدیک و خروج خارج نجس  
از جمله مساکن ناقض وضو است و فقه در نماز که ذات رکوع و سجود بود هم از نوافض است فاما  
در نماز جنازه ناقض وضو نیست الا اصول مشکله اصل اول در بیان آنکه نتیجه قضای روز و حکم

انقطاع در نماز اول از نصف ثانی باشد پس یک نماز در نصف اول بوده و نه در نصف ثانی در  
 باشد و اگر طریان در نماز آخرین از نصف اول باشد انقطاع در نماز نود و نهم از نصف ثانی بود نماز  
 آخرین دست بود اگر انقطاع در آخرین نماز از نصف اول بود طریان در نود و نهم از نصف دوم  
 بود زیرا که یک ساعت فارغ بوده است درین نصف پس آن روز هر دو نماز باطل بود احتمال دارد  
 که هر دو از جنس باشند لیکن در زمان طری نماز دو شبانه روز گذشته است پس دست شد که یقین از  
 عمده بیرون آید اصل سوم در حکم تأسیه و آنچنان بود که مقدار زمان حیض یاد دارد و لیکن آن نماز  
 یقین نداشت و آن دو قسم است لکن الایام المنسیة ان یكون اکثر من نصف الایام المنسیة فیها اولها  
 اکثر فان كانت اکثر فحی مقدار الزیادة و ضعف فما بلغ فهو مقدار زمان الحیض بالیقین فی الوسط کما اذا قلت  
 ان تخلط سبعة فی الشهر الاولی فمقدار الزیادة اثنان و ضعفه ربعه سی زمان یقین الحیض فی الوسط و تقو  
 تعدد الحیض یا قسسی الامکان و توتره یا قسسی الامکان فما دخل فی الحسابین فهو حیض یقین و باخرج  
 عما فی هر یقین و ما دخل فی حساب التقدیم فهو یحتمل الطریان فیتوضا و ما دخل فی حساب التأخیر  
 فیحتمل الانقطاع فیغسل او نقول من اول التقدیم و اول التأخیر یحتمل الطریان فیتوضا و ما بین اول  
 التأخیر و آخر التقدیم حیض یقین و ما بین آخر التقدیم و اول التأخیر و آخر التأخیر الانقطاع فیغسل و من  
 آخر التأخیر و اول التقدیم هر یقین و اما ان لم یکن النسبة اکثر من نصف الایام المنسیة فیها فانما  
 الزمان متینا للحیض و الطری فلا یخفی حکم و ان لم یتمتعین لاحد یحتمل الطریان امرنا بالوضو و  
 اجعل الانقطاع امرنا بالاعتقال کما اذا قلت کنت اضبط الشهر حیضا و لا اعرف شيئا آخر فالخطة الاخيرة  
 من الشهر الاول و الاولی من الشهر الثانی فی حیض یقین و لا یقین و رأه ثم من الخطة الثانية الى تمام خمسة  
 عشر الخطة یحتمل الانقطاع فیصل ثم الخطة الاخيرة من نصف الاول و الخطة الاولى من النصف الثاني  
 هر یقین و ما ذاک الى الخطة الاخيرة من الشهر یحتمل الطریان فیتوضا الامتحانات امتحانات امتحان اول  
 نابالغ چون پیش از صبح بالغ شد نماز بروی باشد یا نه جواب اگر بلوغ بحیض باشد و اگر بحیض نبو  
 واجب بود امتحان دوم روا باشد که قاضی کوایی بی دعوی شنود یا نه جواب در اطلاق  
 و عقاق رویت و در غیر آن نه امتحان سوم مردی بروضت چنانکه اگر نماز او درست  
 باشد پس بی پاک و پاک کننده افاقد خان باشد که اگر نماز کند دست نباشد این چگونه باشد جواب

افساد از جهت انقطاع حیض بود زیرا که چون ظهر بعد از نماز حاصل شود عادت آن نماز بروی وجهی  
این احتمال اگر در صبح بود تنهای صبح واجب شود و اگر در ظهر و عصر بود و باشد که این انقطاع در آخر  
روز باشد چنانکه وقت پیش از نماز مانده باشد که احتمال او از ظهر و عصر کند و تقدیر اول یک نماز قضا  
کند و بر تقدیر دوم دو نماز را تکلیف ماکان قضاء نماز یکروزه کفایت بود و اما اگر متحیر و نماز درین  
وقت کند احتمال فساد هم از جهت طریان حیض و هم از جهت انقطاع بود و با بود که آن دو نماز که برین جهت  
باطل شود و از یک جنس باشند در این صورت قضای نماز دوروزه لازم بود و چون این معلوم شد  
کوئیم قضای نماز همیچنانست که قضای روزه الا آنست که زمان روزی یک روز هفت و زمان  
نماز آن زمان باشد که یک نماز در روی کسند و چون این معلوم شد کوئیم که نماز که متحیر قضا خواهد کرد  
یا از یک جنس بود یا از دو جنس اگر آن یک جنس بود چنانچه بروی صد نماز باشد آنرا مضاعف کند  
و دو نماز دیگر هم از آن جنس بر آن افزاید مجموع دویست و دو شود پس در اول ماه صد و یک نماز  
بگذارد و در اول نیمه دوم از آن ماه صد و یک دیگر بگذارد و لامحاله از عده بیرون می آید زیرا که هرگاه  
حیض یا در نماز اول بود یا در آن پانزده روز که بعد از آنست یا در آن نماز که نیمه دوم است اگر در نماز  
اول بود از نصف اول انقطاع حیض بود از نصف دوم پس از صد نماز که بعد از آن دست باشد اگر  
در نماز دوم بود از نصف اول انقطاع در نماز دوم بود از نصف ثانی پس از نماز اول از نصف  
اول درست باشد و باقی همه باطل و نماز اول از نصف دوم باطل بود باقی همه درست و اگر طریان  
در نماز آخرین بوده است از نصف اول صد نماز درست باشد و اگر طریان در اول نصف ثانی بوده است  
انقطاع در اول از نصف باشد پس صد نماز درست باشد اما اگر نماز با اجناس مختلف باشند مثلاً از  
نماز بیست روز خواهد کرد و آن صد نماز بود و طریقی آنست که اول آنرا مضاعف کند و آن دویست  
باشد پس نمازهای دوشنبانه روز با آن ضم کند و آن ده نماز باشد در اول ماه صد نماز بگذارد از هر جنسی  
بیست و آن ده نماز در آن پانزده روز بگذارد پس در اول نیمه دوم از یک عت بگذرد چنانکه در  
وی یک نماز توان کرد پس آن صد را بار دیگر اعاده کند چنانکه در وی یک نماز توان کرد پس آن  
صد را لامحاله از عده بیرون آید زیرا که اگر طریان در نماز اول از نصف اول بوده است یا در نیمه  
اول از نصف ثانی بوده است پس صد نماز که بعد از آن گذارد بیست درست باشد و اگر در دوم نیمه

عول نکند دوم آنکه در مسئله ثلث باقی یا دو ثلث باقی یا یک ثلث و یک ثلثان باشد اصل مسئله از سه باشد و عاقل نشود و سیوم آنکه دو مسئله ربع و باقی باشد یا ربع و نصف و باقی باشد اصل مسئله از هشت باشد و عاقل نشود و اما آن که عاقل شود اول آنکه مسئله سدس و باقی باشد یا سدس و ثلث و باقی باشد یا سدس و نصف و باقی باشد یا سدس و ثلثان و باقی باشد یا نصف و ثلثان و باقی باشد این مسئله از شش باشد و بیست عول نکند یا بر دو تا بده و بیست ازین عول نکند دوم آنکه در مسئله ربع و سدس و باقی باشد یا ربع و ثلث و باقی یا ربع و ثلثان و باقی اصل مسئله از دوازده باشد و عول او بیست و نه و پانزده و هفده بود و بیست ازین عول نکند سیوم آنکه در مسئله ثمن و سدس و باقی باشد یا ثمن و ثلثان و باقی اصل این مسئله از بیست و چهار بود و عول یکی باشد بیست و هفت این است اصل مسایل فرائض اصل و محکم در معرفه مناسب اعدادی که تصحیح مسایل فرائض بران بنا بود و هر دو عدد که فرض بود یا متمثل بود یا متمثل نباشد و اگر نباشد یا اقل اکثر باشد یا بیشتر و اگر بیشتر است از امتداد اخلان گویند و اگر نشود یا عدد ثلث ایشان هر دو را بشمارد یا نشمارد و اگر نشمارد ایشان متوهمان گویند و اگر بشمارد ایشان از امتدایان گویند و طریق جزوئی آنست که کمترین از بیشتر می اندازد و ایمات آنوقت که هر دو مساوی شوند و اگر آن تساوی بر یکی حاصل شود آن دو عدد متبانیان باشند و اگر بر هر دو حاصل شود موافقه ایشان بر نیمه بود و اگر بر سه موافقت ایشان بثلث باشد و بدین قیاس موافقت دیگر کند اصل سیم در تصحیح مسایل فرائض شرط آنست که تصحیح مسئله از دعوی کند که در سهام او کسر نفیقا اما اگر کسریا بر یک طایفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار و بیست ازین نبود اگر بر یک طایفه بود میان سهام و ر و وس یا موافقه بود یا نبود اگر موافقت نبود عدد ر و وس را در اصل مسئله ضرب باید کرد و آنچه حاصل شود مسئله از آن درست آید و اگر موافقت حاصل بود عدد ر و وس بقدر وافی باز باید آورد و آنگاه قدر وافی را در اصل مسئله ضرب کردن اما اگر کسر بر دو طایفه بود سهام هر طایفه را با ر و وس ایشان متغلبه باید کرد و اگر موافقت کند یا جزو وافی باید آورد و بیست از آن دو عدد نظر باید کرد و اگر متقابل باشند یعنی باید انداخت و دوم را در اصل مسئله ضرب کردن و از آنچه حاصل شود مسئله درست شود و اگر متداخل باشند اقل را استقامت کنند و اکثر را در اصل مسئله ضرب

آن مرد است که استنجا کرده است چون در آب اقد بقیه نجاست که استنجا باقی بود بجا نهد و استنجا  
 کند مانع آید از صحت نماز و الله اعلم بالصواب علم الفرائض الاصول الظاهره اصل اول در  
 اسباب میراث و آن سه است قرابت و زوجیت و ولایه و مانع میراث سه است رقی و قتل بنا  
 و اختلاف دین و وارثان از مردان و هست پسر و پسر پسر هر چند فرورد و وید و جد هر چند برود  
 و برادر و پسر برادر مادری یا پدری هر چند که دور تر باشد و شومر و آزاد کننده و اما از زمان هفت  
 دختر و دختر پسر هر چند دور تر بود و مادر و جد هر چند دور بود و خواهر و زن محققه این است عدد  
 وارث در مذہب شافعی اصل دوم در بیان اصحاب فروض و فضا که مقدر است در کتاب  
 خدایتعالی شش است اول نصف و آن فرض پنج که هست یک دختر صلبی و یک دختر پسر چون  
 صلبی نه باشد و یک خواهر مادر پدری و یک خواهر پدری و شومر چون فرزند و فرزند پسر نباشد و دوم  
 ربع و آن فرض دو فرق است شومر اگر زن را فرزند یا فرزند پسر نباشد و زن اگر شومر را نه فرزند  
 نه فرزند پسر باشد سیم ثمن است و آن فرض زن بود چون شومر را فرزند یا فرزند پسر باشد چهارم  
 ثلثان و آن فرض چهار صنف است دو دختر صلبی یا بیشتر و دو دختر پسر یا بیشتر پنجم ثلث و آن  
 فرض دو صنف است مادر چون میت را نه فرزند بود و نه فرزند پسر و ارث در نه و خواهر یا دو  
 برادر و دو فرزند مادر خواه برادر بود خواه خواهر ششم سدس است و آن فرض به هفت صنف است  
 پدر چون میت را فرزند یا فرزند پسر و ارث بود و جد درین حالت مادر چون میت را فرزند بود و مادر  
 فرزند پسر و ارث یا دو برادر یا دو خواهر یا بیشتر یا یک جد یا جدات بسیاری که از اولاد ام و جد  
 پسر چون میت را یک دختر صلبی باشد یا یک خواهر پدری چون یک خواهر مادر پدری و پدری موجود  
 بود اصل سیوم در حجت حرمان اولاد اب و ام به صنف ساقط شوند پدر و پسر و پسر  
 و اولاد اب باین هر ساقط شوند و پدر و خواهر مادر پدری و جد و اولاد ام بچهار صنف نیفتند  
 پدر و جد و فرزند و فرزند پسر اما دختر پسر به پدر و جد دختر غنی اما جدات همه با در نیفتند و اجداد به  
 پدر نیفتند و جدات از جانب پدر به پدر نیفتند و الله اعلم بالصواب الاصول المشکله اصل اول  
 اصول مسایل فرائض از هفت عدد بیرون نیست و چهار عول نکند و سه عول نکند اما این چهار که  
 عایل نشود اول آنست که در مسئله دو نصف باشد یا یک نصف و باقی اصل مسئله از دو باشد و

میان ایشان بتبوت باشد و الله اعلم علم الوصایا الاصول الطاهرة اصل اول در بیان  
 بمقدار وصیت اما وصیت بکل مال اگر وارثی معین باشد جز در ثلث نافذ نباشد و اگر نبود  
 شافعی آنست که در بنصورت جز در ثلث نافذ نبود زیرا که عامه مسلمان در ثلث او اند و مذموب ابو  
 حنیفه آنست که نافذ باشد زیرا که منع کردن از وصیت بکل مال از برای آن بوده که وارثان را از آن  
 مضرت نبود و چون او را وارث نیست از آن هیچ ضرر حاصل نشود پس باید که نافذ بود و اما آنکه  
 وصیت کردن که راستحجب باشد آنست که موصی یا غنی باشد یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد  
 وصیت بکل ثلث مستحب باشد و اگر متوسط بود کمتر از ثلث مستحب باشد و اگر فقیر و کم مال  
 باشد وصیت نکردن او کمتر بود اصل دوم در کیفیت وصیت آنچه بزبان بگوید صحیح  
 آن هیچ خلاف نیست اما اگر از وی باشارت معلوم شود آن وصیت بمذموب ابو حنیفه  
 درست نبود و بمذموب شافعی درست باشد و قبول کردن از جانب موصی که شرط است  
 و اگر رد کند از چهار حال است اول حال حیات موصی و از هر هیچ اعتبار نمود دوم بعد از  
 مرگ موصی و پیش از قبض مال آن معتبر باشد اصل سوم در زیاده تا که حاصل شود در  
 موصی به آن زیادت یا متصل بود یا منفصل و در هر دو قسم یا در حیات موصی حاصل شود  
 یا بعد از موت او اگر آن متصل در حیات موصی بود آن زیادت یا از ثلث بیرون آید یا نیاید  
 اگر از ثلث بیرون آید جمله بموصی له باید داد و اگر بر ثلث زاید شود بقدر ثلث بوی باید داد  
 مثال این وصیت کند ببنده که قیمت او صد دینار بود و هم در حیات موصی قیمت بنده دو  
 دینار باشد و ترک چهار صد دینار است جز از بنده قیمت بنده ثلث آن باشد لاجرم همه موصی  
 له دهند و اگر ترک صد دینار باشد نیمه بنده بموصی له دهند زیرا که نیمه ثلث کل مال است اما  
 اگر زیادت بعد از موت موصی باشد جمله بموصی له دهند اما زیادت منفصل چنانکه شاج  
 و ثمار و بهایم و بنده چون چیزی حاصل شود به کسب یا به هبه یا کنجی بیا بد آن همه اگر  
 در حال حیات موصی بود همه موصی را بابتد و به ورثه استعفال کند و اگر بعد از موت نبوی  
 پیش از قبول وصیت باشد علما درین خلافت الاصول المشکله اصل اول مردی  
 سه پسر بگذشت و وصیت کرد که کسی را مثل نصیب یک پسر و دیگر را به ثمن آنچه باقی ماند

کنند و اگر متوافق باشند جزء وافق یکی را در دوم ضرب کنند و آنچه حاصل شود در اصل مسئله ضرب کنند و اگر متباین باشند یکی را در دوم ضرب کنند پس مجموع را در اصل مسئله ضرب کنند و از آن صاحب بیرون آید اما اگر کسر بر کس طایفه یا چهار طایفه بود نظر باید کرد در عدد در رأس هر طایفه و عدد سهم شان آنرا که موافقت بود با جزء وافق باید آورد و آنرا که نبود همچنان بگذشت و آنکه در آن اعداد نظر باید کرد هر چه متماثل باشند یکی از آن اقصا را باید کرد و اگر متماثل نشد اقل یا بیا بداندخت و از کسر اقصا را که اگر آن موافق باشند با جزء وافق آوردن و آن و فقها بعضی در بعضی ضرب باید کرد و آنکه در آن عدد که او را بر حال خود بگذشته بودی ضرب باید کرد و آنکه مجموع را در اصل مسئله ضرب باید کرد و اگر میان آن عدد مانده مائمت بود و نه متدخلت و نه موافقت بود هر یکی را در دیگر ضرب باید کرد و آنکه آن مجموع را در اصل مسئله ضرب کردن از آنچه حاصل شود درست آید و الله اعلم الامتخانات امتحان اول مردی متوفی بمیت چهار دینار بگذشت و بمیت و چهار میراث گیر بگذشت هر یک را یک دینار حصه آید آن چگونه بود جواب آن مردی بود که زن گذشته بود و چهار جده و شانزده دختر دیک خواهر از مادر و پدر زنان را ثمن باشد و آن که دینار است هر یک را یک دینار است هر یک را یک دینار و دختران را ثمن بود و آن شانزده دینار است هر یک را دیناری و جدات را سدس بود و آن چهار دینار است هر یک را یک دینار و باقی یک دینار باقی مانده است بخواهر دهند امتحان دوم متوفی بمیت و ثمن و بمیت درم بگذشت و ثمن از او ثمن زن چهار زن و از ایشان یک دینار و یک درم حصه آید چگونه باشد جواب این مرد چهار زن بگذشته بود و دو خواهر مادری و دو خواهر پدری چهار زن را ربع باشد و دو خواهر مادری را ثمن و دو خواهر پدری را ثمن و آن عدد که او را ثمن و ثمنان و ربع باشد و او زده است و لیکن عول کند با زده و حصه زنان خمس ترک چهار دینار و چهار درم باشد هر زنی را یک دینار و یک درم آید امتحان سیوم مردی متوفی بمیت زنی و هفت برادر زن بگذشت میراث میان زن و برادران زن بر سویه بود آن چگونه بود جواب مردی زنی را بخاها و پسرا و مادر زن و برادران او را بخاها و پسرا و مادر زن هفت باید پس بر میره و آن هفت پسرا و مادر زن و برادران او را باشند و لا محاله میراث



زیرا که نصیبهای دوسر و یکد خرتیج بود و چون نصیب را باد و نصیب استقام کنیم  
 نصیب معادل یا زده قسم بود و هر نصیب سه و چهار دانگ بود و خطاج یک نصیب  
 و چهار سهم بود پس خطاج هفت و چهار دانگ باشد و مجموع اب بست و سه بود در مخرج سر  
 ضرب کنیم و آن سه است شصت و نه باشد اصل سیوم در وصیت بجز زبای  
 مضاف مردی را پنج پسر است وصیت کرد برادر را بمثل نصیب یک پسر و عم را بجز  
 وصیت برادر و خال را بجز وصیت عم و یکانه را بجز وصیت خال طریق آمنت  
 که آن نصیب را عددی کنی که او را جذر شود و جذر او را جذر بود و جذر او را جذر باشد  
 و کمتر از آن دوست و پنجاه و شش است آنرا وصیت برادر کنی و جذر او شانزده است  
 آنرا وصیت خال کنی و جذر او چهار و دو است آنرا وصیت جنسی کنی و چون نصیبها جمع  
 کنی هزار و دو است و مستند بود و چون وصایا آن اضافه کنی هزار و یا نصف و پنجاه  
 هشت باشد اصل مفهم الامتحنات امتحان اول اگر کسی بنده در مرض موت  
 آزاد کند و قیمت بنده از ثلث مال زاید نبود و تحقق حاصل شود یا نه جواب اگر ثلثان  
 نقد بود شود و اگر نشود اصل ششم امتحان دوم مردی وصیت کرد کسی را بمثل نصیب  
 اگر بودی و دیگر وصیت کرد بنصیب پیری اگر بودی حکم این چگونه بود جواب در موت  
 اول آن پسر را تقدیر وجود باید کرد و مثل نصیب او بر سهام ورثه زاید باید کرد تا اگر او را و  
 پسر باشد این وصیت بر ربع مال کرده باشد اگر سه باشد وصیت کند بمثل نصیب پسر چهارم  
 وصیت بمثل مال کرده باشد اما در صورت دوم اگر او را دوسر باشد و به نصیب سیوم  
 وصیت کند ثلث مال باشد و اگر سه پسر باشد وصیت بنصیب چهارم کند و وصیت بر ربع  
 مال کرده باشد امتحان سیوم یکی را وصیت کند باین الواحد والعشرة دیگر را بثلث  
 العشرة والعشرین حکم آن باشد جواب در اول هشت وصیت لازم آید و در دوم نه  
 و الله اعلم علم التفسیر الاصول الطاهره اصل اول در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم  
 بدانکه اسم غیر مسمی و غیر تسمیه است زیرا که اسم صوتیت دال بر چیزی می باشد لالت بر زبان  
 آن چیز و لا محاله آن صورت غیر آن چیز باشد پس اسم غیر مسمی بود اما تسمیه بجایست

در استخراج این مسئله طریق بسیارست اما اینجاد و طریق خواهیم آورد اول طریق دینار  
و درهم و آنچنانست که آن مال را بنصیب و هشت سهم تقسیم کنیم پس آن نصیب را به  
صاحب دهیم و از هشت سهم یکی را بصاحب سهم دهمیم هفت سهم باقی ماند بر سر پیرایه  
سهم و دو ثلث بود و ازین معلوم شود که مقدار از آن نصیب همین بوده است پس مجموع مال  
ده سهم و ثلثان سهم باشد که آنرا درخرج این اگر ضرب کنیم سی و یک باشد پس نصیب را  
آن دو ثلث بود درین سه ضرب کنیم هفت باشد به صاحب نصیب دهیم و هم بدن حساب  
هر سر پیرایه هفت بدهند مجموع بیست و هشت باشد یک را در سه ضرب کنیم که باشد به صاحب  
ثمن دهیم طریق دوم بنحط جمله آن مال  $\frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11}$  باشد فرض کنیم و آن نصیب را  
خطی آخره قسماحت یا به هشت قسم کنیم و یک قسم از آن بصاحب ثمن دهیم هفت  
بماند نصیب هر سر پیری دو سهم و ثلثی بوده است و ازین معلوم شود که خطی  $\frac{1}{11}$  و ثلثی بوده است  
و مجموع خطی  $\frac{1}{11}$  و ثلثی بوده است اصل دو هم مردی را و دو دختری باشد کسی را هشت  
کند مثل نصیب دختر و دیگر بر اربع آنقدر که از ثلث بماند و بعد از آن نصیب استخراج  
آن بطریق دینار و در سهم آنست که فرض کنیم که ثلث مال یک نصیب باشد و چهار سهم  
یک نصیب اسقاط کنیم و از باقی یک سهم خط کنیم سه سهم بماند و از آن ضم کنیم با ثلث آن مجموع  
دو نصیب باشد و یازده سهم و آن معادل پنج نصیب است که حصه دوسر و یک دختر است  
و دو نصیب بدو نصیب بر دهیم یازده سهم بماند که معادل سه نصیب باشد پس یک نصیب  
سه و چهار دانگ باشد و ثلث مال یک نصیب و چهار سهم فرض کرده بودیم پس ثلث مال  
هفت نصیب و چهار دانگ باشد و کل مال بیست و سه نصیب باشد آنرا در سه ضرب کنیم  
و نه شود پس نصیبی را که ثلث و ثلثی بوده است درین عدد که اصل مسئله است و آن ضرب  
کنیم یازده بود و آن نصیب است و اما طریق خط جمله مال را خطی  $\frac{1}{11}$  فرض کنیم و خطی  $\frac{1}{11}$   
ثلث مال فرض کنیم  $\frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11} \frac{1}{11}$  و آن خطی بصاحب نصیب دهیم  
و باقی را و آن هج است بچهار قسم کنیم و هر یک هم چند روره بموصی که دوم آن را  
چون او را باج بضم کنیم مجموع آن دو نصیب و یازده سهم بود و آن معادل پنج باشد

سخن بشر نیست مذهب چهارم آنکه عرب اجتماع قرآن میکردند و چون در ابتداء سورتها این  
حروف مقطعه بشنوده اند از برای آنکه چیزی عجب بوده اجتماع قرآن میکردند مذهب  
پنجم و این درست ترین مذاهب است آنست که آن حروف نامهای آن سورتهاست و  
پنج قول ازین سلیم تر و بر ذوق نظر مستقیم تر نیست و الله اعلم اصل سیوم در بیان آنکه  
این الف که در اول الم است اسم همزه است و اسم الف ساکن نیست و دلیل برین از دو  
وجه است اول آنکه واضع اسامی حروف تہجی در اول نام هر حرفی از حروف نهاد است  
و چون در اول این حرف همزه نهاده است معلوم گشت که این الف نام همزه است و دوم آنکه  
اگر الف ساکن بودی پس همزه را بحروف تہجی هیچ نام بنودی و الف میته را دو نام بود  
زیر آنکه لا نام الف میته است و این روانیت و بدانکه آنچه میگویند و وہ لای خطا  
زیر آنکه وضع اسامی حروف صحیح جمع کرده است و آنگاه اسامی حروف علی جمع کرده  
پس درست آن باشد که گویند وہ لای و الله اعلم الاصول المشکله اصل اول  
در بیان آنکه آن هذان کساجران علماء را در بیان آنکه آن هذان فرمود و هذان نفرمود  
شش جواب است جواب اول ابن جنی رحمه الله علیه میگوید هذان تشبیه هذائیت زیرا که  
تشبیه هذان هذان و هذین باشد چنانکه تشبیه جلی جلیین و جلیان بود بلکه هذان اسم است  
موضوع مرتبش را در حال رفع و هذین مرتبش را در حال نصب و چون چنین باشد اشکال  
زایل شود دوم آنکه این جایگاه معنی نعم باشد و آن جمله که بعد از آنست مبتدا و خبر  
سیوم آنکه اسم محذوفست و آن ضمیر امر و شائست چهارم بلغه کنانہ بی تغییر آمده است  
زیر آنکه ایشان گویند جاء الزیدان و مررت بالزیدان و رایت الزیدان در هر سه حال  
پنجم آنکه ایشان از ثقل یا در خفت الف کرختند چنانکه شاعر گوید شعران بالآ و ابابالآ  
قد بلغانی المجد غایا لما و نیمه اول استشهاد جواب پنجم است و نیم دوم استشهاد  
جواب چهارم و ششم آنکه محذوف تشبیه است و الف وصل زیرا که چون هذان تشبیه کنند و  
الف ساکن جمع شوند یکی الف هذان دوم الف تشبیه پس حذف الف تشبیه کرد از برای  
اتقاء دو ساکن اصل دوم در بیان آنکه خدا تعالی میفرماید هو الذی خلقکم نفس

از وضع کردن آن لفظ برای آن معنی و وضع کردن لفظی از برای حقیقتی غیر ذات آن لفظ  
و آن حقیقت پس هم غیر تعین باشد و اصل آن بوده است پس بهره از وی بینداختند و  
و لام بوض آن در اول در آورده اند و از اینجا است که در انداخته گویند یا الله و این نام  
مخصوص است بحق سبحانه و تعالی زیرا که چون دیگر نامها از اسمای صفات است باید  
که این نام اسم ذات باشد و اشتقاق رحمن و رحیم از رحمت است و رحمت در لغت عرب  
رقت دل باشد و آن در حق خدا تعالی محال بود و لیکن درین موضع بر رحمت او ارادت  
خیر باشد و آن در رحمن مبالغه است که در رحیم نیست و اگر قایل گوید که چون در رحمن مبالغه  
که در رحیم نیست پس تقدیم بر رحمن اولتر بودی پس چه فایده است در تقدیم رحمن بر  
رحیم زیرا که رحمن خبر بر خدا تعالی اطلاق نکند و اما رحیم بر غیر خدا تعالی اطلاق کنند پس  
رحمن مشابه اسم ذات است و رحیم مشابه اسم ذات نیست لاجرم رحیم را تقدیم نکردند بر  
رحمن اصل دوم در تفسیر حروف تہجی که در اوایل سوره ها مذکور است حرفها که در اوایل  
سوره در سه موضع یکجا اند و آن **ح** و **ق** و **ن** و در نه موضع دو کانه است یعنی **طه** و  
**طس** و **یس** الی آخره و در سیزده موضع یک کانه بعضی **ا** **ل** **م** و **الر** و **طسم** و در موضع چهار کانه است و آن **ل** **م** و **الر**  
و در دو موضع یکجا که **تیس** و **حقیق** و علماء در این حروف مذہب است اول آنکه آن را  
بنا جمای خدا تفسیر کنند چنانکه در **الم** کثرتنا الله اعلم تفسیر است و این مذہب پسندیده  
زیرا که تفسیر کردن لفظی تجزیه که آن لفظ در لغت موضوع نبود از برای معنی آن روا باشد  
که تفسیری دیگر اولتر نباشد و این مودی باشد به تعدیه فهم معانی قرآن نسخ و باب ۲  
تا ویلات باطنیات بفهم مذہب دوم آنکه حق تعالی بدین حرفها قسم یاد کرده است و این  
ضعیف است هم از آن وجه که گفته شد و هم از وجهی دیگر و آن آنست که بعد از این حرفها چیز  
دیگر یاد کرده است از برای قسم و در یک موضع قسم کردن بدو چیز روا نباشد مذہب  
سوم آنکه غرض از این حروف تنزیه کردن مستمعان است بر اعجاز قرآن زیرا که نظم و نثر  
از حرفها مرکب است و عرب بدین حرفها ترکیبات آن قافیه اند و چون **قرآن مجید**  
نیز و چنانچه چون بر آن قافیه اند و بر نظم مثل قرآن قافیه اند معلوم شد که قرآن

آن حاصل شود که مقدور و نباشد و چون محبت حاصل شود آن زن بر شوهر حرام شود پس اگر پیغمبر این معنی خبر دادی زبان طاعنان دراز شدی و بخل آن متعذر بودی و اگر خبر ندادی حکم خدای را انفا کرده بودی و این هر دو کار متعذر است و چون از بی ضبطی نظایرین دو فصلت مکروه لازم می آید ضرورت شده بود رسول علیه السلام نظر خود در ضبط آوردن و بهیچ جانب تنگنیتی الا بعد از احقیاط تمام و این را از معنی تشدیدات شمردن اولی تر است از تحقیقات

الامتحانات امتحان اول خدا تعالی میفرماید ان الذین کفروا سوء علیهم انذرتهم لم تنذرهم لایؤمنون خدا تعالی خبر میدهد که کفار ایمان نخواهند آوردن و هر چه خدا تعالی از عدم آن خبر میدهد اگر در وجود اید پس خبر خدا تعالی دروغ شده باشد و چون دروغ بر خدا تعالی محال است از جهت حکمت او وجود آن خبر محال بود و چون خدا تعالی تکلیف کرده بود کافران را بایمان پس تکلیف الا یطاق بود جواب خبر دادن خدا تعالی از عدم چیزی موجب علم آن چیز نبود زیرا که خبر صدق مطابق مخبر بود و چون آن خبر در نفس جایز الوجود بود اگر از برای حق خبر محال شود پس خبر مطابق مخبر نباشد پس آن خبر کذب بود و آن بر خدای محال است و این معلوم شد که خبر دادن خدای از عدم چیزی موجب امتناع آن خبر نباشد امتحان دوم در سوره یوسف میفرماید انی رايت احدى عشر کلبا و الشمس والقمر ریتهم لی ساجدین و جمع بر بنو جبرئله عوب از ان عقللا باشد و جای دیگر میفرماید و کل فی فکک یسجون و جمع بود و نون جبر عقللا بنود جواب این اجسام اگر چه در حساب مجادات اند لیکن چون سجود و سیاحت از افعال عقل است از جهت این مشابهت روا باشد که ایشان را بدان الفاظ ذکر کنند امتحان سوم میفرماید فلو لا کانت قریة آمننت ففعلها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی البحر و الیها و متعنا هم الی حین حکم کرد باهل قریه بدانکه ایمان ایشان نافع بود در حق ایشان پس استثنای قوم یونس را و آن استثناء انکار دست باشد که ایمان ایشان نافع نباشد لیکن حکم کرده است که به سبب آن ایمان عذاب از ایشان در گذشت پس درین استثناء هیچ فایده نبود جواب آنکه اگر این استثناء منقطع باشد و معنی لیکن بود اگر متصل باشد جمله در معنی نفی باشد و تقدیر سخن چنان بود که ما آمننت قریة من القرى الهاکمة الا قوم یونس کذا قاله فخر خوارزم و الله اعلم بالصواب

واحدة وجعل منها زوجا لبكر البيا فلما تغشها حملت حملا خفيفا فمرت به فلما اقبلت  
 ودعا الله ربها لنس آتينا صالحا لنكونن من الشاكرين فلما اتتها صالحا جعله شركاء  
 فيما اتتها فعلى الله تعالى بعد عاقبة شركون واما دامن نفس آدم است وزوجه او خواست  
 وشرک برایشان روانا شد پس چه معنی بود این را که جعله شرکاء جواب منفسه آن میگوید  
 که روا باشد که مرادین نه آدم باشد بلکه اولاد آدم باشد چنانکه درین آیه اسقاط مضاف کردن  
 و مضاف الیه را قایم مقام او کردن رواست زیرا که معلوم است که قریه را صاحبیت آن  
 نباشد که از چیزی پرسند درین آیه معلوم است که شر از آدم متصور نیست پس حذف کردن  
 روا بود و قومی دیگر میگویند چون خوا حاصل شد المیس صورت بگردانید و نزدیک وی آمد  
 و گفت میترسم که آنچه در شکم است بهیمه یا سگی یا خوکى باشد خوا اینسخن با آدم گفت و آدم خوا  
 بدین سبب داند و ه بود ندان پس المیس بار دیگر بیاید و گفت خوا که اگر من از خدا تعالی درخواست  
 تا، و را بر خلقت آدمی آفریند او را تو عبد الحارث نام نهی یانه خوا قبول کرد که او را آن نام ببرد  
 و نام المیس در ملائکه حارث بود چون خوا بر داد المیس بیاید و مضالته کرد ویرا تا به عهد خود وفا  
 کند خوا آن فرزند را عبد الحارث نام نهاد و پس آن شرک در نام او بود است نه در حقیقت و

چون چنین بود هیچ محذور لازم نیاید اصل سوم در بیان این آیه واذ تقول للذی  
 انعم الله علیه والعمت علیه اسک علیک زوجک ولق الله و تخفی فی نفسك ما الله به  
 و تخشی الناس والله حق ان تخش سبب نزول این آیت آن بود که زینب بنت جحش که زن زید  
 حارثه بود روزی آن می نخت و روی و سرخ شده بود نظر رسول صلوات الله وسلامه علیه بر او  
 افتاد و محبت وی در دل رسول صلی الله و آله ظاهر گشت پس رسول علیه السلام دست بر چشمها  
 نهاد و گفت سبحان مقلب القلوب و باز گشت و چون زینب این حکایت بازید گفت زید  
 قصد طلاق وی کرد رسول علیه السلام زید را از آن منع کرد تا آنوقت که این آیت نزول کرد  
 بدانکه هر زن که رسول علیه السلام را با بستی آئین بر شوهر حرام شدی و علما این را از تحقیقات  
 شمرده اند و حجة الاسلام عزالی را درین باب سخن گفته که کسی را نیست میگویند که این را در باب  
 تشدیدات شمردن او کمتر است که در باب تحقیقات زیرا که چون نظر بر کسی افتد آن محبت که عقب

مفهوم بود و آن مفهوم را لازمی بود و مقصود تریف آن لازم بود و چون مقصود از لفظ نفهم لازم معنی او بود آن مقصود از لفظ مجرد و معنی مجرد حاصل نشود بلکه از هر دو حاصل شود و از آن لازم بعضی قریب باشد و بعضی بعید و بعضی حسن و بعضی قبیح و اختیار لطیف تر و خوبصاحت تر و پس معلوم گشت که کمال فصاحت آنجا حاصل بود که کمال تل ترین مناسبات اختیار کند و الفاظ مجرد و هدرین معنی مجرد هم از آنچه مشارکت هر دو بود اصل سیم در بیان آنکه اعجاز قرآن و فصاحت بیچ شک نیست در آنچه عرب از مثل قرآن عاجز بودند و آن از دو حال بیرون نبود یا ایشان عجز از آن قادر بودند بر نظم مثل قرآن یا نبودند اگر قادر بودند یا نیستی که ایشان از نظم قرآن بیچ تعجب نبود بلکه عاجز شدن خویش متعجب بودند زیرا که اگر سخنی گوید معجزه من است که من دست بر سر نرم و شما هیچکس دست بر سر نتواند نهاد مردم بیچ تعجب نباشد ز قدرت او بران فعل بلکه از عجز خود از آن متعجب باشد و چون تعجب ایشان از نفس قرآن بود معلوم شد که قرآن فی نفسه معجزه است و آنچه اعجاز به علت باید که در جمله صورتها موجود باشد زیرا که بحدی جمله صورتها واقع بود و آن وجهی یا در معنی مجرد بود یا در لفظ مجرد یا در مناسبتی که حاصل نشود مگر بپس لفظ و معنی اما قسم اول باطل است زیرا که وجه اعجاز یا در معنی کلمات مفرد یا در مرکب پس قسم اول باطل است زیرا که ما بیان کردیم که تفهیم معانی مفرد و الفاظ مفرد محال بود که مطلوب بود پس چگونه معجزه نبود و اعجاز در مرکب بود یا آنکه جمله کفایت بود یا مناسبتی باشد که از جمله بسیار حاصل شود و اگر در یک جمله حاصل باشد آن ترکیب اگر چیزی بود که آن چیز را واجب بود یا از وقوع و اوقات و قسم دوم اخبار از غیب است و آن در همه صورتها یافته نمیشود و اگر آن چیز از واجب و اجبات بود یا بعقل طریقی باشد معجزه آ یا نه باشد و بیچ و دو قسم معجزه نیست و اما اگر چنانچه در عموم جمله ما باشد آن مناسبت خبری و تأمل و حصول لامیت نباشد و آن مخصوص بقرآن پس معلوم شد که وجه اعجاز در معنی مجرد و در لفظ مجرد هم نیست زیرا که سنجار حروف عرب همه درست و تمام است و ترکیب لغت ایشان مناسب است و آنچه مخصوص است جمله کلمات چون بیچ و مقاطع و مفاسل و همقد و ایشان بود پس معلوم گشت که وجه اعجاز در مناسبتی بود که مشارکت لفظ و معنی شود و آن

علم المعانی الاصول اظهاره اصل اول در حقیقت قصاید آنکه عظام از ذکر الفاظ مفیده تقسیم معانی  
مفیده بنویزید که لفظ آنکه مفیده بود که معلوم شده باشد که این الفاظ از برای معانی نهاده  
و این موقوف بود بر تصور آن معنی مستفاد باشد از آن لفظ و لازم آید بلکه غرض از ذکر الفاظ  
مفیده بر سبیل توالی و تعاقب آن باشد که معانی مرکب مفهوم شود و آن الفاظ را ترکیب توان  
کرد بر وجهی که مودی آن معنی بود و ترکیب توان کرد چنانکه مودی آن معنی نبود و آن ترکیب  
که مودی آن نمیگردد توان کرد که در تناسب و انتظام بر وجهی بود که زیادت بر آن ممکن نبود و با  
که بر وجهی بود اگر تناسب از آن کمتر بود مفیده آن معنی نبود و این را در ظرفت یکی در الفاظ دوم  
در تفریط و میان این دو طرف مرتب ساخت بسیار است و اما طرف تفریط در باب فصاحت ثبات  
اما طرف الفاظ معجز بود و واسطه هر یک نسبت با آنچه فوق او بود فصیح نبود و مثال این آنست  
که حق سبحانه و تعالی آدمی را چنان خطا آفریده است و ترکیب آن چهارگانه باشد که بر وجهی بود که از  
مزاج انسانی حاصل نشود و طرف در دلی در کمال اعتدال چنانچه اعتدال زیاده بر آن ممکن نبود  
و دوم در نقصان آن چنانکه اگر از آن کمتر باشد آن مزاج لایق نفس انسانی نباشد و در میان این  
دو حرف مراتب نامتناهی واقع بود پس هم برین قیاس حال مناسبات الفاظ میکرد و حقیقت  
فصاحت از وی معلوم میکرد اصل دوم در تقسیم مراتب فصاحت بدانکه آن تناسب بود  
لفظ مجرد بود یا نسبت اموری بود که عاید باشد یا حروف یا به کلمات اگر عاید بود یا حروف  
نفس حروف بود یا در ترکیب حروف اگر نفس حروف بود اینجا منحرج آن حرف درست شد  
و آوازی که از وی پیدا میشود در جمع خوش بود و اگر نسبت ترکیب حروف بود اینجا آن باشد  
که در منحرج با این حرفها منافرت و مناغصت نبود و اگر چنانچه در کلمه باشد آن از جهت خفت و  
بود و آن آنکه بود که کلمه ثلاثی باشد و اگر عاید باشد با کلمات یا آن حکم از دو کلمه حاصل شود  
یا نشود اگر آن شود چون تجنیس و اشتقاق و رد الفجر الی الصدر باشد و اگر نشود آن چون تصحیح  
و جمع و غیر آن باشد و اما آنکه عاید بود یا نفس معنی حسن آن معنی یا حقیقی بود یا خیالی آنچه  
حقیقی بود آن باشد که آن معنی حق و صدق باشد و آنچه خیالی بود چون تشبیهات غریب و بی  
و مناسب و عجیب بعید و اما آنکه عاید باشد یا در لفظ و معنی و اینجا آن باشد که لفظی بگوید و او



واثبات صحت دست و چون این جمله در غایت نزدیکی آمد لاجرم حرف عطف مذکور بود  
 الامتیحانات امتحان اول وجه فضیلت چیست این را که خدا تعالی میفرماید فی الحقیقه  
 حیوة بر آنچه عرب میگوید القتل النقی القتل جواب اول آنکه هیچ لفظ در آیه مکرر نیست و لفظ  
 قتل در سخن عرب مکرر است و دوم آنکه طبع را از ذکر قتل نفرت بود و از ذکر حیوة فرج و بخت  
 نمودم آنکه حرف فی القصاص حیوة یا زده است و از ان القتل النقی القتل چهارده است همان  
 آنکه اگر قتل منافی قتل بود پس یک تحقیق منافی ذات خود بود و این متناقص بود پس زیاده  
 تقدیر باید کرد چنانچه گویند در فنی که منافی قتلها می دیگر بود و این سخن هم باطل است زیرا که  
 قتل ظلم منافی قصاص نیست بلکه مقتضی است پس باید گفت که رعیت قتل قصاص متنا  
 ظلم است و این جمله تقدیرات در آیه حاصل است آنچه تعرض نفی قتل کردن آن از برای تحصیل حیوة  
 پس در آیه تعرض مقصود است و در سخن ایشان و سکت امتحان دوم چه فصاحت  
 در سوره انا اعطیناک الکوثر جواب دوجه آن بسیار است و ما در نیمه وضع تنازده وجه دوم  
 آورد اول آنکه اصناف عطیه بسیار با خود کرد و عطیه کثیر از مطلق کسیر دلیل بر اعزاز و کرم  
 بود دوم آنکه آن عطیه را با اسم جنس یا و نکره و بلکه با اسم صفت یا و نکره و آن کوثر است تا محتمل همه  
 انواع باشد سیوم آنکه الف و لام اتفرق در وی آورد چهارم آنکه در اول کلمه آن یا ذکر شده است  
 و آن مفید تاکید و تحقیق بود پنجم آنکه اسناد فعل با ضمیر خود کردن و آن مفید مبالغت و تعالی  
 بود چنانچه گویند انا اعطینا افضلنا انعم مفید ببالند بود ششم آنکه لفظ اعطا محتمل ثواب و محتمل  
 تفصیل است پس ذکر او اولتر بود و از ذکر لفظی نا محتمل قوه تعالی نصرت را یک و آخر اول قاضیه  
 مفید است که اخلاصت منعم از برای حق نعمت واجبست دوم آنکه آن نماز خالصانه  
 بی هیچ غرض سیوم آنکه از عبادت نفسانی نماز یاد کرد و از عبادت مافی سحر و این عبادت  
 کاملترین عبادت است چهارم آنکه صنعت التفات که از اتمات ابواب فصاحت است  
 کرد پنجم آنکه رعایت جمع نامشکلف کرد ششم آنکه تقدیم ذکر صلوٰه کرد بر سخن تا شود که عباد  
 نفسانی مقدم است بر خبر آن قوله تعالی ان شانک هو الا بر فایده اول چون اصناف  
 الطاف بروی اضافت کرد اصناف خسارت بر دشمن و اثبات کرد و دوم آنکه دشمن را

است که از احوال فصاحت نام نهادیم پس معلوم شد که اعجاز قرآن در فصاحت است <sup>۱</sup>  
 الاصول المشکله اصل اول در تمایز فصاحت که آن استعاره بود قوله تعالی و اشتعل الراس  
 شیباً و وجه استعاره آنست که لفظ اشتعال کرده است و درین آیه وجهی دیگر نیست و آن آنست  
 که اشتعال بحقیقت شیب را است لیکن اگر گوید شیب الراس مفید آن بود که شیب در جمله ظاهر  
 شد چنانکه اگر گوید آتش در خانه مشتعل شده باشد اما اگر گوید خانه مشتعل مفید آن بود که جمله خانه  
 مشتعل شد پس ازجه آن فایده اشتعل الراس گفت اصل دوم در فصاحتی که تعلق بتقدیم  
 و تأخیر دارد و درین باب روایت خواهیم آورد اول قوله تعالی لا یریب فیه لفظ یریب را بر لفظ فیه  
 ظرفیت مقدم کرده و در آیه دیگر مؤخر کرده و آن آنست که فیها غول و سبب این آیه آنست  
 که مقصود نفی آن چیز باشد که لاصق حرف نفی باشد و چون مقصود درین آیت که لا یریب فیه  
 نفی تک و یریب بود لاجرم لفظ یریب لاصق حرف نفی باشد و اما اینجا که فرمود که لا فیها غول  
 چون مقصود نفی مطلق غول نبود بلکه مقصود نفی آن بود از شرابی آخرت و اثبات آن در  
 شراب دنیا با تفصیل شراب آخرت بر شراب دنیا حاصل شود لاجرم ظرف لاصق حرف نفی  
 آید آیه دوم قوله تعالی انما یحشی الله من عباده العلماء درین نظم مقصود بدگر از فاعل و مفعول  
 آن باشد که متاخر بود اگر کسی گوید انما ضرب زید عمر و مقصود بیان فاعلیت بود اگر کسی گوید  
 انما ضرب زید عمر و مقصود بیان مضر و بیه عمر و باشد چون آن معلوم شد گوئیم درین موضع  
 مقصود از این آن نیست که از خداستعالی تر سند بلکه بیان آنست که علما از خدا ترسان  
 باشند و چون چنین بود ذکر منصوب مقدم باید بر ذکر مرفوع اصل سیوم در فصاحتی که بفصل  
 و وصل تعلق دارد مرآن دو جمله که میان ایشان مبایعتی عظیم یا مفارقتی عظیم باشد و او  
 عطف در آن موضع مستحسن نباشد اما اگر مشابهت از بعضی وجوه حاصل باشد در آن موضع  
 و او مستحسن باشد و از نسبت درین موضع که میفرماید الک الکتاب لا یریب فیه بدی للمتیقن  
 چهار جمله است متعاقب بی عاقله زیرا که الک الکتاب اشارت است بر سبیل اجمال تجردی کردن  
 عرب بقرآن و الک الکتاب تبصریح است بدین معنی و لا یریب فیه اشارت است بر آنکه قرآن  
 حق و صدقست و از جمله اختلال و احتمال منزّه و مراد بدی للمتیقن هم از برای تاکید و

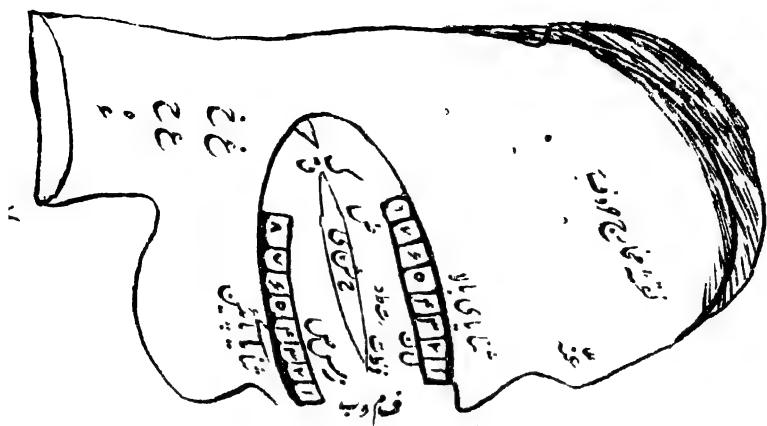
سبعة احرف كلها شاق ابو عبیده می گوید مراد بدین حروف هفت لغت است لیکن بدین شرط  
 که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت یافت شود بلکه این هفت لغت در جمله قرآن یافته شود  
 چنانکه بعضی قرآن بلغت هذیل و بعضی بلغه هواذن و بعضی بلغه اهل بمن و این اختلاف چنان باشد که  
 یکی حمزه را شتبع کند و دیگری مخفف کند یا حذف کند یا کسی آنها را مکنده و دیگری کند یا در  
 حرکات و سکناات اعراب اختلاف افتد یا در حروف اختلاف افتد و آن حروف یا در مخرج  
 باشد چون سراط و صراط اما اگر معنی مختلف شود بواسطه آن لیکن مقصود از هر دو معنی یک چیز  
 است چنانکه بعضی خوانده اند و ما هو علی الغیب نظنین الطائفة یعنی ممتهم و بعضی بضاً خوانده اند  
 یعنی تخیل و مقصود از هر دو یک چیز است و این تطهیم حال بغیر است علیه الصلوة و السلام صلوات  
 در ذکر نمازهای قراء سبعه بدانکه امام اهل مکة عبد اللہ بن کثیر است و او بر مجاہد بن جبر خوانده است  
 و مجاہد بن عبد اللہ بن عباس و او بر ابی بن کعب و او بر رسول علیه السلام و امام اهل مدینه تابع  
 بن عبد الرحمن و او بر صفاء کس از تابعین خوانده است یکی از ایشان هرز بن اعرج و او بر ابو ہریرہ  
 و ابن عباس و ابی و ایشان بر رسول ص و امام اهل شام عبد اللہ بن عامر التمیمی است و او بر غیرہ  
 بن ابی شہاب خوانده است و بر عثمان بن عفان و او بر رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و امام اهل بصرہ  
 ابو عمرو بن العلاء است و او بر مجاہد خوانده است و او بر ابن عباس و او بر ابی و او بر رسول صلی اللہ  
 و امام اهل کوفہ عاصم بن بہد است و او بر ابن جلیش خوانده است و او بر عبد اللہ بن مسعود و  
 ہمچنان بر عبد الرحمن الشنکی خوانده است و او بر امیہ المؤمنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ و علی  
 ہر دو بر رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم خوانده اند بدانکہ چون حمزه و کسائی در علم قراءت سخن کامل  
 بوده اند و اتفاقاً تمام داشتند لاجرم علماء قراءتہا ایشان باقرائہای آن پنج امام ضم  
 کرده اند و مجموع آن پنج قراءت منسوب بدین هفت امام است اصح سیوم در وجہ  
 قراءت الحمد بعد قراءت ششوست کہ دال الحمد مرفوع بود و لام بعد مکنور و بعضی دال الحمد مرفوع  
 کرده اند و حسن بصری دال و ہم لام مکنور کرده است و حرکہ اعراب دال الحمد را تابع حرکہ نیکی  
 لام تقد کرده است و ابراہیم بن ابی ہریم دال و ہم لام مضموم خوانده است و بنای لام تقد را تابع  
 اعراب دال الحمد کرده است و فخر خواندم میگوید کہ این قراءت بہرست از قراءت حسن و ابراہیم است

باسم علم یاد نکرد بلکه باسم صفت یا کرد تا هر کس که موصوف باشد بدان صفت در آن حکم داخل باشد  
سیوم آنکه الف لام استغراق در وی آورد چهارم آنکه لفظ حاضر و آن سهوست در وی آورد  
والله اعلم و جماعتی عارفان درین سخن نکته و گفته اند اول آیت اول اشارتست بدانکه حتی بجلال  
جلاله نفس او را بمصنوعات حمیده از قوتهای علمی و علمی آری بسته کرده است چنانکه کس را آن نیست  
در فضایل نبوده است و آیه دوم اشارتست بدانکه ترتیب آن قوتها مشغول میباشد که در دو  
بخش بصلوة نبوده است و از قوتهای جسمانی قطع علایق میباشد که در آن شمره است و آیه سیوم  
اشارتست بدانکه این قوتهای جسمانی که منازع نفس اند در اوقاتی فضایل چون شهوت و غضب  
جمله فانی و زایل اند و عاقل چون درین چند معانی تامل کند و باند که جمیع کردن آن درین قوتها  
مختصر در قدرت بشریا بد امتحان سیوم ستر قل میو الله حبیب جواب آنچه فهم باید  
میرساند آنست که برهان عقلی درست شده است که ذات باری تعالی از اکثر مبره است و هر آنکه  
چنین بود تعریف و خبر بلوازم او نتوان کرد لیکن لوازم ذات معلول آن ذات بود و عله در وجود  
درست مقدم باشد بر معلول پس لامحاله ذات بر لوازم مقدم بود و چون در حقیقت مقدم بود  
در لفظ باید که مقدم باشد و عبارت از آن حقیقت چیزی بلفظ تواند بود و ذات باری تعالی را از لوازم  
صلبی هیچ قریب تر نیست از استغنائی او از نسبت و از لوازم ثبوت هیچ قریب تر نیست از  
والله نام ذاتیست که بدین هر دو صفت موصوف باشد و چون تعریف حقیقت نام کب ملازم  
قریب باید کرد لا جرم قول هو فرمود در عقب آن لفظ الله گفت تا این دو لازم که مفهوم  
الله اند مترشح آن هویت نام کب باشد بدانکه استغناء از سبب موجب کثرتست زیرا که اگر  
کو کب بود محتاج جزء خود بود اما نفی کثرت در حقیقت موجب استغناء نیست زیرا که روایه که در  
حقیقت مفرد بود اما در وجود محتاج بود و چون وحدانیت معلول استغناءست ناجرم و ذکر محمول  
در لفظ متأخر بود از ذکر عله پس معلوم گشت که اول ذکر هویت باید کرد آنجا ذکر الیهست و آنجا  
ذکر وحدانیت و هر که اینقدر معلوم کند بدانکه در زیر لفظ هر یک از قرآن اسرار بی پایان است  
ایزد تعالی عظمای ما را به قرآن مزین کرد و الله اعلم بالصواب علم القراءات الاصول  
الطاهره اصل اول در حقیقت قرائتهای مختلف رسول علیه السلام فرمود نزل القرآن علی

که پیوسته این سخن گفتندی و برین تقدیر اشکال لازم نیاید الامتحانات امتحان اول چه وقت  
 میان این قراءات نامکمل شیعی خلقنا بقدر چنانکه لام کل مرفوع بود و میان آنکه کل منصوب بود و جواب  
 در معنی سبب این تفاوتی عظیم است زیرا که اگر کل مرفوع بود احتمال آن دارد که خلقنا صفت کل بود و بقدر  
 خبر باشد پس معنی آن این بود که هر مخلوق ما است بقدر است و ازین لازم نیاید که همه چیزها مخلوق  
 او باشد و نیز احتمال آن دارد که کل شیعی مبتدا بود و خلقنا بقدر خبر باشد چنانچه زید ضربه و چون  
 هر دو محتمل باشند انقضی نباشد در عموم اما اگر لام کل منصوب بود و علوم لازم آید زیرا که تقدیر آن  
 باشد که انا خلقنا کل شیعی بقدر و این نص بود در آنچه آفرید کار هر چه است و آن آفرید کاری بقدر است  
 و چون در قراءات نصب این فایده حاصل است لاجرم این قراءات از قراءات از رفع عام تر است  
امتحان دوم کدام موضع است در قرآن که وقت با اعتقاد کردن کفر بود جواب خدا تعالی  
 میفرماید که ما انتم مبصر خنی فی کفرت بما اشرکتون وقف کردن بر کفرت روا نمود و جای دیگر نیز  
الا انتم من الکفر لیتولون وللاسد وقف کردن بر یقولون وابتدا کردن بما بعد آن روا نمود و همچنین  
 اگر بر خواندن قل یا ایها الکافرون لا تعبدوا تعبدون وقف کردن بر لا روا نمود و همچنین اگر گوید  
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة وقف کردن بر قالوا روا نمود و همچنین بر قالت الیهود  
 عزیزین الله وقف کردن بر قالت الیهود روا نمود امتحان سیوم گجاست در فاتحه که یک  
 یک نشاید با اعتقاد موجب کفر باشد جواب آنجا که میفرماید آنجا که نعبود و آنجا که نشعین اگر ایاک  
 شد و شما اند کفر بود زیرا که یا مخفف شعاع بود پس معنی چنان بود که شعاع آفتاب را برستم و  
 کفر بود و الله سلم اما مخارج حروف بدانکه مخرج همزه و نا و الف اقصى خلقت با ماقوف و  
 و مخرج سین و حا وسط خلق است و مخرج غین و خا و فی خلق و مخرج قاف اقصى خلقی است  
 با ماقوف اوز حنک و مخرج کاف با میلی این هر دو و مخرج جیم شین و یا وسط لسان است با ماقوف اوز  
 حنک و مخرج ضا و اول کی ازد و جانب لسان است با مایلی آن از صهر اس و مخرج لام مادن  
 طرف لسان است با اصول ثنایا و مخرج صاد و زی سین طرف لسان است و نفس ثنایا و مخرج ط  
 و ذل و ثا طرف لسان است با طرف ثنایا و مخرج ف باطن شفعلی با طرف ثنایای علیا تا منتها  
 او با آنچه ماقوف است و مخرج را میلی این هر دو و مخرج نون با میلی مخرج را و مخرج ط و وال و تا شفقه  
 سفله با طرف ثنایا علما و مخرج با و ممد و وا و ما و مر الشفقه و تصدیق و آنکه گفته اند بر کبریا

تابع معرب کردن اولتر است که معرب رابع منی کردن الاصول مشکله اصل اول بعضی قرائنجا  
که وما یعلمنا وید الله و بعضی اینجا وقف میکنند و الراشون فی العلم باشد پس لازم آید حقیقی اینها  
آمننا به کل من عند ربنا و این برخدای تعالی محال است پس دانسته شد که وقف کردن بر اینجا درست  
و حجت فریق دوم آنست که حق تعالی در صفت قرآن میفرماید که کتاب حکمت آیت ثم خلقت  
و جای دیگر میفرماید بلان عربی مبین و قرآن انحاء مفید بود که معنی وی فهم توان کرد و چون علما  
بر حقائق مشابهاست و قوف باشد و ان خود وقف کردن بر اللا اله الا الله جواب از جهت فریق اول  
آنست که لفظ یقولون اگر چه عاید است به اللا اله الا الله و الراشون فی العلم لیکن تخصیص بدلیل عقل اصل  
معبر است در علم اصول الفقه اصل دوم در آیه و ذالنون اذ ذهاب مخصوصا ظنی ان لن بقدر  
بیشتر قراءت بنون خوانده اند و بعضی بیا مضمومه خوانده اند چنانچه فعل مالم ثم فاعله بود و سبب  
این آنست که چگونگی روا بود که پیغمبر خدا تعالی بروی قاف در بنودید آنکه علمارا در تصحیح قراءت  
مشهور دو وجه است اول آنکه ان لن بقدر علیه یعنی اورا ظن بود که ما بروی تقدیر کنیم آنچه  
بروی رسید از قصه ما می و دلیل بر صحت این قول ابو جعفر مذکور است و لا عاید ذاک انما  
الندی مضی تبارک ما بقدر رفیع ذالک الشکر مناه ما بقدر رفیع و قوله تعالی بقدر ما فهم الفا و درون  
ای لمن یشتا بقدر ای یوسع و یضیق و برین هر دو وجه صحت قراءت مشهور ظاهر شود اصل سوم  
بعضی از قرا خوانده اند و قالت الیهود عزیر بن السد بنون عزیر و بعضی بی بنون خوانده اند اما  
آنکس که متون خوانده است بروی اشکال نیست زیرا که عزیر مبتدا بود و این السد خبر باشد و کما  
متوجه بود بر این السد کف من آنکس که متون بخواند بروی اشکال است زیرا که چون عزیر بنون  
نبود این السد صفت عزیر میشود پس مجموع عزیر این السد مبتدا بود و خبر را تقدیر باید کرد و بدینوجه  
که قالت الیهود عزیر بن السد لهذا و چون کسی انکار کند زبان قصه انکار متوجه باشد بر خبر نه صفت  
مبتدا بلکه در وی تسلیم ثبوت آن صفت باشد چنانچه اگر کسی گوید زیه الظریف لم یخرج این سخن انجا  
خروج بود تسلیم ظرافت پس لازم آید که این السد بودن عزیر حق باشد تعالی عن ذالک علما کبیرا  
و طریق جواب ازین اشکال آنست که عزیر بن السد را خبر کنند و تقدیر مبتدا کنند چنانکه و قالت الیهود  
الها عزیر بن السد یا اگر ضمرا خبر کنند محل این بر طریق حکایت کنند بعضی جهودان در غلو چنان بودند

یعنی ضرورت دوم منفعت اما از دو چیز حاصل میشود اول گفتن شایع دوم از روایت کن  
 راوی و اما آنچه تعلق بجهت او دارد آنست که در هر زبان فی الفاطست شسته که و هر کسی این  
 زبان سخن گوید لابد بود که بعضی اوقات آن لفظ مشترک را استعمال کند و اعتماد او در دفع اجمال  
 بر سه چیز باشد اول باشد قراین حال دوم ماقبل و اما بعد آن سخن سیوم اطلاق متبع بر شایع  
 این نیست در انواع استعارات و تمثیلات و تشکلات و کنایات و ترصیصات و چون این سه حالت  
 باشد اطلاق لفظ مشترک موجب ابهام باشد و اما آنچه تعلق برای دارد آنست که باشد که بعضی  
 اوقات در میان مجلس حاضر شود و الی قدر رسد که موجب ابهام باشد و از ماقبل و اما بعد غایب  
 باشد پس آنقدر تعلق کند بر این پس که این حدیث را از روی شایع واقف باشد که کیفیت استعمال  
 لغت پس الفاطی دیگر که مشابه آن را بگیرد و یا این سخن را هم بدان طریق گفته اند پس ضرورت باشد که  
 مسبقی از الفاظ مشترک نزدیک آن سخن جمع شود و این مجموع در حق او موجب اشتباه باشد و اگر  
 بر آن وجه که شایع گفته باشد موجب اشتباه نباشد و حاصل آنست که شایع از آنجهت که زبان سخن  
 گوید ضروری بود و استعمال استعارات و مجازات و الفاظ مشترک کردن لیکن چون در دفع  
 که کیفیت حاصل باشد موجب اشتباه بود و از این جهت بود و یا این که بیکران باشد که آن  
 راوی بر آن لفظ افتد و باشد که موجب شبهه باشد و چون راویان بطایران رسانند ضروری  
 بود که مسبقی الفاظ متشابه که نزدیکه شمع جمع شود و از آن به واقع که گفتیم که در حق آن موجود نباشد  
 جهت ضرورت که الفاظی متشابه از صاحب شریعت نقل نموده و یا منفعت از آن وجه است و آن  
 آنکه اگر چه صریح بودی بکنان در معرفت آن راوی و دندی پس استحقاق حال و رعیت حاصل  
 شدی دوم آنکه چون در قرآن و اخبار یا تابه یافته شود و مبطلا این جمع آنکه باشد که خود را  
 بجز تریب مصالح آن کشد و چون به محکامات آن و قوف یا بنا از ظلمات ضلالت خلاص یابد  
 و اگر همه محکم بودی هیچ مبطلا را در طبع نبود پس از آن اعتراض کردندی سیوم آنکه اگر همه محکم  
 بودی هر دم بر آن اعتماد کردندی و از نظر و فکر احوال نمودندی پس همه مقلد بودند  
 همه مل سیوم و کیفیت تعصبات و تعصبات بر سخن که صاحب شریعت نسبت کند از ته حال  
 بیرون بود یا خسر محمل حق نبود یا خسر محمل باطل نبود یا محمل هر دو بود و اما آنچه خبر محمل حق نبود



علم الاحادیث الاصول الظاهر و اصل اول در تقسیم علم احادیث بدانکه علم احادیث  
 هر چند اصناف و بسیار است لیکن آن سه صنف بشمار اند بود اول بحث کردن از نسخه اصل حدیث  
 و درین علم بحث کنند از کیفیت آسانید و بدینند که بعضی صحاح است و بعضی از حسان و بعضی از  
 مرسل و بعضی از غریب و بعضی از ضعیف و بعضی از مجهول و از آن اسناد و کلام غالب است و کلام  
 نازلت و درین علم اسامی رجال و سبب جرح و تعدیل بیاید دهنست و علم دوم آنکه چون اصل  
 حدیث معلوم شود الفاظ آن را تفسیر باید کرد و آن علم را علم غریب بحدیث خوانند و این هر دو علم  
 نفس مقصود است بلکه و سبب مقصود علم سیوم و پنجم آن است که چون از آن هر دو فارغ شود بعد  
 در تفهیم معانی حدیث و تصور حقیقت و ماهیت آن خوض کند و این هر دو قسم باشد یا تعلق بخلق و تعلق  
 آن باشد که در وی دلیلهای ذات و صفات خدا تعالی باشد و شرح آسمان و افعال بود و آنچه  
 تعلق بخلق باشد یا اخبار باشد و از حال مکلف یا از حال غیر او و این قسم دوم اخبار باشد از  
 کیفیت آفرینش آسمانها و زمینها و هست و دو خ و ملک و جن و شیاطین و اقصای اعم که گذشته  
 اما اگر اخبار باشد از حال مکلف بر دو قسم اول آنکه اخبار بود از چیزی که تعلق به حال وفات دارد و دوم  
 اول بیشتر تعلق به شرح تکالیف دارد و اندکی تعلق بمصالح معیشت و قسم دوم تعلق به شرح صواب و عقاب  
 و مقادیر استحقاقات و مهم ترین این نوعها است که تعلق بذات و صفات دارد زیرا که در بعضی از این  
 در مشابهاست آمده است لاجرم ما درین کتاب جز این نوع نخواهیم آورد اصل دوم و سبب این  
 مشابهاست در سخن شایع بدانکه آمدن الفاظ مشابهاست از رسول الله صلی الله علیه و آله از برای سبب



آنکه عقل خود را دریابد و حس خود را در نیابد و ویم آنکه حس از بعد قفط و قرب مغطا درک کند و  
 قرب و بعد مانع نیستیم آنکه حجاب مانع عقل نیست چنانکه حس از چیز با جز ظاهر دنیا  
 بر سبیل اجمال عقل را هم بر ظاهر و هم بر باطن و قوف باشد بر سبیل تفصیل چنانچه ذاتی را از عرض  
 و نفس را از فصل جدا کند و به نهایت کیفیت رسیدن آنکه حس بسیار غلط کند زیرا که باشد که ساکن  
 متحرک بلند چنانکه در گشتی بود و شرط متحرک بلند باشد که متحرک ساکن بلند چنانچه سایه را ساکن  
 بلند ششم آنکه چون به یک مدرک مشغول شود از مدرک دوم باز ماند و عقل چون چیزی نیست  
 قوه او بر روشن چیزی و دیگر بیشتر شود هتقم آنکه چون حس مدرک قوی بلند از درک ضعیف عاجز شود  
 و عقل بر عکس این بود پس معلوم گشت که عقل بنام نور اولیتر است از روح با صره و چون این معلوم  
 گشت که ویم لایه بود که این جمله انوار حسی و عقلی از وی در وجود آید همچو جزو الی نیستی و ظلمت  
 و پوشیدنی بروی روان شود و با هم نور اولیتر است و این معلوم شد که حقیقت ظلمت عدم نور است  
 از چیزی که قابل نور بود پس کویم به خلق تقدیر است یعنی ما هیات مستحق عدم بودند و بیرون  
 آمدن ایشان از ظلمت عدم نور وجود جز از رحمت یا رب تعالی نیست فصل دوم در بیان آنچه  
 میفرماید آنکه خدا تعالی سبعین حجاب با من نور و ظلمه لو کشفنا لاحت سحابت وجه کل ما و در کتب  
 و خدا تعالی میفرماید و ما کان لبشر ان یکلمه الله العذ و حیاً او من درای حجاب و وجه محال است  
 که محبوب بودن در حق او تعالی محال است پس آنرا جز در بنده فرض نتوان کرد و تحقیق این حجابها  
 که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی در هر مقام که باز ماند پیش از وصول آن مقام حجاب او بود  
 و مرتب مقامات بی نهایت است پس مرتب محبت بی نهایت باشد و حصر آن در مفاد جز بنویسند  
 در توان یافت لیکن در مرتب حجابها بر سبیل اجمال در توان یافت و حقیقت آن آنست که مردم  
 بر دو قسم اند یکی آنکه نهایت مقصود او جز تحصیل اسباب قضای شهوت و امضای غضب  
 نبود و معبود او جز حرص و هوانود و قسم دوم آنکه طالب چیزی دیگر باشد غیر ذات خویش  
 و این قوم هم بر دو قسم اند یکی آنکه جسمی را معبود خود کرده باشد چنانکه بت پرستان و ستاره  
 پرستان و شبته درین باب داخل اند و ویم آنکه تنزیه معبود خود کنند از عبادتی جسمانی و ایشان هم  
 بر دو قسمند اول آنکه کثرت و تغیر را بخیر و او دارند و قوه علم او را محیط بحکمه ممکنات را از آثار رحمت

از قبیل تشابهات نباشد و آنچه خبر محتمل باطل بود گفته اند جز باید کرد بداند که این سخن شایع نیست  
 که محال باشد که شایع صادق خبری در هزار چیز که برخلاف بود و این سخن التفصیل پیش ازین میاید زیرا که  
 اگر کسی بخواند آن حدیث ثالثه بنقد خبر احتمال خطا و لغزش کند باز آنکه یقین از قرأت نیست لیکن چون  
 مثل این سخن شایع منسوب شود جزم باید کرد بداند که این سخن گفته او نیست یا اگر گفته اوست در مقابل  
 و اما بعد سخن رفته باشد که چون از زبان جمیع کنندگان مجموع حق و صواب بود اما اگر آن سخن که بنا نیست  
 کند محتمل خطا و صواب بود و از دو حال بیرون نبود یا صواب که یقین معلوم شود که لفظ محتمل به  
 معنی پیش نیست و بر آن باطل شود و پنج دیگر در خبر احتمال بماند و اما اینجا که صواب معین باشد و دلیل  
 واجب بود و اما اینجا که صواب متعین نباشد غالب ظن آنست که دلیل جابر نباشد زیرا که باشد  
 که مراد شایع غیر آن باشد که تعین کرده شود و آنچه می گویند که چون چنین باشد که لفظ را حمل باید کرد  
 بر مجموع آن معانی بنک نیست زیرا که اگر آن معانی را جمع نتوان کرد امتیاز جاری نبود و الاضا  
 آن لفظ را در لغت از برای احاد آن معانی نهاده اند از برای مجموع آن معانی پس استعمال او  
 در آن مجموع مخالفت وضع باشد و ایضا اگر مسلم داریم که استعمال آن لفظ در مجموع مخالفت وضع  
 لیکن چنانچه احتمال آنست که مجموع کل مراد است احتمال آن نیست که با کل مراد پس جزم کرد  
 حجتی باید نقلی و لیکن درین کتاب بر موقت علما تاویل حدیثی چند خوانیم آورد الاصول  
 المسکله اول در تأویلات رسول صلی الله علیه و آله میفرماید خلق الله الخلق فی طریقه ثم رشح علیهم  
 من نوره و هر کس را از علما دین سخن است حجة الاسلام غزالی رحمه الله در بیان آنکه خدا بتعالی را  
 چرا نور کویند سخنها ببنده نصیب است و ما دین موضع حاصل آن بیاریم چنین میگوید که لفظ نور در لغت  
 از برای آن کیفیت نهاده اند که چون در جسم موجود بود بصرا در آن او تواند کرد و حقیقه او ظهور است  
 لیکن اگر او موجود بود و روح با صره موجود نبود آن ظهور با حاصل نشود و چون نور ظاهر و روح با صره  
 هر دو دین باب متساویند و روح با صره را فضیلتی زاید است بر نور و آن آنست که او در ک  
 اشیاست و نور ظاهر در ک نیست لاجرم روح با صره بنام نور و لبر پس همچنانکه روح با صره بطور  
 مبصر است قوه عقل سبب ظهور حقوالات و ادراک عقل از ادراک حس کالمتر است پس باید که  
 عقل بنام نور و لبر باشد و بیان آنکه ادراک عقل از ادراک حس کالمتر است وجه است اول

و معلوم است که یک جسم در یک زمان در دو مکان نباشد پس متر حدیث حلیست جواب آنکه خود  
دیدن عبارتست از حاصل شدن صورت آنچیز در خیال و این حاصل شدن غیر حضور آنچیز است پس  
برین آنست که باشد که یک در خواب ببید که در هوای پردیاسر خود را بریده و پیش خود نهاده ببید و اگر  
چه از آن هیچ در وجود نباشد و همچنین چون قطره باران فرو آید مردم حلی مستقیم بیدار آن قطره  
پس روا بود که صورت چیزی در خیال پیدا شود و اگر چه آن چیز حاضر نبود چون حقیقت خواب  
دیدن معلوم شد گوئیم روا بود که یک کس صورت پیغمبر در مشرق تخیل کند و دیگر کس در مغرب  
و خاصیت پیغمبر آنست که تا نفس را شوق و نیاز زمندی پیغمبر نباشد او را در خواب ببید و آن  
نیاز زمندی از ادوات رحمانی بود و شیعیان پس آن خواب صادق و صواب بود و امتحان دوم  
در احادیث درست می آید که جبریل علیا خوشتر را بصورت وحیه کلمی کردی که در آن وقت خود را  
بمردم نمودی و این مشکل است زیرا که چون حقیقت جبریل جسمی بود مصور بصورت معین هرگاه  
که آن صورت حاصل نباشد حقیقت جبریل حاصل نبود پس صورت جبریل متغیر شدن با آنکه ذات  
باقی باشد محال بود جواب حجت الاسلام غزالی بر قاعده خود میفرماید حقیقت جبریل جسم  
و جسمانی پس شکل لازم نیاید اما دیگر ممکن است میگوید اجزای هر شخص بر دو قسم صلی و عارض  
و ترکیب هم بر دو قسم است صلی و عارضی اصلی آن باشد که اگر آن باطل شود حقیقت آن شخص باطل  
شود پس جبریل علیه السلام را اجزای اصلی و ترکیب حلیست ما دام که آن حقیقت او باقی بود و اگر  
چه اجزای عارضی و صورت های عارضی را بیل میکرد و امتحان سوم رسول صلی الله علیه و آله میفرماید  
عرضت علی الحجة فی عرض ضد الحایط یعنی عرض کردند بر من بهشت را در پهنای این دیوار خدا بنا  
در صفت بهشت میفرماید عرضا کمرض السماء و الارض پس چیزی را که عرض او مثل عرض آسمان و زمین  
باشد چگونه در پهنای دیوار توان دید جواب دیدن بهشت بزرگی او در پهنای دیوار هم چنان  
باشد که دیدن آسمان بزرگی او در آئینه و همچنانکه چون قطره فرو آید او را خطی ببید و اگر  
چه او قطره باشد اما تر آن طلبیدن و از حقیقت آن بحث کردن لایق این کتاب نباشد و بالبد  
التوفیق ومنه العون والنصرة علم الاسامی الرجال محدثان درین علم کتابها ساخته  
و ایراد آن بر آن وجه موافق این معنی نباشد لیکن ما نام نه کس و بعضی از حکایات ایشان چنانکه

و نتائج حکمت او دانند پس وصلان این قوم اند که این محبوب را بر بان نشناختند پس حیدان محبت  
 او بر ایشان غلبه کند از هر چه جز او بود و فانی شوند و از فانی خود فانی شوند و از علم و ادراک و بهجت غفلت  
 خود فانی شوند و هر کس را که این حالت حاصل میست از آنچه اوج غفلت بشر است محبوبست  
 و اما بت محجوبیت بر حسب مراتب بنده این درجه است اصل سیوم در بیان آنچه میفرماید آن مدخلی  
 آدم علی صورتی متمکلی از این جویاهاست یکی آنکه مراد از این حدیث است که حدایتی آلی آدم و عیسی  
 را در اول بران صورت آفرید که بعد از آن حاصل بود و فایده این است تا معلوم کرد که خدا تعالی  
 او را بسبب عصیان مسخ نکرد و چنانکه چیزهای دیگر را و دوم آنکه مردی است بر روی کوه کندی  
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود دست بر روی او مزن زیرا که حق تعالی آدم را بر صورت او آفرید یعنی  
 آن کودک حجۃ الاسلام غزالی را درین سخن دیگر است میگوید که در حضرت و جمله انوار و کل غنی  
 را از آثار رحمت و نتائج حکمت او دانند پس وصلان عقل میدانند که او همانست که پیش ازین بیان  
 بوده است بلکه همانست که از ما در زرد پس پیوسته باقیست و اجسام باقی میست زیرا که کما  
 فرمایند و کما لا غر و اجزا پیوسته در تحلل و تبدیل است و چون چنین باشد اعضا بدان اجزای  
 هم در تبدیل باشد پس معلوم گشت که حقیقت شخصی باقیست و هر چه جسم و جسمانیت مبع باقی  
 پس حقیقت آدمی نه جسم است و نه جسمانی و جماعتی از طایفه این پذیرند که انفعنی مشارکت باشد  
 لازم آید که آن جمل عظیم است زیرا که جسم و جسمانی با بودن صفات سلبی است و جسم بودن و جسمانی  
 صفات ثبوتی و چون انسان و حیوان و جماد و نبات همه در جسمانیت برابرند اگر چه متمثل  
 نمینند و اعضا در جات به محل برابرند و اگر چه متمثل نیستند پس چنین اشتراک در ثبوت این دو  
 وصف موجب تمایل اشتراک در سلب دین دو وصف چگونه موجب تمایل باشد بلکه متمایل  
 بغير محققیت و ایهیت حاصل باشد و چون این قاعده معلوم شود ستر آنچه میفرماید که آن الله خلق آدم  
 علی صورته و سر آنکه قل الروح من امر ربی و سر آنکه و نفخت فی من ریحی و سر آنکه من عرف نفسه فقد  
 عرف ربه ظاهر شود این است تا و علی حجۃ الاسلام غزالی قدس الله سره الامتیحانات امتحان اول  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید که من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثّل لی و باشد که  
 دو شخص در یکوقت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب ببند یکی او را در شرق ببند و یکی در غرب

یدرت مرا هزار هزار درم بادی التماس میکنم که از باران قرار برسانی یزید گفت تران هزار هزار  
 درم مجر که دم هزار هزار دیگر بخشیدم عبدالعبد بن جعفر یزید را تو وضعی کردی و گفت عرض من از عرض داشتن  
 این التماس جز آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجر بود یزید گفت هزار هزار درم مجر داشتیم و  
 همدران روز چهار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد از آن بیج خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت  
 نکرد الا ابو جعفر منصور بن علی که او با آنکه در میان مردم به نخل مشهور بود و او را بدان سبب  
 ابو اند و انیق خواندندی در یک روز ده بار هزار هزار درم بخشید و بعد از آن بذل که هم برین بیج  
 می بخشیدند و بعد از آن مامون خلیفه و بعد از آن هیکل پس حیات آن سنت پسندیده نکرد و آنقدر علم  
 اصل هشتم عبدالملک بن مروان را ابو اند باب گفتندی یعنی پدر کسان و سبب آنچنان بود که او  
 کننده دمان بودی تا بحدیکه چون یکس نزدیک دمان یکدستی از کنده دمانی او بنفادی و نیز  
 رشح الکجرش گفتندی و آن از برای عده نخل و نهایت حساست او بود و مروان بن محمد بن مروان بن  
 الحکم که آخرین ملک بنی امیه بود او را مروان حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه عرب  
 هر سر صد سالی را شصت الحمار گفتندی و چون ملک بنی امیه و اما مروان بعد سال سید و احسان نام نهادند  
 و جماعتی غلام عباسیان این آید را که خدا تعالی میفرماید و انظرالی حمارک و نجلک آیه لکنس  
 بر مروان حمل کردند و معنی آیه نیست که درین صد سال که ملک دست عباسیان نبود مرده بود  
 بعد از آن چون ملک بدیشان بازگشت لاجرم زنده شد و مروان که حمار نام او بود مستحرم و مقهور شد و سبب  
 دوم آنکه مروان را نوقت که خلیفه شد یکروز بغت نشست بلکه پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و بیج  
 از لذت نصیب نشد و او بران شاید مصابرت نمود پس او را در صبری به خمر تشبیه کردند و نام  
 حمار بر وی نهادند **صلح** کس که هیچ پادشاهی در خاندان ملک اخیل تر نبوده است از شیرویه بن دین  
 هر مزین نو شیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجر بن بهرام جود بن یزدجر بن بهرام شاپور بن هرز  
 نرس بن بهرام بن هرز بن شاپور بن اردشیر بن بابک زیرا که پدران او تا بابک همه پادشاهان جهان  
 بودند و اخیل تر خلفا مستنصر بن المتوکل بن المعتصم بن المهدی بن منصور بوده است و عجب تر آنکه انگس  
 اخیل تر پادشاهان بود آن شیرویه بود پدر خود پدر یزدجر بنحت و ملک بکرفت لاجرم بعد از پدر خود  
 بیش از شش ماه ماند و اخیل ترین خلفا و آن مستنصر بود پدر خود متوکل با یکشت و خلافت پسند لاجرم

لایق این کتاب بودند به سبیل اختصار آورده ایم **صل اول** دلگسری بر رسول صلی الله علیه و آله ایمان  
 آورد از مردان ابوبکر صدیق بود و از جوانان زید بن حارث و از کودکان علی بن ابی طالب و از زنان  
 بوده است در آنوقت و از زنان خدیجه بنت خویلد و در مساقبت این چهار کس در ایمان بر دیگران  
 هیچ خلاف نیست **صل دوم** اول مولود که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدينه عین  
 بن زبیر بود و مادر او اسماء بنت ابی بکر بود و مردمان میگفتند که جووان سحر کرده اند تا همه را از او تیره  
 نمایند چون عبد الله بن زبیر در وجود آمد آن خبر فاش شد و شادی مسلمانان ابدان عظیم گشت  
**صل سوم** اول کسی که در راه خدایتعالی خون کافری بر بخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی صلی الله علیه و آله  
 او را کفنه است فداک الی دایمی و پیش از وی میخاکس نکفته بود **صل چهارم** اول کسی که در اسلام پیدا  
 شد عمر بن الحام انصاری بود که در روز گذشته شد و آنچنان بود که مصطفی صلی الله علیه و آله در آن  
 خطبه که پس گفت خدایتعالی بهشت آماده کرده است هر کس را که امروز در جبا کشته شود و روی از  
 دشمن نگیرد اندیس عمر و بر خاست و در دست او خرمای چند بود از خود شادی نمود و گفت که میان  
 من و میان بهشت پیش از آن روز کار نیست که این خرمایا بکار برم و خرمایا میخورد و دانه میخورد  
 پیش شیر بر گرفت و جنگ میکرد تا آنوقت که شهادت یافت و اول زنی که شهید شد در اسلام  
 سمیه بود مادر عثمان بن یاسر که سبب آنچنان بود که او در مکة اظهار ایمان کرد پس کفار قریش او را  
 عذاب کردند و او از آن هیچ رجوع نکرد تا آنکه او را بوجمل حربیه بر سینه اوزد و در آن حال شهید شد  
**صل پنجم** اول کسی که امیر المؤمنین خواندند عمر بن الخطاب بود سبب آنچنان بود که ابوبکر را خلیفه  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله خواندند چون عمر بخلاف نشست گفت اگر مرا گویند ای خلیفه  
 رسول خدا ای این سخن دراز شود پس منیره بن شعبه برخواست و گفت تو امیر مای و ما تو منایم پس  
 نوامیر المؤمنین باشی و بعد از آن جمله صحابه بران اقرار دادند **صل ششم** اول کسی که بر ملک عرب  
 نام او بر زر و سیسم نقش کردند عبد الملک بن مروان بود **صل هفتم** اول کسی که هزار هزار درم  
 کس بخشیدن عادت نهاد معاویه بود و آنچنان بود که معاویه هر سالی حسن هزار هزار درم بخشید  
 و همچنین حسین را و همچنین عبد الله بن ابی جعفر بن ابیطالب را و همچنین عبد الله بن عباس را  
 و چون معاویه بمردیزید پسر او بجای می نشست عبد الله بن جعفر پیش وی رفت و دلوراک گفت

پدرت مرا هزار هزار درم بادی التماس میکنم که از باران قرار برسانی برید گفت تر آن هزار درم  
 درم محراب کردم هزار هزار دیگر بخشیدم عبدالمدن جعفر نیز بداد تو اضعی کرد و گفت عرض من از عرض هشتین  
 این التماس جز آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجرب بود برید گفت هزار هزار درم مجرب داشتم و  
 همدان روز چهار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد از آن هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت  
 نکرد الا ابو جعفر منصور بن علی که او با آنکه در میان مردم به بخل مشهور بود و او را بدان سبب  
 ابو الد و انیق خواندندی در یکروز ده بار هزار بار درم بخشید و بعد از آن بذل که هم برین نهج  
 می بخشید و بعد از آن مامون خلیفه و بعد از آن هیکل پس چنانکه آن سنت پسندیده نکرد و الله علم  
 اصل هشتم عبدالملک بن مروان را ابو الد بآب گفتندی یعنی پدر یکسان و سبب آنچنان بود که او  
 کند و دمان بودی تا بحدیکه چون یکس نزدیک دمان بگذشتی از کنده دمانی او بنیفا دی و نیز  
 رشح الحجرش گفتندی و آن از برای عذخل و نهایت خست او بود و مروان بن محمد بن مروان بن  
 الحکم که آخرین ملوک بنی امیه بود او را مروان حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه عرب  
 هر سر صد سال را سته الحمار گفتند و چون ملک بنی امیه دمان مروان بعد سال رسید و الحمار نام نهادند  
 و جماعتی غلامه عباسیان این آیه را که خدا تعالی میفرماید و انظر لی حمارک و الخکاک آیه لکنس  
 بر مروان حمل کردند و معنی آنست که درین صد سال ملک دست عباسیان نبود مرده بود  
 بعد از آن چون ملک بدیشان بآبکشت لاجرم زنده شد و مروان که حمار نام او بود مستخر و مقهور شد و سبب  
 دوم آنکه مروان از آنوقت که خلیفه شد یکروز بغیر غشت نشست بلکه پیوسته بدفع غذا مشغول بود و هیچ  
 از لذت نصیب نشد و او بران شاید مصابرت مینمود پس او را در صبری بفر تشبیه کردند و نام  
 حمار بروی نهادند **صلح** سیم که هیچ پادشاهی در خاندان ملک اصیل تر نبوده است از شیرویه بن دین  
 هر مرز بن نو شیر و بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جود بن یزدجرد بن بهرام شاپور بن هریر  
 نرس بن بهرام بن هر مرز بن شاپور بن اردشیر بن بابک زیرا که پدران او تا بابک همه پادشاهان جهان  
 بودند و اصل تر خلفا المستنصر بن المتوکل بن المعتصم بن المهدی بن منصور بوده است و عجب تر آنکه انگس  
 اصیل تر پادشاهان بود آن شیرویه بود پدر خود پدر یزدجرد بنحت و ملک بکرفت لاجرم بعد از پدر خود  
 پیش از ششماه نماد و اصیل ترین خلفا و آن مستنصر بود پدر خود متوکل بآبکشت و خلافت پسند لاجرم

لایق این کتاب بودند به سبیل اختصار آوریم **صل اول** دلگشایی بر رسول صلی الله علیه و آله ایمان  
 آورده از مردان ابوبکر صدیق بود و از جوانان زید بن حارث و از کودکان علی بن ابی طالب و از نو ساله  
 بوده است در آنوقت و از زمان خدیجه بنت خویلد و در مساقبت این چهار کس در ایمان بر دیگران  
 هیچ خلاف نیست **صل دوم** اول مولود که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدینه عبدالله  
 بن زبیر بود و مادر او اسماء بنت ابی بکر بود مردمان میگفتند که جهودان سحر کرده اند تا چهار نفر از قریه  
 نیاید چون عبدالله بن زبیر در وجود آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان ابدان عظیم گشت  
**صل سوم** اول کسی که در راه خدایتعالی خون کافری بر سخت سعد بن ابی وقاص بود و متصفی بمکه  
 او گفته است خداکامی دایمی و پیش از وی هیچکس نگفته بود **صل چهارم** اول کسی که در اسلام شهادت  
 شد عمر بن الحکم الانصاری بود که در روز گذشته شد و آنچنان بود که مصطفی صلی الله علیه و آله در آن  
 خطبه که پس گفت خدایتعالی بهشت آما ده کرده است هر کس که امروز در جهاد کشته شود و روی از  
 دشمن نگیرد و اندک عمر و بر خاست و در دست او خرمای چند بود از خود شادی نمود و گفت که میان  
 من و میان بهشت پیش از آن روز کانیست که این خرمایا بخار برم و خرمایا بخورد و دانه میزند  
 پیش من شیر بر گرفت و جنگ میکرد تا آنوقت که شهادت یافت و اول زنی که شهید شد در اسلام  
 سمیه بود مادر عثمان بن یاسر که سبب آنچنان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد پس کفار قریش او را  
 عذاب کردند و او از آن هیچ رجوع نکرد تا آنکه که ابو جهل حربه بر سینه او زد و در آن حال شهید شد  
**صل پنجم** اول کسی که امیر المؤمنین خواندند عمر بن الخطاب بود سبب آنچنان بود که ابوبکر را خلیفه  
 رسول صلی الله علیه و آله خواندند چون عمر بخلاف نشست گفت اگر مرا گویند ای خلیفه خلیفه  
 رسول خدای من سخن دراز شود پس سفیر بن شعبه برخواست و گفت تو امیر مای و ما تو منما نیست  
 تو امیر المؤمنین باشی و بعد از آن جمله صحابه بران اقرار دادند **صل ششم** اول کسی که بر ملک عرب  
 نام او بر زر و سیم نقش کردند عبدالملک بن مروان بود **صل هفتم** اول کسی که هزار هزار درهم  
 کس بخشیدن عادت نهاد معاویه بود و آنچنان بود که معاویه هر سالی حسن هزار هزار درهم بخشید  
 و همچنین حسین را و همچنین عبداللہ بن ابی جعفر بن ابیطالب را و همچنین عبداللہ بن عباس را  
 و چون معاویه بمرد یزید پسر ابوجبای می نشست عبداللہ بن جعفر در پیش وی رفت و دلوراکفت



پدرت مرا هزار هزار درم بودی التماس میکنیم که از ابران قرار برسانی برید کفایت ترا آن هزار هزار  
 درم مجاز کردم هزار هزار دیگر بخشیدم عبدالعبد بن جعفر برید از تو وضعی کرد و گفت عرض من از غرض و شستن  
 این التماس جز آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجاز بود برید کفایت هزار هزار درم مجاز داشتم و  
 بعد از آن روز چهار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد از آن بیست خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت  
 نکرد الا ابو جعفر منصور بن علی که او با آنکه در میان مردم به نخل مشهور بود و او را بدان سبب  
 ابواند و انیق خواندندی در یک روز ده بار هزار هزار درم بخشید و بعد از آن بذل که هم برین هیچ  
 نمی بخشیدند و بعد از آن مامون خلیفه و بعد از آن همام بن جعفر و آن سلسله بسندیده نکرد و آنکه علم  
 اصل هشتم عبدالملک بن مروان را ابو الذباب گفتندی یعنی پدر کسان و سبب آن بخان بود که او  
 کند و بان بودی تا بجای که چون کس نزدیک دمان افکند شتی از کنده دمانی او میخاوی و نیز  
 رشع الحشر گفتندی و آن از برای علت نخل و نهایت خست او بود و مروان بن محمد بن مروان بن  
 الحکم که آخرین ملوک بنی امیه بود او را مروان الحما گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه عرب  
 هر سر صد سالی را ستم الحما گفتندی چون ملک بنی امیه دایم مروان بعد سال رسید و اسماء نام نهادند  
 و جماعتی غلامه عباسیان این آیه را که خدایتعالی میفرماید و انظر الى حماک و انجملک آیه للناس  
 بر مروان حمل کردند و معنی آیه نیست که درین صد سال ملک دست عباسیان نبود و مرده بود  
 بعد از آن چون ملک بدیشان بازگشت لاجرم زنده شد و مروان که حار نام او بود متحر و مقهور شد و سبب  
 دوم آنکه مروان از آن وقت که خلیفه شد کبر و زلف و غرخت نشست بلکه پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و هیچ  
 از لذت نصیب نشد و او بران شاید مصابر تینمود پس او را در صبری به خمر تشبیه کردند و نام  
 حمار بروی نهادند **صلح** سیم که بیچ پادشاهی در خاندان ملک اخیل تر نبوده است از شیرویه بن دین  
 هرز بن نو شیر و بن قباد بن خیر و بن یزدجر بن بهرام جود بن یزدجر بن بهرام شاپور بن هرز  
 نرس بن بهرام بن هرز بن شاپور بن اردشیر بن بابک زیرا که پدران او تا بابک همه پادشاهان جهان  
 بودند و اخیل تر خلفا مستنصر بن المتوکل بن المعتصم بن المهدی بن منصور بوده است و عجب تر آنکه انگس  
 اخیل تر پادشاهان بود آن شیرویه بود پدر خود پدر یزدجر بن اخیل تر بود و اخیل تر پادشاهان  
 پیش از شش ماه ماند و اخیل ترین خلفا و آن مستنصر بود پدر خود متوکل را یکشت و خلافت پسند لاجرم

لایق این کتاب بودند بر سبیل اختصار آوردیم **صل اول** دلگسی بر رسول صلی الله علیه و آله ایمان  
آورد از مردان ابوبکر صدیق بود و از جوانان زید بن حارث و از کودکان علی بن ابی طالب و از نسله  
بوده است در آنوقت و از زنان خدیجه بنت خویلد و در مساقبت این چهار کس در ایمان بر دیگران  
هیچ خلاف نیست **صل دوم** اول مولود که ولادت او در سلمانی بود بعد از هجرت مدینه عبید  
بن زبیر بود و مادر او اسماء بنت ابی بکر بود مردمان میگفتند که جهودان سحر کرده اند تا مهاجران را قوی  
نیاید چون عبدالله بن زبیر در وجود آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان ابدان عظم گشت  
**صل سوم** اول کسی که در راه خدایتعالی خون کافری بر سخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی صلی الله علیه و آله  
او را کشته است فداک الی و امی و پیش از وی هیچکس را کشته نبود **صل چهارم** اول کسی که در اسلام پیدا  
شد عمر بن الحکم الانصاری بود که در روز بدر کشته شد و آنچنان بود که مصطفی صلی الله علیه و آله در آن  
خطبه که پس گفت خدایتعالی بهشت آماده کرده است هر کس را که امروز در جهاد کشته شود و روی از  
ششمن نگیرد و اندیس عمر و برخواست و در دست او خرمای چند بود از خود شادی نمود و گفت که میان  
من و میان بهشت پیش از آن روز کاری نیست که این خرمایا بخار برم و خرمایا میخورد و دانه میندازد  
پیش من شیر بر گرفت و جنگ میکرد و آنوقت که شهادت یافت و اول زنی که شهید شد در اسلام  
سمیه بود مادر عثمان بن یاسر که سبب آنچنان بود که او در که اظهار ایمان کرد پس کفار قرش او را  
عذاب کردند و او را از آن صبح رجوع نکرد تا آنکه او که ابوجهل حربه بر سینه او زد و در آن حال شهید شد  
**صل پنجم** اول کسی که تیر المؤمنین خواندند عمر بن الخطاب بود سبب آنچنان بود که ابوبکر را خلیفه  
رسول صلی الله علیه و آله خواندند و چون عمر بخلاف نشست گفت اگر مرا گویند ای خلیفه خلیفه  
رسول بخدای بنمخند و از شود پس مغیره بن شعبه برخواست و گفت تو امیر مای و ما تو مناسیم پس  
تو امیر المؤمنین باشی و بعد از آن جمله صحابه بران اقرار دادند **صل ششم** اول کسی که بر ملک عرب  
نام او بر زر و سیم نقش کردند عبدالله بن مروان بود **صل هفتم** اول کسی که هزار هزار درم  
کس بخشیدن عادت نهاد معاویه بود و آنچنان بود که معاویه هر سالی حسن را هزار هزار درم بخشید  
و همچنین حسین را و همچنین عبدالله بن ابی جعفر بن ابیطالب را و همچنین عبدالله بن عباس را  
و چون معاویه بریزید پسر او بجای می نشست عبدالله بن جعفر پیش وی رفت و دلوراک گفت

پدرت مازهر هزار درم بودی التماس میکنیم که از بران قرار بر سانی یزید کفخت تر آن هزار هزار  
 درم مجر که درم هزار هزار دیگر بخشیدم عبدالمعز بن جعفر یزید را تو وضعی کردی گفت عرض من از عرض تو شترن  
 این التماس چرا آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجر بود یزید کفخت هزار هزار درم مجر داشتم و  
 همدان روز چهار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد از آن هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت  
 نکرد الا ابو جعفر منصور بن علی که او با آنکه در میان مردم به نخل مشهور بود و او را بدان سبب  
 خوانند و انیق خوانند و در یک روز ده بار هزار هزار درم بخشید و بعد از آن بدل که هم برین هیچ  
 نمی بخشید و بعد از آن مامون خلیفه و بعد از آن هیکل پس حیات آن سنت بسندیده نکرد و الله اعلم  
 اصل هشتم عبدالمکک بن مروان را ابو الذباب گفتندی یعنی پدر کسان و سبب آن بخان بود که او  
 کند و دایان بودی تا بجای که چون کس نزدیک دایان را بگذشتی از کنده دایانی او بیفادی و نیز  
 رشخ الحمرش گفتندی و آن از برای علت نخل و نهایت خساست او بود و مروان بن محمد بن مروان بن  
 الحکم که آخرین ملوک بنی امیه بود او را مروان الحمار گفتندی و سبب این لقب و چیز بود او را آنکه عرب  
 هر سر صد سالی دانسته الحمار گفتندی و چون ملک بنی امیه دایام مروان بعد سال رسید و الحمار تا زمانه  
 و جماعتی غلامه عباسیان این آیه را که خدا تعالی میفرماید و انظر لی محاکم و لنحکاک آیه لکن اس  
 بر مروان حمل کردند و معنی آیه نیست که درین صد سال ملک دست عباسیان نبود و مرده بود  
 بعد از آن چون ملک بدیشان بازگشت لاجرم زنده شد و مروان که حمار نام او بود مستخر و مقهور شد و سبب  
 دوم آنکه مروان از آن وقت که خلیفه شد کبر و زبهرغت نشست بلکه پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و هیچ  
 از لذت نصیب نشد و او بران شاید مصابرت مینمود پس او را در صبری بفر تشبیه کردند و نام  
 حمار بروی نهادند **صلیسم** که هیچ پادشاهی در خاندان ملک اصیل تر نبوده است از شیرویه بن دین  
 هر مز بن نو شیر و بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جرد بن یزدجرد بن بهرام شاپور بن هرمز  
 نرس بن بهرام بن هر مز بن شاپور بن اردشیر بن بابک زیرا که پدران او تا بابک همه پادشاهان جهان  
 بودند و اصیل تر خلفا المستنصر بن المتوکل بن المعتصم بن المهدی بن منصور بوده است و عجب تر آنکه انگس  
 اصیل تر پادشاهان بود آن شیرویه بود پدر خود پدر یزدجرد بنحت و ملک بگرفت لاجرم بعد از پدر خود  
 بیش از شش ماه ماند و اصیل ترین خلفا و آن مستنصر بود پدر خود متوکل را بگشت و خلافت پسند لاجرم

لایق این کتاب بودند بسبب اختصار آوردیم **صل اول** دلگسکی بر رسول صلی الله علیه و آله ایمان  
آورد از مردان ابوبکر صدیق بود و از جوانان زید بن حارث و از کودکان علی بن ابی طالب و از سال  
بود هشت و آنوقت و از زمان خدیجه بنت خویلد و در مساقبت این چهار کس در ایمان بر دیگران  
هیچ خلاف نیست **صل دوم** اول مولود که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت مدینه عبد  
بن زبیر بود و مادر او اسماء بنت ابی بکر بود مردمان میگفتند که جهودان سحر کرده اند تا چهار نفر از قریه  
نیاید چون عبد الله بن زبیر در وجود آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان ابدان عظیم گشت  
**صل سوم** اول کسی که در راه خدایتعالی خون کافری برخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی صلی الله علیه و آله  
او را گفته است فداک الی دمی و پیش زوی بیگسار گفته بود **صل چهارم** اول کسی که در اسلام شهادت  
شد عمر بن الحکام الانصاری بود که در روز گذشته شد و آنچنان بود که مصطفی صلی الله علیه و آله در آن  
خطبه که در پس گفت خدایتعالی بهشت آماده کرده است هر کس را که امروز در جها گشته شود و روی از  
دشمن بگرداند پس عمر برخواست و در دست او خرمای چند بود از خود شادی نمود و گفت که میان  
من و میان بهشت پیش از آن روز کار نیست که این خرمایا بکار برم و خرمایا بخورد و دانه میندا  
پیش شیر بر گرفت و جناب میکرد تا آنوقت که شهادت یافت و اول زنی که شهید شد در اسلام  
سمیه بود مادر عثمان بن یاسر که سبب آنچنان بود که او در که اظهار ایمان کرد پس کفار قریش او را  
عذاب کردند و او از آن هیچ رجوع نکرد تا آنگاه که ابو جهل حربه بر سینۀ او زد و در آن حال شهید شد  
**صل پنجم** اول کسی که امیر المؤمنین خواندند عمر بن الخطاب بود سبب آنچنان بود که ابوبکر را خلیفه  
رسول صلی الله علیه و آله خواندندی چون عمر بخلاف نشست گفت اگر مرا گویند ای خلیفه خلیفه  
رسول بخدای این سخن دراز شود پس مغیره بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مای و ما تو منای پس  
تو امیر المؤمنین باشی و بعد از آن جمله صحابه بران اقرار دادند **صل ششم** اول کسی که بر ملک عرب  
نام او بر زر و سیم نقش کردند عبد الملک بن مروان بود **صل هفتم** اول کسی که هزار هزار درم  
کس بخشیدن عادت نهاد معاویه بود و آنچنان بود که معاویه هر سالی حسن هزار هزار درم بخشید  
و همچنین حسین را و همچنین عبد الله بن ابی جعفر بن ابیطالب را و همچنین عبد الله بن عباس را  
و چون معاویه مرد یزید پسر او بجای وی نشست عبد الله بن جعفر در پیش وی رفت و او را گفت

کرد و با دارا محاربه کرد و بروی نغریافت و دارا بر سرخصوت میبود تا آنوقت که بعضی از  
 نزدیکان او را بکشت و بعد از آن سکنه بر مالک عالم مستولی شد و ملوک جهان مشغول طمع او  
 شدند پس نامه نوشت بوزیر خود ارسطاطالیس حکیم که مقتدای حکمای عالم است و گفت من چله  
 پادشاهان جهان را قهر کردم و همه را در قید عجز و طاعت خود آوردم و فرزندان ایشان را  
 اسیر کردم و مقرر کردم اگر یکی از ایشان پادشاه جهان گنم یا بتیامین من تنول شود و آن  
 سبب خوار می گشت و آن را کرد و اکنون اگر صواب بیند این تعیب با سلفه اطلاق کنم و  
 زمین را از شرفته ایشان پاک گردانم ارسطاطالیس در جواب نامه گفت و نوشت که همچنان که تیر  
 از دل و دل را از روح روح را از جان کز نیست جهان را از جهانیان استغنائیت  
 زیرا که انتظام عقد اجتماع خبر بسیارست صاحب ایالت حاصل شود و انفع فساد و حنا  
 عدا و جزیره قوت پادشاهان متدفع نگردد و اگر اولاد پادشاهان را هلاک کنی محتاج آن  
 کردی که ملک را تفویض کنی بنا اهلان و چون نا اهل مستولی شد حضرت آن پیش از جمله مضرتها  
 باشد پس مصلحت آنست که به طریقی یکی از ایشان تفویض افتد تا ایشان یکدیگر در مزاحمت  
 و معاندت افتد و بدان سبب قصد کردم بکنند که آن را می صواب دید هر طریقی یکی از ایشان  
 تفویض کرد و ایشان را ملوک طوائف نام نهاد طبقه سیوم اشکانیانند و عدد ایشان را پانزده  
 اول اشک بن داراست و او ده سال بود و دوم اشک بن شک پنجاه و دو سال سیوم  
 شاپور بن اشک بیت و چهار سال چهارم پیرا کو زین شاپور پنجم پیرا در او و ششم بن ش  
 بن شاپور بیت و یک سال ششم پیرا کو زین و ششم نوزده سال هفتم برادر او و بر سه بن ش  
 سی سال هشتم عم او هر مزین بلاش هفده سال نهم پیرا و فیروز دوازده سال دهم پیرا و  
 بیت و چهار سال یازدهم اردوان بن بلاش بن فیروز پنجاه و پنج سال طبقه چهارم  
 ساسانیانند و عدد ایشان سی است و مدت ملک ایشان از اول اردشیر تا بوقت هلاک  
 یزدجرد بن شهریار هفتصد و هشتاد و هفت سال است بتقریب اول گاه ملک اردشیر بن  
 بابک نوزده سال و دوم بود و دوم شامفور بن اردشیر و ملک او سی و دو سال و چهارم  
 سیوم هر مزین شامفور یک سال و دوم چهارم نرسه بن هر مزین سال پنجم هر مزین نرسه سیزده

بعد از پدر خود شش پسر از شما مانند علم التواریخ بدانند در تاریخ توافقی نباشد بطور وضوح  
چنانچه بعضی از آن مشکل باشد و بعضی ظاهر پس درین علم ترتیب کتاب گناهشین معتذر بود لاجرم از پنج  
برنه باب اقتصار کردیم **صل اول** در تاریخ پادشاهان عجم ملوک عجم با کثرت ایشان بر چهار طبقه اند  
اول پیش وادیان دوم کین سیوم اشکانیان چهارم ساسانیان اما طبقه اول پیش وادیان اند  
عدد ایشان نه است اول کیومرث کل شاه و مدت ملک او سی سال بود و او را دختری بود و کسی  
نام دختر متیان نام پسرش و چون پنجاه سال از عمر دختر بزرگداشت و ایشان را هیچ فرزندی در کار نبود  
بعد از آن در مدت پنجاه سال دیگر ایشان را هر سه فرزند از نرینه و مادینه در وجود آمد و بعد از کیومرث  
هفتاد سال زمین از پادشاهان غالی بود و بعد از آن پادشاه دویم او شیخ بن فردان بن سیامکن  
کیومرث بود و مدت دولت او هفتاد سال بود و سیوم پادشاه طهورث بن دیو یحجان بن ابوکمند  
میو میکند بن او شیخ بود و مدت دولت او سی سال بود بت پرستی در روزگار او ظاهر شد چهارم برادر او  
خمشید بن دیو یحجان بود و مدت صد و شانزده سال در مملکت بود پنجم پیروز سف بن اردن سف  
بنال در ملک بود و او را نام دماک بود و او را در پهلوی آفت بود یعنی خداوند آفت دین  
زشت ترین ناهاست و چون او را معرب کردند خجاک شد و آن خوشترین ناهاست  
ششم افرید بن القیان و ملک او پانصد سال بود و بر سر سی سال از ملک او خدایتالی بیستم  
خلیل علیه السلام بخلق فرستاد و بیستم افراسیاب ترک بود و دوازده سال هفتم زو بن ماقوسف سیال  
نهم گریاسف بن اب بود و سیال طبقه دوم گریانند و عدد ایشان ده است اول کقیاد  
و مدت دولت او صد و بیست و شش سال بود و دویم گکیا و س بن گکیا فر بن کقیاد و صد و پنجاه  
سال سیم کخیس و بن سیاوش بن گکیا و س هشتاد سال و سلیمان بن خدایتالی در روزگار او بخلق  
فرستاد چهارم کخیس صد و بیست سال در روزگار او بخت نصر بر زمین مغرب رفت و زمین  
جودان غراب کرد و آنها را اسیر گرفت پنجم ککیث س صد و بیست سال در روزگار او زرتشت  
ظاهر شد ششم کیسین صد و بیست و سال بود هفتم دختر همین بن همین چهارم آزادی سیال هفتم داران  
همین دوازده سال نهم داران دار و دوازده سال و ملک عجم از پادشاهان روم و مغرب خراج  
ستند و چون در روزگار دارا اسکندر پادشاه روم شد دارا از وی خراج طلب کرد و کند در میان

خلاف کرده اند در آنکه او را و بمرد و بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه و آله شش سال بود که کلمه بود  
 و بعضی گفته اند که بعد از آن رسول هشت سال شده بود و خلاف کرده اند در مقدار سال مبارک  
 و آنوقت که در صحبت ابو طالب عم خود بشام رفت و بعضی گفته اند شش سال بود و بعضی گفته اند  
 دوازده سال بود و خلاف کرده اند در مقدار عمر او در وقت عمارت کعبه و بعضی گفته اند بیست و پنج  
 سال بود و بعضی گفته اند سی و پنج سال بود و چون چهل سال تمام شد از تعالی اورا بخلق فرستاد  
 و در آنوقت از ملک کسری پرویز ده سال گذشته بود و چنین آورده اند که بعد از نبوت شش سال  
 بدعوت حق مشغول شد و بعد از آن دعوت ظاهر کرد و خلق را بجمعی خواند و در آن مدتی یکصد و شصت  
 که او را از خدیجه چهار دختر آمد فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و از و سران طاهر و طیب و قاسم  
 و از کنیزکی نام او ماریه بود پس دیگر آمد نام او ابراهیم اما سران از دنیا در کودکی رفتند اما دختر زینب  
 در نکاح ابوالعاص بن الربیع بود و رقیه در نکاح عتبه بن ابی لهب بود و چون خدا تعالی سوره نبوت  
 فرستاد ام جلیل که زن ابی لهب بود از آن دهم شد و عتبه را بران داشت تا رقیه را طلاق داد پس  
 عثمان بن عفان آورد در نکاح خود در آورد و چون از دنیا برفت رسول صلی الله علیه و آله ام کلثوم را  
 بحکم عثمان داد اصل سیوم در اسامی خلفا اول ابو بکر صدیق و نام او عبداللہ بن عثمان بن ابی  
 عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب و او مبره بن کعب بن نسب رسول پیوندد  
 و رسول صلی الله علیه و آله دوازدهم ربیع الاول سنه احدی عشره من الهجرة به جوار رحمت حق انتقال کرد و هفدهم  
 روز با ابو بکر جمعیت کردند و خلافت او دو سال و یک ماه و اندر روز دوم ابو حفص عمر بن الخطاب  
 بن نفیل بن عبد اللہ بن ربیع بن عبد اللہ بن فرط بن رباح بن عدی بن کعب بن لوی بن نبت و  
 کعب بن لوی بن نسب رسول پیوندد و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و اندر روز هفدهم  
 ابو عمر عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نبت او بعد مناف  
 بن نسب رسول پیوندد و مدت خلافت او دوازده سال بود الا دوازده روز چهارم ابو اسحق  
 بن ابیطالب بن عبد المطلب پس عمر مصطفی صلی الله علیه و آله بود و مدت خلافت او چهار سال و  
 ماه بود و مصطفی صلی الله علیه و آله خبر داده بود که خلافت بعد از وی سی سال باشد و بعد از آن ملک  
 باشد و چون علی علیه السلام بجا رحمت حق انتقال کرد از بدستی سی سال شش ماه و اندر روز

ششم شاپور ذوالکاف بن هرمز هفتاد و دو سال هفتم برادر شیرین هرمز تا بقسطنطینی  
پروا مدت چهار سال بود هشتم شاپور بن شاپوری دودسال نهم بهرام بن شاپوردوازده سال  
و نهم یزدجرد بن بهرام کواوزیزجد کردیم کوئیدشتاد و دو سال یازدهم یزدگردبن یزدجرد  
الاثیم بیت و نه سال دوازدهم بهرام گورنیت و سه سال سیزدهم یزدگردبن بهرام گور  
هژده سال چهاردهم بهرام بن یزدگردبیت و شش سال یکماه پانزدهم فیروزبن بهرام  
بیت و نه سال ویک روز شانزدهم بلاشبهن فیروزسه سال هفدهم برداروقبادصحت  
هشت سال در روز کاروانی ظاهرشد هرزهام نوشیروان کسری عادل خفف السمعه  
العذاب چهل و شش سال مشاه و او مردی نیک عادل بوده است نو زدهم هرمن کسری  
بیت و نه سال بیستم پرویزبن هرمزی و شست سال بیست و یکم شیرویبن پرویزهشت ماه  
بیت ودوم اردشیربن شیرویهکیال میت سیوم شهریارسی و هشت روز و ازخاندان پاشاهی  
نبوده میت وچهارم توران دخترتبت پرویزیکیال و چند روز بیت ونجم حلسیده دوماه  
او نیز از ملک نبوده است میت و ششم خسرو بن قباددوماه میت وهفتم فیروزدوماه  
و اوازسل اردشیربابک بود میت و هشتم آزرمی بنت پرویزچارماه میت و نهم قرع بن خریره  
پرویزیکماه و چند روز سی ام یزدگردشهریاربن پرویزاست وآخرملوک عجم هست این است  
تاریخ ملوک عجم اگرچه در هر یک خلاف بسیارست ولیکن ما برخیا حمزه صفها فی اقتضای کم  
و درین نسخ که یادکردیم بهرام بن بهرام بن هرمن شاهغوربن اردشیریان آوردم  
ولاگرچه این همه ببهرام در بیشتر روایت پادشا اند لیکن حمزه دین ترتیب یاد نکردهبست  
والله اعلم بالصواب و ویکم در تاریخ بعضی از بدایت سیدالمسلمین صلوات وسلام علیه حمزه صفا  
روایت میکندکه از محمد بن جریر الطبری گفت علما خلا ف کرده اند در وقت ولادت رسول خدا  
و مقدّر توفاتی که در آن خلاف کرده اند پیش از هشت روز نیست بعضی گفته اند که ولادت او  
در و نیم ریح الاول بود و بعضی گفته اند در هشتم این ماه بود و بیشتر بدانند که ولادت او بعد از ان بود  
که از ملک نوشیروان چهل سال گذشته بود و خلاف کرده اند درآنکه پدر او عبد المعبود بعضی  
گفته اند هنوز رسول در شکم مادر بود و بعضی گفته اند که بعد از ولادت رسول بهشت روز و



جعفر بن المقصم و مدت خلافت او هشتاد و سه سال بود و سپار او را و کشت یازدهم المستنصر بن  
 محمد بن المتوکل و مدت خلافت او شش ماه بود و دوازدهم المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن جعفر  
 و مدت خلافت او سه سال و سه ماه بود الا اندروز سیزدهم المعتمد بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل و مدت خلافت او  
 او سه سال و شش ماه بود و چهاردهم المعتمد بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل و مدت خلافت او کمتر از یک سال بود و پانزدهم  
 المعتمد بالله ابو العباس احمد بن المتوکل و خلافت او بیست و دو سال و یازده ماه و اندروز بود و شانزدهم  
 المعتمد بالله ابو العباس احمد بن طلحه الموفق المتوکل و خلافت او نوزده سال و بیست ماه و بیست و پنج روز  
 هفدهم المكتفی بالله ابو محمد المعتضد و خلافت او شش سال و بیست و سه روز بود و هجدهم المعتمد بالله  
 ابو الفضل جعفر بن المعتضد و خلافت او بیست و چهار سال و دو ماه و بیست روز بود و نوزدهم القاهر بالله  
 ابو منصور محمد بن المعتضد و خلافت او یک سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود و بیستم الرضی بالله ابو  
 احمد المقدّر و خلافت او هفت سال و دو ماه و یازده روز و بیست و یکم المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم  
 بن المقدّر و خلافت او سه سال و یازده ماه بود و بیست و دویم المكتفی بالله بن المعتضد و خلافت او  
 یک سال و سه ماه و اندروز بود و بیست و سوم المطیع بالله ابو القاسم الفضل بن المقدّر و مدت خلافت او  
 بیست و نه سال چهار ماه بود و بیست و چهارم الطایع بالله ابو بکر بن المطیع بالله خلافت او هفده سال  
 هشتاد و دو روز و بیست و پنجم القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق المقدّر و خلافت او چهل و یک سال و دو روز  
 و بیست و ششم القايم بالله ابو جعفر عبد الله بن القادر و خلافت او چهل و چهار سال و هشتاد و دو روز  
 و بیست و هفتم المعتدی بالله ابو العباس احمد بن محمد بن عبد الله القايم و خلافت او هفده سال و دو ماه  
 و دوره از بیست و هشتم المستظهر بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتدی و خلافت او بیست و پنج سال و شش ماه  
 بود و بیست و نهم المستظهر بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر بالله الرشدی و یکم المكتفی بالله سی و دویم  
 المستظهر بالله سی و سوم المستضی بالله سی و چهارم الناصر لدين الله سی و پنجم الطاهر بالله سی و ششم  
 اصل چهارم در قیام علی علیه السلام و سی و هفتم رکن عمر بن الخطاب شام در ولایت بزرگ  
 ابو بکر بود از دست عمر بن ابی بکر و عمر تمام بر معاویه مقرر داشت و چون نوبت  
 خلافت به علی علیه السلام رسید عزالیه نوشت بر دست جبر بن عبد الله البجلي بمعاویه نوشت  
 معاویه گفت طاعت علی انکار بر من واجب باشد که او کشند کان عثمان را من تسلیم کند قها من

[illegible]

اصل پنجم در کیفیت انتقال خلافت از مروانیان به عباسیان چون علی بن عبد الله بن عباس  
 بر دسر خود را محمد بن علی و لیعهد خود کردانید و چون محمداوقات نزدیک آمد ابراهیم امام را و لیعهد خود  
 کردانید و ابو مسلم عبد الرحمن بن المسلم بعضی گفته اند مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی بود  
 و او را حسن در سری عیسی بن مغفل بن عمر بود و با فرزندان علم یانمخت و عیسی از روستای شیخ  
 پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم امام رسید و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم  
 او را خراسان فرستاد و او را امیر شیعه گرداود دعوت میکرد از برای رضا انال محمد مرو  
 و در آنوقت والی خراسان نصر ستر بود و میان او و میان حلیج بن علی الکرمانی نصرت  
 بود و حلیج در آنوقت در واقع هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دهمی از  
 مرو که او را استدعیج کویند دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیت و پنجم رمضان در سال  
 نه از هجرت بود و خلقی بسیار جمع شدند و ابو مسلم شیر حلیج استخافه کرد و قصد نصر ستر کرد و نصر  
 بکمرخت و قصدش پور کرد و ابو مسلم قطعه را از بی و فرستاد قطعه بطوس قیم بن نصر ستر را و او  
 و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و مرو و ابو مسلم بر خراسان مستقر  
 شد پس بنا بر سن خطه الکافی از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در کرکان بود ابو مسلم با  
 مصاف کرد و او را و فرزندان او را بکشت و از آن لشکر جز اندکی خلاص یافتند و بعد از آن  
 عراق رفت مروان حمار علوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را گرفت و محبوس  
 کرد چون ابو مسلم بن بستید رسید که مروان او را بکشد حله ساخت و مرو باز کار پیش مروان نمود  
 و آخر مروان را گفت یا امیر المؤمنین مردی تا جرم دمالی که داشتم با ابراهیم دادم و تو او را محبوس  
 کرده و مال من ضایع خواهد شد مرا می باید که او را به بنیم تامل من بر که حواله میکند مروان آن مرد را  
 پیش ابراهیم امام فرستاد و چون ابراهیم را بدید گفت ای بنده خدای من بر که حواله میکنی مرا  
 بکه تسلیم میکنی گفت به پسر جارت یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح رطبه بنت  
 عبد الله بن عبید الله بن عبد الله الحارثی بود و بعد از آن مسلم لشکر فرستاد به قطعه تا بنقاد هزار مرد  
 بروی جمع شدند و قطعه از بی باصفهان برفت و از آنجا به نماند رفت و بزرگان خراسان  
 که متعلقان نصر ستر بودند همه را بکشت پس قطعه قصد عراق کرد و به فرات بکشت و لشکر

کنم و اهل تامل بدین سخن بفریفت و به مخالفت علی عا مشغول شد و بدین سبب جنگ صفین واقع شد و معاویه چون روی سحر بعلی آورد مقدمه لشکر عمرو بن العاص بود پس حمی از لشکر معاویه فرو آمدند نزدیک فرات و منع کردند لشکر علی عا را از آن عمرو بن العاص گفت مصلحت نیست که علی را از آب منع کنی زیرا که ما و ام که شمشیر در دست علی بود هیچ کس او را منع نتواند کرد پس شعب بن قیس از جانب علی باد و از ده هزار مرد لشکر معاویه را از آب منع و دور کرد پس جنگ سخت شد تا گفته اند هفتاد هزار مرد در یک شب کشته شدند و در آن جنگ عمار بن یاسر کشته شد و دو مرد سر عمار را بر پیش معاویه آوردند و هر یکی دعوی آن میکرد که این کار او کرده است عبد الله عمر بن العاص گفت چندین منازعت کردن شما مصلحت نیست که من از رسول صلی الله علیه و آله شنودم که فرمود عمار بن یاسر بدست باغیان کشته شود معاویه را این سخن ناخوش آمد و گفت عمار را انکس گشت که او را بد جنگ حاضر آورد گفتند که بر آنچه علی عا را بدین جنگ آورد باید که کشته عمار علی بود پس حمزه را مصطفی علیه آله بجنگ از حد برداشتند باید که قاتل حمزه مصطفی ص باشد و چون عمرو ص بر لشکر شام تبرید غلبی اندیشید و گفت مصحفها بر سر نیزه باید گرفت و گفت ما میخواهیم که بقر حکم کنیم و چون چنین کردند لشکر علی عا را از خصومت کردن خوار شدند و گفتند که چون ما را بقران میخواهند انقیاد نمودن و طاعت داشتن مقتضای ایمانست و بدان سبب شکم کردند و علی عا خواست که از جانب او بن عباس باشد قوم بدان راضی نشدند و گفتند لابد ابو موسی الاشعری باید و آورد سلیم دل بود پس عمرو را و گفت چون بسبب علی و معاویه فتنه های بسیار و مضرت های بیشمار در میان خلق ظاهر شد او لتر آن باشد که هر دو را معزول کنند تا ماده فساد قطع شود پس ابو موسی گفت تو پیری و مقدمی و صاحب رسولی اول تر از سخن باید گفت و بعد از آن من بگویم پس ابو موسی خطبه گفت و چون بسبب علی و معاویه انواع فتن در میان خلق پیدا شد مصلحت چنین دیده میشود که هر دو را معزول کنیم و من که از جانب علی حاکم شده ام خلافت علی را از علی بیرون گردم چنانکه اکثری از انکشت بعد از آن عمرو عاص گفت من خلافت را بر معاویه مقرر داشتم چنانکه این اکثری در نسبت ابو موسی چون این سخن بشنید و دانست که عمرو بروی غلبی کرده است همچنان بر سر محاربیت رفتند و عاقبت دنیا بر معاویه قرار گرفت و ملک او مستلم شد



و بکشد شمشیر و آتش جنگ کردند و یزید بن میر که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز شد اثر  
 قحطیه ندیدند و چون مروان این بشید گفت هیچ سبب نیست این کار را الا با زیر که بر گرد  
 زنده را نهیمت نکرده است و در الوقت که مروان بر بیم امام عباس کرد ابو العباس سفاح بگریخت  
 بانو بستان بگرفتند آید پنهان و بعد از آن مسلم ترود شد که خلافت بکسیدم کند کاه میل و بر جعفر بن  
 محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بود و کاه بعد از عبد بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابیطالب  
 و کاه با ابو العباس سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار را و مسلم ترود پس بدان اتفاق نه گرفت  
 بر سفاح حجت کردند بعد از آن عبد الله بن علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان کرد و مروان  
 را از وی نهیمت نه و بیشتر اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را بطلبیدند و در وی ازوها  
 مصر را یافتند و کینند و چون خلافت بر عباسان مقرر شد ابو مسلم هم بر قاعده اول دیری میکرد و بی  
 دستوری غلیظه کار می کرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بر آن منکر بود لیکن ابو العباس  
 گفت من قصد گسترش و تکمیل زیر که مرا مردم بدان سبب ملاست کنند و چون سفاح بمرد و ابو جعفر  
 منصوب نیست نه است که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته بود حال من با عباسان چنان است  
 که مردی با صاحبان تنخواهای تیر و دیدن بی افاده دعا کرد که خدا تعالی آن را زنده کند چون  
 زنده شد آن دعا که است که تر بر من جوی عظیم است لیکن مصیبت نیست که تر آنم و زیر که تو را بخوا  
 انه عتی سمی باشد که با در دعا کنی که خدا بی از بعد از این یا نه و دیگر آورید از قیامت و آن حضرت  
 مرست و این مصیبت من آن است که تو را بکشم پس چون با سبب آن فوشار من غایت یافت  
 است این و تو من است و عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشتند و بعد از آن خلافت بر عباسان  
 فصل ششم در کیفیت استبداد ملک سلطان محمود غزنوی بر و کاه با سفاح با الله پادشاه و مرسان  
 منصوره بر تاج بن نصر بود و چون و مرد و پادشاهی بنیاد و سید نوح بن منصوره الملقب بالرضی  
 و سبب است از لشکر ابو علی بن محمد بن بر بیم مجبور بود و کار ابو علی عظیم شد و سبب و قدرت  
 بسیار از ایشان به و محال است امر نوح کرد و کار بانان انجامید که نوح محتاج آن شد که استوار کند  
 بیهوشنگی که بدر محمود بنوه چون ایشان بی میوستند با ابو علی مجبور است تنگ کردند و ابو علی  
 سه و بعد از آن بر گشت میان ابو علی و میان محمود و قحطیه افتاد و عاقبت ابو علی بگریخت شد و

عفو کرد و او را خلعت داد و بجای خویش فرستاد و در کمه مدینه خطبه بنام وی کرد پس میان او  
و میان نصرخان بن تلخاج خان خصومت افتاد و سلطان الملک ارسلان با چهار هزار از عاق برپا  
آمد و از جیون بگذشت و یکی از مردمان صاحب فرجه که او را میر یوسف گفتندی بسیار مردم کشته  
بود و او را پیش سلطان آوردند سلطان با وی عتاب میکرد انگاه تیری در وی انداخت و او را میکرد و انگاه  
سلطان خواست که تیر سوم در وی اندازد و آن مرد کار و بیرون کرد و روی در سلطان نهاد و سلطان  
خواست تا از سر بر فردا آید جامه و دو کتبه سر بر سخت شد و سلطان بدان سبب از پای درآمد  
و به تغا باراقا و آن اسیر خود را بر سلطان انداخت و کار و بر سلطان زد و کرد و خیمه صدمه بزرگ  
حاضر بودند و بیرون از خیمه هزار مرد جو شن دار حاضر بودند و چون آمد و سلطان از خیمه که بود  
بیرون آمد و بچکس او را گرفت تا فراموشی چوب خیمه بر سر او زد انگاه غلامان او را پاره پاره کردند  
و سلطان بعد از آن چهار روز زنده بود و بعد پسر او ملک شاه بجای او نشست و عاق و خراسان  
و شام و بلاد النهر را دستلم شد و چون بر لشکر بر محمود که پسر ترکان خاتون بود با وی خصومت  
کرد و ترکان خاتون در مدت سه سال شانزده هزار بار هزار دینار خرج کرد و عاقبت محمود  
آید بمرد و خاتون همدان بمرد و ملک بر کیمیا رقی مستقیم شد بعد از آن برادر او را با او منازعت شد  
و منهنم شد و تا بر کیمیا رقی بود پادشاهی او را بود و پیش پیرائب با وی جنگ کرد و شصت هزار سوار  
آورد و بر کیمیا رقی بیست هزار مرد پیش داشت و امیر بلتش در شبانه شراب خورد و در رویت  
به چوچخان به جنگ آمد و به خوشن حمله کرد بر لشکر بر کیمیا رقی ترکانی یک تیر برپا اوزد او را از پ  
دادند و خست پس تیر دیگر انداخت و بر خود پیچید ترکان او را شناخت در حال بد و بد و سر او را برید  
و لشکر او را هر گیت شد و بر کیمیا رقی مظهر آمد و در آن واقعه که برادر محمود مخالفت وی کرد امیر داد  
جشی بخوارزم آمد و بران ستولی شد پس ممالک خوارزم بخوارزم شاه که بر قطب الدین محمد نور  
قبره تسلیم کرد و به عاقبت او را گرفتند و بکشتند و بر کیمیا رقی چون خراسان مستخلص کرد برادر خود  
سخر را بر ملک نشاند و سخر به غزنه رفت و ممالک غزنه او را دستلم شد و بعد از آن محمد که برادر  
او بود بمرد و ملک بر وی مستقیم شد و عاقبت لشکر غزنه بر وی ستولی شد و شهرهای خراسان  
بدان سبب غراب شد اصل فحم در ذکر مقامات خداوند عالم پادشاه بنی آدم علیه الدین

در گذشت چون باره بیا د ایشان را دید تر صد شده پس در هم افتادند و جنگی بی ترتیب کردند و چون  
 مسعود را لشکر خود ضعف ملی دید تر رسید که او را به خصم دهند بگرخت و بر خرس آمد و سلجوقیان غریبه او  
 بر گرفتند و این واقعه در روز آدینه بود تا سحر من رمضان سنه احدى و عشرين و اربعه و بعد از آن  
 سلجوقیان را شد پس ولایت قنقش کردند جغری یک را که منتهر بود در خرس و مرو و بلخ تا دغزنی و  
 و ابو طالب بن محمد که لقب او طغرل بود تا پور دادند و ایشان هر دو پسران میکائیل سلجوق  
 بودند و میگویند که نام ابو الحسن بن موسی بود پسر عم ایشان صاحب رای و تدبیر بود هرات بدادند  
 و بعد از آن خوارزم بگرفتند و بعد از آن طغرل طرستان وری و صغان و همدان بگرفت و در ملک  
 اداری بود و نام سلطانی بر خود نهاد پس پسر عم خود را و برادر خود را ابراهیم بروم فرستاد و در آن  
 وقت ارسلان با سیری بر بغداد مستولی شد و القایم بالند و دست وی عا جرش پس قایم  
 نوشت و بنزدیک طغرل فرستاد و او را به بغداد خواند چون طغرل قصد آن طرف کرد با بخت  
 و بشام رفت و طغرل به بغداد رفت و تقیم خلیفه کرد و به فرمان او بشام رفت از برای تدارک  
 کار با سیری و در لشکر طغرل ابراهیم نیال در سر مخالفت بود چون طغرل بیک نصیبین رسید  
 نیال از وی بگریخت و قصد عراق کرد و طغرل ترسید که قصد فرستد او کن از نی او بیاید و او را بگرفت  
 و بکشت چون طغرل عراق آمد با سیری به بغداد باز گشت و قصد کشتن خلیفه کرد و عاقبت او را  
 بجان امان داد و با سیری بر بغداد مستولی شد و خطبه بنام مستنصر کرد که او خلیفه مصر بود و چون  
 طغرل از هم پیردخت قصد بغداد کرد و دزدان را بگرفتند و پیش سلطان بیاد و دزدان  
 پیاده در خدمت خلیفه رفت و محفه او بگرفت بعد از آن قصد با سیری کرد و او را بگرفت و  
 بکشت و بری باز آمد و ملک بروی مستقیم شد اصل ششم در احوال سلجوقیان چون جغریک بر مرو  
 شجاع بن محمد که اورائب ارسلان گفتندی بجای او نشست و چون طغرل بمرو بداد و اب ارسلان  
 عثمان جغری یک را و عمید خود کرد لیکن قلمش بنی اسرائیل بن سلجوق عثمان را غلبه کرد و اب بوق  
 رفت و با قلمش جنگ کرد و شکست خورد و بری آمد و بر سریر ملک نشست و ملک  
 عراق و خراسان و خوارزم و قستان مسلم کردند و بغزای روم شد و شهرهای آن فتح کرد و بیایدیم  
 بغزای روم شد و پادشاه روم را سیر کرد و به شهریکه آن را ملا کرد و کیند و ربندها و پسران وی

مخو کرد و او را



و اما کافران بهر میت شدند و ایشان هفتاد کس از کوفران بکشتند و هفتاد را اسیر کردند علی بن ابی طالب  
 العاص بن سعید و الولید بن عقبه را بکشت و حمزه بن عبد المطلب عقبه بن ربیع را بکشت و عمر بن الخطاب  
 خال خود را العاص بن مشام بن النخیه را بکشت و حمزه بن عبد المطلب مسعود ابی جهل را بکشت  
 و از مسلمانان چهارده کس کشته شدند از مهاجر و مشرک از انصار و درین سال در ماه صفر <sup>سال</sup>  
 در کحاح علی آمد و دوششم ذی الحجه زفاف اتفاق افتاد غزوه دوم غزای احد و آن در روز  
 شنبه بود و هفدهم ماه شوال سال سوم از هجرت و سبب آن بود که چون کفار روز بدر مغضول شدند  
 بر رفتند و جمعی بسیار هم آمدند و مقداریشان سه هزار بود و دویست سوار و هفتصد چوین پس  
 و رسول صلی الله علیه و آله با هزار دویست و سیصد کس بنجد آمد بن ابی بن سلول بودند و  
 ایشان منافق بودند و با ایشان دو سوارش نبود و رسول صلی الله علیه و آله حکم کرد بر ابوسفیان  
 و او را بهر میت کرد و علی طلحه بن عثمان را که لوی مسترکان ۱۰۰ شت بکشت و زبیه و مقداد حمله کردند  
 بر کفار ایشان بهر میت شدند و آنوقت خالد بن الولید کافر بود و او عظیم شجاع بوده است پس او  
 حمله کرد بر لشکر اسلام و مسلمانان متفرق شدند و آن روز حمزه و علی و زبیه و ابو دجانة بسیار مردی کردند  
 و در آن روز روی رسول صلی الله علیه و آله مجروح شد و وحشی غلام تبریز بن مسلم حمزه را بکشت و چون رسول  
 بمدینه آمد زنان در خانه نوحه میکردند و بر شهیدان میکشیدند رسول صلی الله علیه و آله آب و چشم آورد و آنکم  
 هیچ کس بر حمزه که غم او بود نمیکشید پس انصاریان زنان را بفرمودند تا حمزه را بگردن خود و غم و غم  
 غم را خندق است و سبب پنجهان بود که رسول صلی الله علیه و آله جودان بنی النضیر را از جایگاه خویش  
 بیرون کرد و ایشان بکه رفتند و بر خویش استعانت کردند مبلغ دویست و چهارم و جمع شدند در میان  
 ابوسفیان بود و لشکر اسلام سه هزار بودند و سلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست که خندق  
 کرد خویش در ایم پس رسول صلی الله علیه و آله خنجر کشید برای خندق و هر چهل کنی بدو مدح و اله کرد  
 و چون خویش باید هیچ جنگ نرفت الا تر انداختن علی علیه السلام عمر بن عبدود را بکشت و خنجر  
 با وی سرودنخت بر ایشان مستولی کرد و متفرق شدند و در آن غزایش کس از مسلمانان کشته نشد  
 و نه کس از کفار و این واقعه در سال پنجم هجرت بود غزوه چهارم غزای بنی طیلبان بود و سبب  
 آنچنان بود که رسول صلی الله علیه و آله در سال هجرت نهمه بود جمعی از عرب بیا مدینه و گفتند

الاسلام و الحسین ابوالمظفر تکمیل بن خوارزم شاه بن خوارزم شاه برهان امیر المومنین علی العبد برمانه و خلده  
 سلطان و سپید ذکر مقامات و شرح آن درجات و قدرت بشری و طاقت انسانی نیاید لایستما  
 درین کتاب مختصر لیکن از جهت آنکه این کتاب بدان مشرف شود بهین التفات مبارک و مقبول  
 عالم شود و تمته گفته خواهد شد چون مسند پادشاهی به قرآل و معرین شد و پادشاهان جمله مستخر  
 و مطیع او شدند و میویدار جانب غرسان تمرد نمود و با لشکر تمام و عدت بسیار قصد حضرت  
 خوارزم کرد و چون هر دو لشکر یکدیگر رسیدند در کلمه حق بر باطل غلبه کرد و ریات ختم منکوس  
 ملکه مدروس سد و میویدار فخر شدند و چون او را بسیارست فرمود باقی چشم را رحمت نمود و همه را  
 کشف رحمت و محرمه امان آورد و دست تقدی و لغزش از جاب ایشان کوتا فرمود و دغفو  
 فرمود و ان لب القدر رسد که آن لغفتا شعی است قدم صدق و قوه غمیت و طهارت و عفت  
 مرجانیان را ظاهر گردانیده بعد از آن با لشکر که جمله شکر اسلام از ایشان عاثر شده بودند لغفت  
 ظاهر فرمود و بفرم صحیح و اعل قبیح و ابطال ریات و اظهار تلبیسات ایشان حد فرموده تا حق سبحا  
 و تعالی باین همت پادشاهی و صدق همت لیکانه او دما را از جمع کفار بر آورد و ضعف و رزق  
 ایشان بواسطه حرارت و قوت او بر عالمیان آشکارا کرد و اجماع کنون ملوک اطراف جمله بدین گاه  
 استعانت میکنند و هر چه ممکن باشد از توسل کردن و عرض بندگی و اخلاص خود نمودن خیل  
 میسازند و جمیع کفار و جفا بعد فرج در دین خدا تعالی درآمدند چنانکه خدا تعالی میفرماید یَا دَاوُدَ إِنَّا جَعَلْنَاكَ  
دَیْنِ الْقَوَاتِجَا و امارات ظاهر و بیات با هر ور و شن شده است که تا اندک روز کار آمار لشکر  
 کفار خاند و جهان بنور میان منور شد و آثار ربیعی پادشاه اسلام تا قیامت باقی ماند و نزد  
 تعالی برکات بد و اجتهاد پادشاه عادل مجاهد غازی در جمع کفار و قلع فجار در روز کار و اورس  
 و باقی الامکان همت برسانا و بدو کرده و الله علم و ملکه الحق عَلَّمَ الْمَخَارِجَ غُرَاتِ رَسُولٍ  
 علی السد علیه و آله بسیار بوده است و مادرین کتاب نخواهیم آورد مگر بر سبیل اقتضا غر و  
 غزای بدو آن در هفدهم رمضان سال دوم از هجرت و عدد صحابه سیصد و بیست چیزی کمتر  
 بود هشتاد و یک از مهاجر و انصاری و مغان و از اوس و صد و شصت از خزرج و مدینه ایشان سوار  
 بنود الا مقصد و کافران میان نخصد و هزار بودند و در ایشان صد سوار بود و خدا تعالی نصرت

عبد الله بن رواحه برفتند و هر سه کشته شدند و رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن خالد بن ولید را فرستاد  
و خدا تعالی او را نصرت داد و او و رومیان هزیمت شدند علم النجی الاصول الطاهره فصل اول  
در اقسام الفاظ بدانکه هر لفظ که اول و دلالت باشد بر چیزی یا چیزی را و دلالت باشد بر چیزی آن معنی یا  
نباشد اگر چیزی را و اول دلالت نبود بر چیزی آن معنی آن لفظ را مفرد گویند و اگر چنانچه غیر آن لفظ را دلالت  
باشد بر چیزی از اجزای آن معنی او را مرکب گویند و مفرد بر دو قسمت یا مفهوم او را اصل و صحت آن باشد  
که تخلف در جواب سؤالی بگویند یا او را این صلاحیت نباشد و اگر او را این صلاحیت نباشد او را بعرف  
گویند و اگر آن صلاحیت باشد که آن لفظ را دلالت بود بر زمان آنچیز یا نباشد اگر او را آن دلالت  
نباشد اسم بود و اگر آن دلالت باشد او را فعل گویند چون چنین باشد مرکبات که از ترکیب این سه  
جمله آید شش قسم باشد و از آن شش دو با اتفاق مفید است اسم با اسم چنانکه گویند زید خفته است  
و اسم با فعل چنانکه گویند زید برخواست و اما اسم با حرف در مذکور مفید است و جماعتی از نحو یا  
کفته اند که حرف مذکور در این صورت قائم مقام فعل است و در تقدیر نیست که ادعایید او اینچنین  
از سه وجه مشکلات اول آنکه اگر حرف یا در تقدیر ادعای بودی پس بازید خبر بودی و محتمل تصدیق  
و تکذیب بودی و چون چنین نیست این سخن باللسن دویم آنکه چون جسمی حاضر باشد کسی گویند  
ادعایید یک شخص پس مخاطب نه شود بلکه احتمال آن دارد که این شخص بر سبیل حکایت یا غیره  
بگوید و چون میگوید یا زید این احتمال نباشد سیوم آنکه چون گویند ادعایید آن بیک زمان مخصوص  
نبود پس معلوم شد که حرف ناقایم مقام فعل نیست و الله اعلم اصل دوم در حد اسم و خصوص  
او بدانکه هر کسکه بدان تقسیم که یاد کرده شد واقف شود حد اسم و فعل او را معلوم بود و لیکن از برای  
زیادتی ایضاح حد اسم بخاتم گفت اسم هر آن لفظی که دلیل بود بر چیزی و در وی هیچ دلالت نبود بر  
زمان آنچیز اگر قابل گوید لفظ اس و یوم و غدا و اصطیاح و غنایق جمله دلیل است بر زمانهای معین بدانکه  
است جواب دلالت لفظ بر زمان او سه وجه است اول آنکه زمان نفس مفهوم لفظ باشد چنانکه اس و غدا  
دویم آنکه زمان غروی از مفهوم وی بود چنانکه اصطیاح و غنایق سیوم آنکه زمان خارج بود از نفس لفظ  
لیکن در آن لفظ حرکتی باشد که دلیل بود بر زمان و شرط اسم است که از قسم سیوم نبوده اما آن هر دو  
قسم اول را حساب است و جواب دوم آنکه از لفظ اصطیاح و غنایق باضی و مستقبل اشتقاق

ما از قبیلہ مسلما نامیم ما را عیالیکه جمعی از یاران خود و قبیلہ ما فرستی تا ما را دین و آموزند رسول  
 خدا شش کس را ایشان فرستاد چون بیرون آمدند و سترژی رسیدند که از ارجع گویند و عرب  
 رفتند و قومی از کفار را خبر کردند و ایشان را میامند و بعضی از ان شش کس را بکشتند و بعضی را بکمر کردند  
 و بکسانی دادند که ایشان خوشان ایشان را کشته بودند پس رسول خدا در سال ششم از هجرت قصد  
 کشتن یغیبیه کرد و چنان نمود که قصد شام میکند چون بدیشان رسید ایشان بر سر کوهها رفتند  
 و جایگاه استوار بدست آورد پس رسول علیه السلام باز گشت و بعدینه باز آمد و در این سال قصد ملک  
 واقع شد و نامها نوشت به پادشاهان عرب و عجم چون قیصر و کسری ملکین و غیر ایشان  
 غزو و پیچیم غزای خیمه بود و چون خیمه بکشد و زن جهودی پرسید که رسول از کوفت کلام مخصوص  
 تر دارد و گفتند ذراع آن زن رفت و ذراع را زهر آلود کرد و در خدمت رسول حاضر بشد و بر او چون  
 کوفتد بریان بنهادند بتر پاره در دهان نهاد و بخورد رسول صاعا پاره در دهان نهاد و از زهر میخورد  
 پس از زبان بیرون گرفت و بیدخت فرمود این ذراع را بخورید که من زهر آدم پس از آنرا بخورند  
 و از وی آن حالت برسد آن زن بدان عتراف آورد رسول فرمود هر چنین کردی گفت با خود اندیشه  
 کردم که اگر او را مسخره بنمیردست خود بزند و اگر منیت مردم از وی خلاص یابند غزو و ششم  
 غزای وادی القری بود و آن همدین سال بود بعد از غزای خیمه و درین سفر رسول خدا در خواب شد  
 و صحابه کرم جمله در خواب شدند چنانکه نماز باید و فوت شده و رسول خدا بلال را فرموده بود که بیدار  
 باش تا چون صبح برآید طلق را بیدار کنی پس بلال هم خواب بگرفت و از خواب بگرمای قناب بیدار  
 شدند پس بوی اصاب بلال را گفت هر چنین کردی گفت یا رسول الله آنکس که نفس شریف را بخوابانست  
 کرد مرا هم او بدان مشغول کرد رسول صلی الله علیه و آله او را تصدیق کرد و غزو و هفتم غزای خط  
 و امیر لشکر ابو عبیده جهراح بود و مردم را در آنوقت بی برکی و تشنگی طعام بود و بغایت رسید پس حقیقالی چنان  
 تقدیر کرد که حیوان بزرگ از موج دریا بیرون افتاد و ایشان بدان بیا سوختند و میکویند که حیوان در  
 بزرگی چنان بود که ابو عبیده یک استخوان از استخوانهای پهلوی او بنهاد و مردم در شتر نشسته در زیر او  
 میرفت و این واقعه در سال هشتم از هجرت بود غزو و هشتم همدین سال غزای موت بود و رسول  
 لشکر فرستاد و گفت امیر شما زید بن حارث است و اگر او را بکشد جعفر بن ابی طالب و اگر او کشته شود

الامیر اذا كان قائماً فالخبر هو اذا لم لا يخلوا لان جعل هذا المصدر متضمناً للزمان او لا تجعله كذلك فان  
 جعلنا متضمناً للزمان فيكون مثل قولهم جنبك فقد لم يخرج فيكون المعنى انطب وقات الامیر اذا كان قائماً و  
 بهنا الحال و هو ان الشيء انما يضاف بصيغة اهل الى خبره انطب ليس من خمس وقت حتى يضاف اليه وعلان  
 الفصل قد يضاف الى الزمان مجازاً كما يقال هنا ك صايم ولبیک قائم و ههنا كان جعل المم ابر خاضعاً  
 صيغة انطب اليها فعلى هذا لا يكون كلمة و ههنا ظرفاً لانك لا تشیک ان يقول انطب اوقات الامیر فنفی  
 زمان كذا فان الوقت لا يكون له وقوع في الوقت بل يكون في محل الرفع بالخبر كما يقول انطب اوقات الامیر  
 الوقت العلانی واما ان لم تجعل متضمناً للزمان بل كان مصدر عارياً معناه انطب كون الامیر ووجوده و  
 انطب كما قال قائماً في اقبال وادباراً وعلی بذلصیر اذا ظرفاً و التقدير انطب كون الامیر فنفی وقت كذا الاستیجاب  
 امتحان اول چراغیه فاعل اسهل است وبتدریج جواب زیرا که رفیع علامت است که مرغ  
 مسند الیه بود فعل و ههنا از اسم قوی تر است پس آن است که از فعل بود قویتر بود از اسم پس المعجم  
 به فاعل اولتر است از آنکه مبتدا امتحان دوم چه فزشت میان موجب اعاب و میان عامل و موجب  
 جواب آن چیز که علت حرکت اعاب بود آن را عامل گوید و نتیجه علت سحت حصول حرکت باشد  
 از موجب گویند امتحان سوم کجاست که منعت مرفوعة و نت مجرور جواب مثل  
 عولست فخر صفت خبر و ایضا قول مر افسس کان مرافی حراین و لیکه کبر اناس فی تجا بزل و  
 علم لتصرف الاصول الظاهرة حمل اول به انکه حرفی که در کلمه بیاید که اصلی بود و که زاید  
 و اصلی آن بود که در استعاق ساقه شود چون چنین بود ما جبت آمد تکریر کردن میان اصلی و میان زاید  
 بمیزانی تا حرف هر کلمه با حرف آن مقابله کنند و بواسطه آن حرف اصلی را از زواید جدا کنند و  
 آن میزان لفظ فعل بود پس چون خواهند که تکریر کنند میان حرف اصلی و زواید کلمه را مقابله کنند بدین  
 مثال هر حرفیکه بدین حرفها مقابل شود اصلی بود و هر چه بدین حرفها مقابل نشود بلکه نیر آن گفته شود  
 زاید بود چنانکه گویند مثال ضرب فعل بود و مثال ضارب فاعل و مثال مضروب مفعول زیرا  
 که این سه حرف که در ضرب حاصل است در مقابل آن سه حرف است که در فعل حاصل است پس  
 حرفی دیگر گفته اند و اما اگر حمل کلمه رابعی بود لام را و باره گویند چنانکه گویند وزن جعفر فصل است  
 و اگر خماسی بود سه باره مکرر شود چنانکه گویند وزن سفر جل فصل است فاعلین و مقابل سبر

توان کرد و کرايت سازد لالتی بود بر زمان معین این مجال بودی اگر سائلی گوید که لفظ مضارع مشتک  
 میان حاضر و مستقبل پس باید که اسم بود جواب لفظ مضارع را اگر هیچ دالتی نبودی بر زمان معین  
 حاضر و زوی بیرون شدی پس معلوم شد که در مضارع دالت بر زمان حاصل است اصل سیوم  
 در خواص اسم فخر خوارزم پنج خاصیت دارد است در کتاب مفصل جواز الاسناد الیه و دخول  
 حرف التعریف والتعین والاضافه و بدانکه اسناد چیزی بچیزی بعد از تصور مسند الیه بود  
 آن تصور عبارتست از تعریف پس جواب اسناد در مرتب متأخر بود از تعریف و تعریف متأخر  
 باشد از تنکیر زیرا که معرفت وی معنی اضافیت و انحاء حاصل شود که دیگری اوراند اند و نامعروف  
 صفیت که در انداختن است و ما بالذات اقدم مما بالغیر پس تنکیر سابق باشد بر تعریف  
 و تنوین علامت تنکیر است پس معلوم شد که خاصیت نخستین اسم تنکیر است پس تعریف پس جواز  
 اسناد و آن اسناد یا بطریق خبریت بود و آن خبر باشد یا به طریق خبر و آن اضافیت خبر  
 جواز تابع اضافیت است یعنی تنکیر یا فخر است و فخر بخوان از ادراک آن قاصر باشد اگر که تنکیر  
 چگونه خاصیت نخستین اسم بود و فعل به تنکیر زوی اولتر است جواب امام عبدالقادر میگوید که تنکیر  
 در فعل صورت نه بند زیرا که هر چه قابل تعریف بود تنکیر در حق او محال باشد الاصول المتشکله اصل اول  
 فخر خوارزم میگوید در مفصل چون مبتدا و خبر هر دو معروف باشند مرکب که در لفظ مقدم باشد مبتدا  
 در حقیقت او بود و بیشتر از بخوان برین اند و این سخن بنزدیک اهل تحقیق خطاست زیرا که مبتدا موصوف  
 بود و خبر صفت و لابد یکی از ایشان به موصوفیت اولتر باشد از دویم و الا محال باشد که یکی بر موصوف  
 اولتر نباشد و چون چنین باشد لا محاله آن خبر متعین باشد از آنکه مبتدا بود و خواه در لفظ مقدم  
 باشد خواه نباشد و بعد علم اصل دویم در اقسام نسبت مضمرات با آن چیزها که با آن عاید باشد  
 اقسام آن چهار است اول آنکه مضمر بود و لفظ و معنی مقدم باشد بر خبر چنانکه ضرب علامه زید او  
 دویم آنکه در لفظ مقدم باشد و در معنی مؤخر چنانکه ضرب علامه زید او سیوم آنکه در لفظ مؤخر باشد و  
 معنی مقدم خدا تعالی میفرماید وَ اِذْ اٰتٰنَا اِبْرٰهٖمَ رَیْبَہٗ جَلٰلَات چهارم آنکه هم در لفظ و هم در معنی مؤخر باشد  
 قسم اول اعلی است و در قسم دیگر جایز است اصل سیوم در حقیقت این شد که اخطب یا یوسف  
 قائما اخطب مبتدا و موصوف الی یوسف و مانع بعده فی تقدیر المصدر فالتقدیر اخطب یوسف

و فعل نفعیل چون ضرب یضرب فعل یضرب چون فرج یفرج و اما رباعی بیش از یک مثال نیست و این فعل  
 چون در حرج بد حرج و جبه اصل سیوم در اندیشه الزواید و بنامای اسماء ثلاثی بسیارست و آنرا  
 ضا بطلی است زیادت یا تقدم بود بر فاعل چنانکه افعیل و یفعیل چون احمرو یدهب یا بعد از فاعل و غیر  
 چنانکه فعال و فعیل چون کتاب و کریم یا بعد از لام چنانکه فعلی و فعلان چون سگری و سکران بد  
 زیادت یا در یک موضع و دوگاه و در موضع و در اول اسم دوزیادت جمع نشود الا در نامهای  
 که جاری بود بر فعل و رباعی را حرف زاید در اول نبود الا آن وقت که اسم فاعل بود یا اسم  
 مفعول اما بعد از عین هر دو لام ممکن باشد چنانکه عطار و در خناس و زعفران و نحاس  
 زیادت یا در حشو بود چنانکه در عند لیب یا در آخر چنانکه در سفر جلد و بدانکه زیادت تا که در فعال  
 ثلاثی شود یا از برای آن باشد یا بنای او به بنای رباعی ملحق باشد یا نه و اگر برای الحاق نبود  
 و دوازده مثال اول فعل چون اكرم دوم فعل چنانکه كسر سیوم فاعل چون سافر چهارم فعل  
 چون كسر تجم فاعل چون تضارب ششم الفعل چون انطلق بهتم فاعل چنانکه اتهم ششم مفعول  
 چنانکه استخرج ششم مفعول چنانکه اكل و ششم مفعول چنانکه اعد و ب یا زده هم فعال چنانکه  
 احمار و دوازدهم فعل چون احمرا اما آنکه از برای الحاق بود یا آن زیادت از برای تکریر حرف  
 از حروف اصل بود یا نه و قسم اول به آن جلب و شمل زیرا که در اصل جلب و شمل بوده است  
 قسم دوم چون بطیر و جموز زیرا که در اصل بطیر و جموز بوده است پس واو زیادت کردند تا ملحق شود  
 به بنای رباعی الا اصول المشکله اصل اول در زیادت بدانکه زیادت یا به تکریر حرف اصلی  
 بود چنانکه قطع یا باد فعال حرف اجنبی و این نوع زیادت به حرف فاعلی که در بنی سخن نیست که اليوم  
 منسا و غیره و باشد که این حرفها از اصل کلمه بود و چون چنین بود در محال طبعی باید که بدان معلوم  
 که این حرفها اصلی است یا زاید و بطریق یا اشتقاق بود یا غیر اشتقاق و اشتقاق چنان بود که  
 اصل آن کلمه یا فرع او از آن حرف خالی بود اما اصل چنانکه چون در ضرب مصدر است الف نیست و در  
 لامحاله زیادت باشد اما فرع چنانکه در حمر که جمع است الف نیست در غار آن الف زاید و در حله  
 حرفی در مصدر موجب زیادت آن حرف آن بود و در غیر او و عدم آن در غیر مصدر معرفت یافتی  
 آن باشد در مصدر و اما غیر اشتقاق را بطریقهای قاطع چهار است اول در تهنه و یا هر وقت که

و فادس لام دیگر در مقابل ر و جیم و لام اصل دوم در صورت امثلة بدانکه تصریف حرف در سماء  
 مبنی نرود و اما اسم منصرف یا ثلاثی بود یا رباعی یا خماسی و معتدل ترین ثلاثی است از دو  
 اول آنکه درونی القدر و وسط و زیاده حاصل است و حرکت بدن سه مرتبه تمام شود و دوم آنکه حرف  
 اول که بوی ابتدا کنند متحرک باید و حرف آخرین که بروی ختم کنند ساکن باید پس باید که وسط  
 میان متحرک و ساکن و یا میان دو و متضاد و قرب قریب حاصل نباشد و چنانکه آن متوسط  
 هم متحرک باشد لیکن چون و حرف متحرک بر زبان بگذرد و سبب طالت شود پس انتقال کردن  
 بر ساکن و باقی طبیعت بود و چون این قاعده معلوم شد گوئیم حرف آخرین اسم ثلاثی حرف اول  
 پس اختلاف حرکات و سبب اختلاف انبیه نباشد و اما حرف اول لابد متحرک باشد زیرا که ابتدا  
 بساکن ممکن نباشد اما حروف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول یا مفتوح  
 یا مضموم یا مکسور باشد و از آن سه وزن دیگر حاصل شود و اگر متحرک بود یا حرکت او مساوی  
 حرکت حرف اول بود یا نبود اگر مساوی بود حرف اول یا مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و از آن  
 سه وزن دیگر حاصل شود و اگر مساوی نبود یا حرکت از حرکات یک حرف دو حرکت مخالف آن  
 حرکت در حرف ویم ممکن نباشد پس شش وزن دیگر حاصل شود و مجموع این وزنها و وزده می شود  
 و دو از آن بملت اول آنکه فاکسور بود و عین مضموم دوم آنکه فامضموم بود و عین مکسور اما  
 رباعی را پنج وزنست اول فعل ف و لام هر دو مفتوح چون جعفر و یم فعل مضارع و لام چون شمس  
 سیوم کسره ف و لام چون نبرج جیام فاکسور و لام مفتوح چون درهم پنجم فعل فاکسور چون  
 مفتوح و لام ساکن چون بر ششم مختلف فیه است و آن فامضموم و لام مفتوح است چنانکه تجد  
 انش از اثبات کرده است و سیبویه انکار میکند و میگوید روایت مجذب لام مضموم و اما ضحاک  
 چهار بناست اول فعلل چون سفرجل دوم فعلل چون حجرش یعنی بزرگ شکم سوم فعللل  
 چون فذل یعنی او هیچ چیز نیست چهارم فعلل چون قریب و آن نام حیوانیت این است  
 انبیه اسماء افعال یا ثلاثی بود یا رباعی و هرگز خماسی نبود اما ثلاثی یا کسره ف و فعل عین فعل  
 یکسان بود یا نه اگر مساوی بود سه وزن حاصل شود و اول فعلل چون ذهب و ذهب و فعلل  
 چون حبس و اگر مساوی نباشد از آن سه وزن دیگر متعلق است فعل مضارع و فعلل



دویم چیزیکه مشتق بود بدان حقیقت سیوم آنکه میان هر دو نام مشابهت من بعض الوجود بود  
چهارم آنکه میان هر دو نام خلقتی من بعض الوجود حاصل بود بدانکه اشتقاق بر دو قسم است یکی صغر  
و دویم اکبر اما صغر ظاهر است چنانکه از لفظ مصدر ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی  
اشتقاق کنند و اما اگر چنان باشد که مثلا لفظی ثلاثی بگیرند و یک معنی استخراج کنند که آن در هر شش  
ترکیب که در وی ممکن باشد حاصل بود و این نوع غریبقت نظر و التفات خاطر استخراج نتوان  
کرد و ما درین دو اصل که خواهم گفت دو مثال اشتقاق اکبر نخواهیم آورد و الله اعلم حاصل دویم  
در اشتقاق قول ابن جی میگوید ترکیب قاف و لام از برای سهولت و خفت نهاده اند و این معنی در  
ترکیبهای ششگانه او موجود است اول قول چون سخن گفتن بآن سان است لاجرم از اقول گرفته  
دویم قول و نام چهار حسی است از برای خفت حرکت او و آنچه گویند قلوب البریه ازین اصل است  
زیرا که چون مغلی شود خیف کرد و سیوم و قول - بزی حرکت او یقین و قول فی الجمل فی صغریه  
چهارم و قول قلیق اذا سریع تخم اقول فی الحديث الاصل من الطعام الا مالوقی ما علی یلیک  
تخم یک ششم ل ق و القوه بفتح اللام و کسره ای القاب لحقیه و العاۃ المسماة بالقوه انما هی  
ذلک لان القوه الماسکه اذا ضعف ثلثت حرکات مضطره اصل سیوم در اشتقاق کلام اصل  
ترکیب کامل از برای شدت نهاده اند این معنی در پنج ترکیب که او که شتمل است حاصل است  
و اما معنی ششم مهمت اول کامل م کلم جراحت بود و دوی سدی است و کلام زمین غلیظ  
و کلام جراحت بود و دویم کامل و هر یک کامل بود لا محاله قوت او بیش از ناقص بود سیوم کامل  
ولا محاله و لکم قوت باید چهارم کامل یقال بیز طولی لیس فیما ماء و الاشک فی قوه قضا  
لنصرة الناس عن التوجه الیه تخم م ل یقال ملک العجین اذا حسن عجینه و ایضا فالملک یقتضی القضا  
قوة علی بذله وجه الاصول المشکله اصل اول هر چند دلالت الفاظ بر معانی وضعی است  
نه ذاتی لیکن لغت عاب از جمله لغات مناسبت است مر معانی را فائتم بتملون القضم فی انیا  
و القضم فی الرطب لان القاف حرف قوی و النجا ضعف فلا حرم و ضمو الحرف القوی للضعف  
القوی و الحرف الضعیف للضعف الضعیف و کذا لک یقولون صر الحذب و کررو الرأ فی لعل  
صوته و قالوا صر الباری فطمو الرأ لیقطع صوته یقال قط الشئی اذا قطعه و ضا و قد اذا قطعه

که این دو حرف و اول کلمه باشد و بعد از آن حرف اصلی بیاید آن همزه و آن یا زاید باشند چنانکه  
 در اصبع و یغیر دوم در حروف این هر کاه که با ایشان سه حرف یافته شود و کلمه مضاعف نبوده و لام  
 زاید باشد چنانکه در عجز و جدر سیوم در نون هر کاه که یا ثالث بود ساکن باشد با وی چهار حرف  
 دیگر بود آن نون زاید باشد چنانکه تجفیل و صبطی چهارم هر کاه که حروف کلمه بیش از پنج بود و در  
 شود که پنج از آن جملیت باقی لامحاله زاید حاصل دوم در طر قیامی یقینی که بدان دلالت کند  
 بر حالت کی از هر فم و آن دوست اول آنکه چون حرفی ازین حرفها در اسمی که جاری نبوده و فعلی چون  
 فاعل مفعول حاصل باشد و بعد از وی چهار حرف بیاید آن حرف اصلی بود چنانکه همزه در صبطی دوم  
 آنکه چون کی ازین حرفها سیم باشد و حقیقت آن محال اصلی بود و آنچه کفینم و حقیقت احترامت از ایم الله  
 زیرا که همزه سیوم است و اصلی نیست زیرا که ایم بعد در اصل متین الله بوده است پس همزه چهارم بعد  
 اصل سیوم در زیادت تکرار حرف اصلی و آن بر چهار نوع است آنکه عین مکرر بود چون قطع دوم  
 لام چون غلب سیوم عین و لام چون صحیح و زنه فعلیل می شود یا القلب چهارم فاعلین مکرر بود چون  
 مرمر بس و زنه مفعول و دلیل زیادتی آن یا اشتقاق بود یا آنکه در آن کلمه دو حرف ناکرر بود بیرون  
 از حروف عشرين و دو حرف منماثل حاصل باشد چنانکه قطع پس لامحاله کی از آن مکرر زاید شد  
 این است طر قیامی که موجب جملیت یا حالت این حرفها یا عدم اصالت الامتیحانات امتحان اولی  
 زمان زمان چیست جواب نزدیک جنس فاعلست این نصیحت مکرر از برای آنکه این وزن در  
 تسمیه و نبات غالب است چون جافض و نزدیک سیبویه فلاست زیرا که وزن فعلان در کلام غالب  
 تر از وزن فعال است امتحان دوم قسمی بر چه وزن است جواب در لفظ قلیع و در معنی  
 قول زیرا که اصل از قوس بوده است پس سین را تقدیم کرده اند بر هر دو و او تا قوس شد پس هر دو  
 و او را کرده اند تا قسی شده است پس نای قسی آن و او است که عین فعل بوده است امتحان سوم  
 بنی چه وزن دارد جواب بعضی از ادیان پنداشته اند جملیت و این باطل است و قیامی  
 که گفتند امر را نه نیست چنانکه گویند امر را که می بلکه وزن او فاعلست و مفعول یعنی فاعل بر مفعول مکرر  
 جاری بود چنانکه گویند رجل شکور و امره جهور و الله علم العلم الاستشاق الاصول الطاهره  
 اصل اول در حقیقت اشتقاق بدانکه در اشتقاق چهار چیز باید اول لفظی موضوع باید یعنی

رایت مبتدائی معنی مایه مکانها من است الجمله ذلالت لان الماتة عدد ممتد و يكون على العکس و بنا  
 کتبت الیاء بعد الهزوة وان لم یلفظ بها فز قاینها و بین شکل منه الامتیحانات امتحان اول  
 چه فرست میان اشتقاق الثری و میان الشر جواب بعضی از علما نیدشتند که اشتقاق هر دو  
 از یک اصل و این باطل است زیرا که لام الثری یاء است بدلیل آنکه در تشبیه گویند التقی الثریان و لام  
 الثری و او است بدلیل آنکه او در معنی ثروه است امتحان دوم استقرار مشتق است جواب  
 بعضی نیدشتند که اشتقاق او از قریه است و این باطلست زیرا که لام استقرار و او است بدلیل آنکه گویند  
 قروت الارض و البلاد و لغزتها و استقرارتها و اتبعها فز و او مستنق المآء هذا الصلح علی  
 کل تنج و القرية لامایا کما تری فی اختلافهم اشتقاقا فلما هرا امتحان سیوم چه فرست اشتقاق  
 میان السفی و السفاء جواب السفی خاک بود و السفاء معد و دخت و طیش بود و ایشان مختلف  
 اند در اشتقاق زیرا که اول یائی است از صفة الرج تسفی سفیا و اسم بالتسفیة الرج من التراب السفی  
 کانه فیصل معنی المنقول کالمنقوض معنی المنقوض و اما التثاق و یی بدلیل قولهم غلغفوا الی تخفیفه سریع و  
 بهذا یظهر اختلافهما و السد علم العلم امثال درین کتاب مثل عرب خواهم آورد و بران قصار کرد  
 مثال اول ان المقدرة تدب الخفیه یعنی بدرستی که توانائی و دست یافتن بر خشم ابو عبیده حمزه  
 میگوید این مثل یکی از اکابر قریش نقل قاده است که در دهر مراضی و علوم منقضی بوده است و او بر  
 از افغان خود کینه داشت و کل زمان خود در تمنای فرصت انتقام میکشیدشت چون بروی نظریات  
 و اورا ملیده غفوه و حصه ازانی داشت و این لفظ بگفت لولا ان المقدرة تدب الخفیه لانت  
 منك یعنی اگر آفتب است آتش خشم مرا نشان میدی لا محاله تصد کشتن تو کردمی و درین باب به نهایت  
 مطلوب رسیدی این مثل آنجا باید گفت که بر خصم قادر شود و از وی التماس غفوکند مثال دوم  
 اتبع الحسنة لیسئته تمجای پس رفت نیکی بدی ایما از آنجا که درین مثال آنجا باید گفت که کسی حرمی کرده  
 باشد از آن عارض کند و روی به تو آورد و السد علم بالصفا مثال سیوم تاج لمرة التواضع و غیره  
 فروغی است اثبات بدانکه تواضع کمیای اخلاق حمیده و روح صفات پسندیده است زیرا که ضد  
 نجر است و کردن کسی است و آن از صفات نکو بیده است و طریق ناپسندیده پس از یک نجر از او  
 رفت قربت بخفیض ذلت محبت قاده و در لغت بر نهاد خود بکشاد مثال چهارم

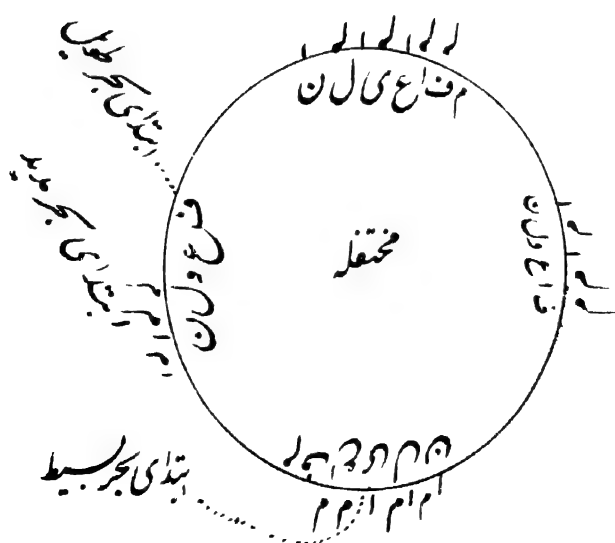
طول الان القرعة الحاصلة من الظاهر اقل زمانا مما يحصل من الدلال وايضا يقال هذا الجبل دست  
 بقرابه فنجعل الدلال لانها مجمورة لما فيه علاج والثناء لانها مسمومة لما لا علاج فيه قالوا اخذوا بالهمز  
 في ضعف النفس والحمداء غير مجوز في استرخاء الاذن فجعل الواو لضعفها للعب في الاذن والهمزة  
 لقوتها للعب في النفس لان عيب النفس فحش من عيب الاذن ومثال هذه الطائيف كثيرة حتى  
 وفيما اوردها كغاية اصل ووم در اشتقاق ذات فخر خوارزم ميگويد در صل عبت بايت ذوت  
 ولا محالا اقتضاي موصوفي ، اقتضاي صفتي با اقتضاي مضاي ومضاف اليه كند چنانكه كويد  
 رجل ذوال اس مقصاء اورازوشي قطع كردند واورا جاري مجاري اسم مستقل شتند چنانكه كويد  
 ذات البارى معني وجود باري وحققت او اين حذف براي آن رواداشتند كذا دليل است  
 بر وجود آن خير دلالتى ظاهر لاجرم اسقاط ذكر موصوف كردند و همچنان اسقاط ذكر صفت كردند  
 تا دوى تخصيص نبود و مراد اين معني از راه بحثهاى عقلى تصريفيت و آسپانان است كه ايهيت حقيقت  
 بيشتر چيز با معلوم بشريش از ان نيت كه كويد فلان حقيقت آنست كه موصوف باشد به فلان صفت  
 و لفظى ذات دليل نيت بر ايهيت موصوف بلكه بر مجر موصوف شده ايهيتى صفتى پس لاجرم  
 اسقاط ذكر موصوف كردند و بلفظ ذات اقتصار نمودند زيرا كه مقول علما از حقايق خبر نيقه  
 كه مفهوم ذات نيت اصل سوم الكباء العود الذى يخبر به ولازم والمهمزة او وى او و او و او و او  
 ليس همزة لقولهم كعبيت و كعبيت لو كانت همزة لقليل تكلمات كسفات و ليست من اياء و ان  
 كان القياس بعض ذلك فقد تركيب ك بى و ليس فى كعبيت دليل لما عوف من ان الواو  
 اذا وقعت القاء نصاد انقلب ماء كما عطيت و استعطيت و اوعيت و تداعيت و استدعيت  
 فلم سبق الان يكون و او من كبا الزند كنوا ذالم نور التاء و ذالك اذ النور اذ اعلاد خا و كبا  
 لم تيم ناره اذالم تيم ناره اذالم يظفر لبها فلما اجتماعا اشتقاقا ومنه الكباء مقصور القماش بدل  
 قولهم فى الشئنة كيوان فالثناء بهما لفظا ظاهرا و اما التقاءهما معني فلان القماش مما شاذى و شعر و  
 قولهم كبا الزند شعرا من كبا الفرس وغيره اذ اسقط من شئ نطفه فيعشره فتيين بهذا و او و  
 و من مخططات استحقاق قولهم بانه و سار فانه محذوف اللام لقولهم بايت الدسم اذ حملناه  
 و اللام المحذوفه ليست الواو في فقدان تركيب اليم و همزة الواو و هي اياء و ما يدرك ذلك لفهم

باشد و سیوم متحرک بود آن مجموع را و تد مفروق گویند چون قال و باغ و اگر حرف آخرین بود آن را تد  
 مجموع گویند چنانکه تقد و چون این معلوم شد گوئیم اگر کلمه مرکب باشد از دو سبب اول ثقیل و درویم  
 خفیف آنرا فاصله صغری گویند چون فعلن و آن چهار حرفت چهارم آن ساکن و اگر مرکب بود از دو  
 و ثقیل و تد مجموع چنانکه اول سبب بود و درویم و تد مجموع آنرا فاصله کبری گویند چون فعلن فصل و درویم  
 در افاعیل که ارکان بیت است چنانکه از ترکیب حروف حساب و او تا حاصل میشود و از ترکیب ایشان  
 فاصله حاصل میشود از ترکیب این سه نوع ارکان بیت حاصل میشود و ارکان بر دو قسم است اول سباعی  
 دوم سباعی اما خماسی آنست که از ترکیب سبب خفیف و تد مجموع حاصل میشود و آن بر دو نوع است  
 یکی آنکه و تد مقدم بود بر سبب چنانکه فعلن دوم آنکه سبب مقدم بود بر و تد چنانکه فاعلن و اما سباعی  
 سه قسم است اول آنکه از دو سبب خفیف و تد مجموع حاصل شود و آن سه نوع باشد اول آنکه هر دو سبب  
 مقدم بود بر و تد چنانکه مستفعلن دوم آنکه هر دو سبب تا قریب بود چنانکه مفاعیلن سیوم آنکه و تد برینا  
 هر دو سبب بود چنانکه فاعلان تنقسم دوم آنکه از فاصله صغری و تد مجموع حاصل شود و آن دو نوع است  
 اول آنکه و تد بر فاصله مقدم بود چنانکه مفاعیلن دوم آنکه فاصله بر و تد مقدم بود چنانکه متفاعیلن  
 قسم سیوم از دو سبب خفیف و تد مجموع چنانکه و تد بر هر دو سبب باشد چنانکه مفعولات پس معلوم شد  
 که ارکان بیت هشت است فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلان متفاعیلن مفعولات  
 اصل سیوم در اسمی بحور بدانکه بحر بر چهار قسم است اول آنکه ترکیب او از جزوی خماسی  
 و جزوی سباعی بود چنانکه اگر یک سبب از سباعی استقاط کند هر دو در وزن متساوی شوند و سه  
 بحر درین قسم در آید اول طویل فعولن مفاعیلن چهار بار و درویم فاعلان فاعلن چهار بار سیوم سبط  
 مستفعلن فاعلن چهار بار قسم دوم آنکه در وی دو سباعی مکرر شود و سه بحر درین قسم آید اول خفیف  
 چنانکه فاعلان مستفعلن فاعلن دو بار و درویم مضارع و آن متفاعیلن فاعلان دو بار سیوم محبت و  
 مستفعلن فاعلان دو بار قسم سیوم آنکه در وی مستفعلن و مفعولات مکرر شود و ایشان بر دو متساوی  
 در آنکه هر دو سبب خفیف ایشان مقدم است بر و تد لیکن در وزن مختلف اند از برای آنکه و تد مستفعلن  
 مجموعت و از آن مفعولات مفروق و درین قسم سه بحر آید اول سبب مستفعلن مفعولات دو بار  
 دوم سبب مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار سیوم متعصب مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار

ثمره الصبیح الطهر یعنی میوه درخت سبزه یا فتن لغز است زیرا که هر که در مقام مصابرت ثبات قدم برزد و روی از قبله برتابد و در امت سامت بر نیسته شود نمی کشاید و از خود در سوخ غریمت قوت نیت ننماید هر آینه میوه نغمه از درخت طلب بیاید و در پای بسته لطف الهی بروی کشاید مثال پنجم ثمره الجبل یعنی درخت کوهستان یعنی میوه درخت بدلی ز سود است و نه زیان زیرا که جهان و بدول از کارهای خیر استرزا کند و بر اقیاء معالی و ادفا فضایل لیری نماید و چون در مقام کاهفت با فقرت و قد مکاه شکستنی سورت بود و لا یجزم از اسافل ذنات باعالی رفعت نرسد و به مقصودهای شریف پیوندد مثال ششم حفظ امن کالیک یعنی کاه در تن خویش از نکا بدارند تو این مثل نجا استعمال کنند که در کاه میان قریه سبب محاندان و تمت عدوت بود و از شفقت وی اعتماد زایل شده حال نمر از روی حاصل گشته پس نگش را بر فوطی مقط و نهایت تفحص حفظت کنند و از محال مضرت و موقع سفدت پر میزند مثال هفتم حافظ علی الصدیق و لوفی الحرق یعنی نکا بدارد و دست با اگر چه در دست بود مقصود ازین مثل ترغیب به غایت و تحریش به نهایت در محافظت حقوق اصدقا و رعایت جانب اولیا و همانا نیکو عملی رئیس خصال پسندیده و مقدم خلال کزیده و خداوند آن یامانی و جهان برسد و بکنه مطالب مقاصد خود پیوندد و الله علم مثال هشتم خیر العفو ما کان علی القدره یعنی بهترین عفو آنست که از توانایی باشد و سبب این آنست که عفو کرد از سر قدرت و صفات حق تعالی است و در احادیث دست می آید از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یعنی خلق کنید با خلاق خدا تعالی هیچ صفتی رفیع تر و هیچ مرتبه با مرتبت تر از آن نبود که بنده خدا این تشریف حاصل شود و نقص اوم الطهر از وی زایل گردد مثال نهم اصطناع المعروف لغی مضاع سوء یعنی کردن نیکویی نکا بدارد و از افتادن طایبی بدین مثل نجا استعمال کنند که در نیکو کاری غایت نمایند و از مباشرت فعال پسندیده تنفیر کنند این است مجموع آن نه مثل که درین کتاب خوانیم آورد و الله ولی التوسیق علم العروض الاصول النظیره اصل اول در معرفت باب و قد و فاعله بیک چون دو حرف مرکب شود و لا محاله اولی متحرک بود و دوم یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود آن مجموع سبب حقیقت خوانند چون قد و قل و اگر متحرک بود آنرا سبب تعلیل گویند و چون لم و لم و اما سر حرف مرکب شود چنانکه یکی از ایشان ساکن بود و لا محاله آن ساکن حرف اول نتواند بود بلکه یا دوم بود یا سیم کردیم



قسم چهارم آنکه در وی یکجزو کمتر بود و در تقسیم هفت بحر و آید اول و آخر مغایرتش با ردیم کامل  
متغایرتش با رسوم پنج، غایلتش با چهارم رجز مستعملش با رسیم رل فاعلاتنش با رسوم  
فنون هشت با رسوم کرض النخل فاعلاتن هشت با رسیم اسامی بحر طویل مدیه بسیط تعقیب مضارع  
مجتث سجع منسج معتصب و آخر کامل رجز رل متقارب کرض النخل و باسند التوفیق الاموال  
المشکله اصل اول در دوایر معنی دایره اندر عرض کشتن یعنی از بحر است سوی بعضی و بدان کشتن  
مناسبات بحر با یکدیگر میتوان شناخت چنانکه وزنی فرازگیری و سببی با و تدی از اول و با بحر آواز  
بنگاری تا آن وزن چگونه گردد و چگونه وزنی دیگر شود چنانکه فاعول را کوئی لن فاعول این بروز فلان  
بود و فاعیلان یا بنحسین لن کوئی عی مغا و آن بروز سن فعلی بود پس کوئی لن مغایع و آن بروز ن  
فاعلاتن بود چون این معنی در همه مصراع استعمال کنند پس بخردند تا از مصراع چند وزن خیزد آن همه  
مناسب یکدیگر کنند و همه را در یک دایره مندد و دایره پنج است مختلفه و قریله و مجلیه و شبهه و متغیة  
و این است صورت دوایر و اند علم بالتصواب





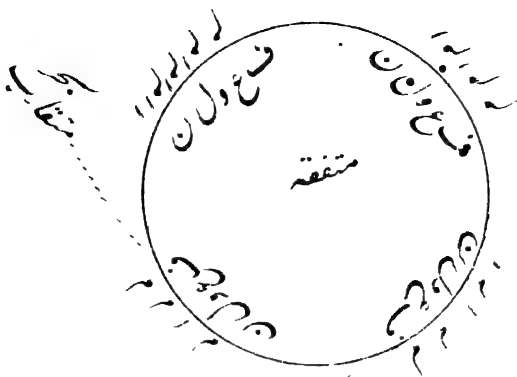
گویند دویم زل مع التحقیق چون مفاعیل و فاعل شود و علت زل پس فاعل او را با قبل افعال  
کنند به علت تحقیق تا فعل بماند پس فاع را بجای او نهند از زلی محقق گویند سیوم الحب مع التحقیق  
چون مفاعیل فاعل شود و علت ب را ساکن کنند و با قبل افعال کنند تا عو بماند انگاه  
فع را بجای او نهند از محبوب محقق گویند چهارم القبض مع التحقیق چون مفاعیل مفاعیل  
به علت قبض پس میم او را ساکن کردند و با قبل افعال کنند تا فاعل بماند و استقبوس  
محقق گویند پنجم الکف مع التحقیق چون مفاعیل مفاعیل شود پس میم او را ساکن کردند و با قبل  
افعال کنند به علت تحقیق تا فاعیل بماند انگاه مفعول متحرک الادم بجای او نهند از کافوف  
محقق گویند این است شرح آن علتها که درین اوزان افتد و باید التوفیق اصل سوم در شرح  
شکله طبقه اول خاصیت او است که رکن اول در چهار وزن مفعول آمده است و رکن

دویم مفاعیل بر صفت	مفعول	مفاعیل	مفاعیل	فعل
مفعول	مفاعیل	احب	مقبوض	مکفوف
احب	مقبوض	مفاعیل	فعل	مفعول
مفاعیل	فاع	مکفوف	محبوب	احب
مکفوف زاید النون	زل محقق	مفعول	مفاعیل	فعل
طبقه دوم	احب	مقبوض	مکفوف زاید النون	محبوب محقق

رکن اول در چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم فاعل

مفعول	فاعل	مفاعیل	فعل	مفعول
احب زاید النون	محقق مقبوض	مکفوف	محبوب	احب زاید النون
فاعل	مفاعیل	فعل	مفعول	فاعل
مقبوض محقق	مکفوف	محبوب	احب زاید النون	مقبوض محقق
مفاعیل	فاع	مفعول	فاعل	مفاعیل
مکفوف زاید النون	زل محقق	احب زاید النون	مقبوض محقق	مکفوف زاید النون

طبقه سوم خاصیت او آن است که رکن اول در چهار وزن مفعول است و رکن دوم مفاعیل  
محبوب محقق



اتمل دوم در استخراج وزن فاعلی بدانکه دو بیتی از بحر مزج بیرون آید و جمله وزنهای  
 بیت و چهارست و آن وزنها در شش طبقه بتوان آوردن و علتها که درین بیت و چهار وزن  
 افتد یا مفرد بود یا مرکب اما مفرد شش است حزم قص کف تخنیق زلزل جب و اما مرکب است  
 حزم مع الخنیق زلزل مع الخنیق جب مع الخنیق قبض مع الخنیق کف مع الخنیق و درین اصل  
 تغییرین لفظا باید کرد حزم آنست که اسقاط میم کند از مفاعیلین تا فاعیلین بماند پس مفعولین  
 بجای او ننهد اما قبض آن بود که یا که نیم حرفست از مفاعیلین و ساکن است اسقاط کند مفعولین  
 بماند و کف آن بود که نون که حرف آخر است و ساکن از مفاعیلین اسقاط کند تا مفاعیل متحرک  
 اللام بماند اما تخنیق آن بود که سه متحرک بیک جای آرد و رکن کرد انداز رکن اول یک متحرک و از  
 رکن دوم دو متحرک و متحرک میانی را که ششین حرف رکن ثانی است ساکن گردانیده شود و از رکن  
 ثانی جدا کرده آید و در آخر رکن اول متصل شود از مخفی گویند متالش مصرع از بحر مزج چنین که  
 مفعول و مفاعیلین فاعیلین هم هر دو مفاعیل را و فاعول را ساکن شاید کرد و هر ساکنی را  
 بر رکن پیشین باز برد تا پیشین شود مفعول فاعیل فاعیل فاعول پس مفعول مفعول فاع بجای او  
 بنهد اما لیل از مفاعیلین بدین سالن شود و یا لام و یون که از پس عین المیوفه تا مفاع بماند پس  
 فاعول بجای او ننهد آن را زلزل گویند اما جب چون دو سبب از آخر مفاعیلین عین اندازند تا مفاع بماند  
 انگاه فاعول فاعل بجای او ننهد از اجاب گویند اما مرکبات اول احزاب است و اینجا بود که  
 سیم از عیلین و نون از وی نیز بنیدازند تا فاعیل بماند انگاه مفعول متحرک اللام بجای او ننهد از اجاب

مفعول	مفعول	فعل	مفعول	مفعول
مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول
مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول
مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول
مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول

این است و نه ای دو بینی بر آن وجه که امام رشید الدین کاتب رحمه الله تلخیص کرده است و الله اعلم  
 الامتحانات امتحان اول شعر توان ترکیب کرد از اسباب و پس یا از او تا دوس یا  
 از فوصل جواب از ترکیب سبها خفیف روا باشد چنانکه بیت یاری زین دوری جوید  
 عشق ز من بگاید و از ترکیب سبهای یقین روان بود و از وند های مجموع روا بود چنانکه  
 بیت بت منابتی تو با بر سیمار بگو مرا چه خوانم ای منم تو را به و از وند های مفروق مرکب نشود  
 و از فاصد های صغری چنین باشد بیت سیری صنم دل جان می به لب کان می نهی بر می  
 و از فاصد های کبری چنین بیت پسری من که بر من تو نبودی به مشویری تو دل من امتحان دوم  
 آنکه از تقطیع این بیت پرسند آن سواء و نشوة و جنب البازل الامون جواب این مخلع بشود  
 و مخلع آن بوده که عوض او و ضرب او را قطع کرده باشند و تقطیع این است

انثوا انوش و تن و خیل بازل امون  
 مستعمل منو فاعل عالم فعل مجزوم نظای منو فاعل عالم فعل مجزوم نظای منو  
 اصل اجزای مستعمل فاعل چار است اما مستعمل در اصل مستعمل بوده است فاعل آن حذف  
 کرده اند بکلم طی استعمل بماند پس و اما مستعمل کرده اند اما فعل در اصل مستعمل بوده است فاعل آن  
 حذف کرده اند و اما مستعمل کرده اند اما مستعمل بمانده پس مستعمل بجای او نبها وند انگاه فاعل او بطریق  
 چنین حذف کرده اند مستعمل بماند پس فعل بجای او نبها وند اما فاعل در اصل مستعمل بوده است  
 پس بن و فاعل او بطریق خیل حذف کرده اند مستعمل بماند پس فعل بجای او نبها وند و آن فاصد  
 کبری است و اما فاعل در اصل مستعمل بوده است و بعد از قطع چنین فعل بماند امتحان سوم  
 از تقطیع این بیت پرسند شعر من ای یومنا و یوم نبی التیم اذا التفت ضبقه بدو به  
 جواب این از ضرب اول شرح است و تقطیع او این است

مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول
احزب	محبوب	مكفوف	مكفوف	احزب
مفاعیلین	مفاعیل	مفعول	فعل	مفاعیل
مكفوف زاید النون	مكفوف	احزب	محبوب	مكفوف
فاع	مفاعیلین	مفاعیل	مفعول	فاع
زلل محقق	مكفوف زاید النون	مكفوف	احزب	زلل محقق
طبقه چهارم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم				
مفعول	مفعول	مفاعیل	مفعول	مفعول
مكفوف	احزب زاید النون	مكفوف محقق	مكفوف	مكفوف
مفعول	مفاعیل	فعل	مفعول	مفعول
مكفوف محقق	مكفوف	محبوب	احزب زاید النون	مكفوف محقق
فاع	مفعول	مفعول	مفاعیل	فاع
زلل محقق	احزب زاید النون	مكفوف محقق	مكفوف زاید النون	محبوب محقق
طبقه پنجم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در هر چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم مفاعیلین				
مفعول	مفاعیلین	مفعول	فعل	مفعول
احزب	مكفوف زاید النون	مكفوف محقق	زلل	احزب
مفاعیلین	مفعول	فعل	مفعول	مفاعیلین
مكفوف زاید النون	مكفوف محقق	زلل	احزب	مكفوف زاید النون
مفعول	فاع	مفعول	مفاعیلین	مفعول
مكفوف محقق زاید النون	زلل محقق	احزب	مكفوف زاید النون	مكفوف محقق
طبقه ششم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در هر چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم هم مفعولین				
مفعولین	مفعول	مفعول	فعل	مفعول
احزب زاید النون	مكفوف محقق زاید النون	مكفوف محقق	زلل	احزب زاید النون

باشد یک هجست و آن حرفی بود که بعد از حرف روی باشد بی هیچ حایل که در میان ایشان بود  
 دوم حرف خروج و آن چنانست که حرف وصلها متحرک بود بعد از آن سه حرف بیاید الف و او  
 یا این حرفها را خارج گویند و اما آن سه حرف که پیش از روی باشد و هیچ حایل میان ایشان نباشد  
 چنانکه الف بلاء و عباد و منصور و سرور و دویم حرف و خیل و او آن حرف بود که میان روی  
 و تائیس باشد چون ضاد از فاضل و ما از جابل اصل سیوم در بیان حرکتها که در قافه اقد و  
 شش اند اول مجری و آن حرکت که حرف روی باشد و دویم لعاد و آن حرکتها می وصل بود چون حرکتها  
 مقفاهما و اختلاف حرکت و عیب باشد سیوم حدود و آن حرکت که آن حرف باشد که در پیش روف  
 بود چون حرکت قاف از مقفاهما و حرکت ضاد منصور و عین سجد چهارم رسد آن حرکت تخرف بود  
 که در پیش حرف تائیس باشد چون حرکت و او از ر و اصل و میم از منازل و تخم شباع و آن حرکت حرف  
 و خیل بود چون روی مطلق بود چنانکه کسره دل از قو دم ششم توجیه و آن حرکت تخرف بود که در پیش  
 روی مجر بود و روی مجر و آن بود که پیش از روی الف تائیس و حرف و خیل و حرف روف بنود -  
 چون سحر و سفر که در قوافی اقد و چون چنین باشد حرکت آن حرف را که پیش از حرف روی باشد خوا  
 فتح باش و خواه ضم و خواه کسره از توجیه گویند چون حرکتهای سحر و تاء کتب و باء کبد الاصول  
 المشکله اصل اول در احکام حروف وصل بدانکه حروف وصل در تازی میش از چهار نیست  
 الف و او یا یا مثال الف بنو الملیطه من لیل شبان نون روی است و الف وصل مثلاً  
 یا دلیل اقا سیه بطی الکواکب باروی است و یا وصل و اما با کاه ساکن باشد و کاه متحرک  
 ساکن چنین باشد صحابا القلب عن سلمی و اقطر باطله لام رویست و اما وصل و اما متحرک چنین باشد الله  
 الالیه و نند ما رویست و اما وصل و اما در شعر پارس شش است اول یا چون پرسی و دیگری دویم  
 میم چون پسریم و دیگری سوم تا چون پسر و دیگری چهارم شین چون پسرش و دیگری پنجم ما چون  
 افزوده و برافخته ششم دل چنانکه ناله و کالد اصل دویم در احکام حرف فموج چون حرف  
 وصلها متحرک بود بعد از آن سه حرف بیاید الف و او او یا و این حرفها را خروج گویند مثال الف  
 رحلت سیمه غده اجمالها لام روی است و اما الف وصل خروج مثال و او کان لون ارضه ما  
 همزه رویست و اما وصل و او خروج مثال یا من انقضا الضیخ من سماهی همزه رویست و اما

من رای	یو منا	یو م نبت	تیم اذل
فا علن مجنون اشر	فا علن مطو	منفعن مطوی	منفعن مطو
تقف	ضمیق	هو بدمه	مطو
فا علات مطوی	منفعن		

و اصل جزای شفعن مفعولات شفعن دو بار است اما فاعل در اصل شفعن بوده است پس  
 اورا چنین حذف کردند متفعن بماند پس مفعولین بجای او نهادند پس میم او حذف کردند تا فاعل بماند  
 و اما فاعلات در اصل مفعولات بوده است پس دو و و بر سبیل طی حذف کردند پس مفعولات بماند پس فاعلات  
 بجای او نهادند و اما متفعن در اصل متفعن بوده است فاعل او را بر سبیل طی حذف کردند متفعن بماند  
 انکاء اورا متفعن کردند و اندک و اندک علم علم القوا فی الاصول الظاهرة اصل اول  
 و حقیقت قافیه و اقسام آن ابوالقاسم رقی میگوید قافیه نزدیک خیل ابن احمد از آخر حرف  
 نیست باشد یا نزدیک حرفی ساکن بوی یا آن متحرک که پیش از آن ساکن بود چنانکه لونا ازین صریح  
 و محل عنهم معلوم است اقسام آن پنج است متکاف و مترکب و متدارک و متواتر و متراکم  
 اما متکاف و مترکب چهار متحرک بود میان دو ساکن چنانکه این شعر قدح الدین الاله و مجر و فاجیم و اچار  
 متحرک اند در میان دو ساکن و اما مترکب سه متحرک بود در میان دو ساکن چنانکه شعر ان سلیمی و  
 کلوا به صفت بشیء ما کان برا و ما به را و هنره و ما هر سه متحرک اند میان دو ساکن و اما متدارک  
 دو متحرک باشد میان دو ساکن چنانکه شعر سیدی الکمال ایام ما کنت جاها و ما تک بالانجا  
 من لم تزد و اما متواتر یک متحرک بود میان دو ساکن چنانکه شعر الایضا بخد متی  
 بخت من خد و فقد رونی مترکب و جد علی وجد و اما متدارک دو ساکن باشد مجتمع چنانکه یا صاح  
 ما با جک من رسم خال و دمت عرفنا و الطلال اصل دویم در و فیکه قافیه بافتد عدد آن  
 شش است روی وصل خروج روف تاسیت و خیل و قومی دیگر حرفی فایله  
 بعد از حرف دیگر دافز و ده اند غالی و متعدی آما روی آن حرفست که بنای شعر بروی بود از  
 تکرار آن در هر بیت در یک موضع معین کریر نباشد چنانکه در تروی که قافیه او کتب و ضب بود  
 و اما آن پنج حرف دیگر دوازده بعد از روی باشد و سه پیش از وی آما آن دو که بعد از روی

باشد

که اشک تفارق نیفتاده است **اصل اول** پنجین و این قسام است آنکه نام باشد و شرط باشد که در  
چیز مماثلت حاصل باشد و انواع حروف و در عدد آن و در معانی آن از حرکت و سکون و اگر اختلاف معانی  
حروف بود از آنجمله تا هر کویند چنانکه حقیقه البرزخیه البرزخ و اگر اختلاف در عدد حروف بود از آنجمله  
کویند چنانکه خدایتعالی میفرماید و التفت الساق بالاساق الی ربک یوشد الساق و آنچه اختلاف در نوع  
حروف باشد آن دو حرف یا در مخرج متقارب باشد یا نباشد و اگر در مخرج متقارب باشد از آنجمله  
لاحق کویند چنانکه خدایتعالی میفرماید و الی علی ذلک لکشی و ان لکشی لکشی و شب این قسام سه  
و مستقصا آن یقین این موقع نیست **اصل دوم** در اشتقاق حقیقتی علم اشتقاق گفته است جمع  
کردن میان لفظی که اشتقاق باشد در جمله صفتها می شود و در نظم و شعر چنانکه خدایتعالی میفرماید  
فاتم و جبک اللدین القیم و بجای دیگر میفرماید فروخ و رجحان و جنب نعیم و رسول علی علیه السلام میفرماید لفظ  
علمیات یوم القیمه و باشد که در کلمه ظاهر معانی ایشان باشد **بست اشتقاق** بود و اگر حقیقت اشتقاق حاصل  
نمود چنانکه خدایتعالی میفرماید و جنی الخلدین ان و بجای دیگر میفرماید الی لفظکم من العالمین **اصل سوم**  
در شرح روایع علی الصمد بدینکه نقد مان قسام روایع علی الصمد علی ضبط آورده اند و اما از آنرا بعضی  
استخراج کردیم آنها را بطریق دیگر میفرماییم و باشد از آنرا تعریف نکیم زیرا که آن متودی باشد باطنی  
که لایق این کتاب است حقیقت روایع علی الصمد آنست که در نیمه آخر سخن بعضی باشد مشابیه لفظی که  
موجود در نیمه اول سخن یا در معنی لفظ یا در لفظ مجرد یا در اشتقاق یا در چیز دیگر که اشتقاق باشد  
و این چهار قسم است و آن هر دو لفظ یا هر دو طرف سخن بود یا هر دو در حشو سخن باشد یا اول بر  
طرف اول بود و دوم در حشو نیمه دوم یا عکس آن باشد و دو قسم ازین یافته میشود یکی آنکه هر دو کلمه  
در حشو سخن باشند و دوم آنکه یکی در حشو نیمه اول بود و دوم در حشو نصف اخیر و اما آن دو قسم دیگر  
یافته میشود اول آنکه هر دو طرفی باشد و دوم آنکه صد در حشو بود و عجز در طرف این صد حشوی  
یا در میانه مصراع اول بود یا در آخر آن بود یا در اول مصراع دوم بود و ازین معلوم شود که از قسم اول چهار  
نوع حاصل شود و ازین قسم دوم دو نوع مجموع آن شانزده نوع باشد که ازین صنعت میزبان  
تسرا و مترسک این است مطلق است مثل چهارم و مقایله و مقایله آن است اول مغلوب کل چنانچه  
حرف و فتح و دویم مغلوب البعض چنانکه رسول علیه السلام میفرماید اللهم تسر عبادنا و قاصم و عاتنا

وصل و یا خروج و بدانکه بوسف عروضی در کتاب قافیه خود ذکر حرف خروج نکرده است و  
نخن او چنان می نماید که قوافی پاسبان از خروج نیست بگذر پس حرف صلی باشد خواه کج حرف  
باشد و خواه بیشتر خواه یک کلمه باشد خواه بیشتر همه و لیس بود و یکی از متاخران اثبات حرف  
خروج و حرف دیگر که از زاید خوانده است می کند و مثال حرف خروج این آورده است که زودت  
و آوردت تا زودم و آوردم زار حرف و دیت و وال صلح و میم آن حرف زاید مثل آن در شعر  
من همه پند نیک داده هست بر هر مردی نهاد هست دل رویت و با سده و میم حرف  
خروج و تا زاید و این قافیه بر وف و وصول مخج زاید باشد اصل یوم در احکام و فیه در خوا  
عوب پیش از حرف بود الف چنانکه در بلاد و عباد و آه چون نفسه و و و یا چون مید  
و شهید و اما در شعر پارسی هر کدام حرف ماکر که بیانی این الف و و و یا افتد چون را و مرد و  
فرد و قاف و نقص از ف و کوب و اسد علم الامتحان اناستامتحان اول حرف و  
را از برای چه روی گویند جواب بعضی گفته اند روی معنی مرویت شتوق از روایت یعنی در  
هر معنی رواست کرده شود و بعضی گفته اند و می شتوق از روایت و سنی باشد که بدو بیشتر  
بندند یعنی که بدین حرف بیت چنین بسته میشود که بدان کنایه امتحان دویم عرب شبه  
چند است جواب طلب آن شش است اول اقرا و یغان بات که حرکت قافیه مختلف  
شود چنانکه مرد و اسو دویم الف و آن اختلاف حرف روی بود چون حروف در مخج متعارف  
باشند چنانکه سطا و دو اسبوع ابطا و آن اغاوت یک قافیه بود یوم لفظ و هم بر معنی دو  
یا بیشتر چهارم اسناد عرب که در قافیه افتاد اسناد گویند و بیشتر اجتهاد آن بود که یک قافیه در  
بود و یکی محو و چشم تجرید و آن عبارتست از اختلاف ضریب و ظهور آن جز بمقابل کردن آن با  
عروض بیت ظاهر شود چنانکه فطن در عرب مید چون با و فغان و راید ششم نقص و آن شبه  
این است میسای شبه عرب که در عرب امتحان یوم خرق حیت میان الف اجازت  
بالر المقطوع و غیر المقطوعه جایز جواب اگر حرف روی مختلف بود و آن دو حرف در مخج  
زردیک باشد از الفا گویند و اگر نزدیک باشد از ازا اجازت گویند علم بدیع الشعر و انشور  
درین علم اصل یا دو همسم که در سبیل اقتضای زیرا که درین علم کتاب ساخته شده است چنانکه



سخن درست بود برین تقدیر غرض شاعر درست نباشد معلوم شد که معنی مختلف میشود پس مطلوب  
 این حرکت مشکل دوم در معنی این بیت که مبتنی میگوید شعر و مهب الملاقة فی اللذذة الکری  
 مطر وده بسهادة و بکاءه القول للعاذل هب انک تلذ الملاءه کاستلذ ذک الیوم عند ما یكون  
 مطر وداغک بسهادة العاشق و بکاءه ثم انک یدع ذالک الیوم فاذا حاد ذالک الیضا ان یدع  
 العدل و فیه اشکال و هر آن مطر وده حال من الکری و هر یکد کرم فقم مطر ودا جوابه انه ممکن ان عن معنی  
 الکری و هر یکد کرم فقم مطر ودا جوابه انه ممکن ان یرعن معنی الکری بلطفه منوشته می الیومیه واذ کان کذا  
 زال الاشکال مشکل سیوم ذو الرثمه میگوید شعر ذا غیره الهج المجین لم یکد یرس الیوم من حبت  
 میت یرج و اشکال وی آنست که کادر چون در اثبات استعمال کنند مفید نفی باشد و چون  
 نفی استعمال کنند مفید اثبات بود پس چون گفت لم یکد یرج لازم آید که براح حاصل باشد و این منافی  
 غرض شاعر است و حکایت میکند که چون ذو الرثمه این شعر میخواند یکی از حاضران بروی این بیت  
 بگرد ذو الرثمه این شعر بگردانید و گفت ذا غیره الهج المجین لم یکد یرس الیوم من حبت میت یرج  
 و چون یکی از فضلا این حکایت بشنید گفت بلبع ذو الرثمه مصیب بود و فکر و مخطی اما بعد القاد  
 سخوی رحمه الله در میان آنکه حتی روایت اولست میگوید لفظ کا و مفید مقاربت است اما آنکه انچیز  
 واقع شود یا نشود داخل میت در مفهوم او چون چنین باشد لم یکد از برای نفی مقاربت چیزی مفید و  
 قوع آن چیز نباشد پس اشکال زایل شد و این همچنانست که خدا تعالی میفرماید ذا اخرج یده لم یکد  
 یرسها مراد از این نفی رویت پس معلوم شد که لم یکد مفید وجود آن چیز نباشد بماند اینجا آنچه  
 خدا تعالی میفرماید و ما کادوا یفعلون و لفظ ما کادوا در نفی مستعمل است و مفید حصول است و جواب  
 این آنست که وقوع ذبح از و ما کادوا یفعلون معلوم نشد بلکه از فحش ما معلوم شد پس اشکال زایل شد  
 مشکل چهارم در شرح بیت فردق شعر و ما شد فی الناس الا ملکا ابو نوح حتی ابوه یقارب  
 این از جمله ملکیا باشد که در مناسبتی بوی مثل زنند و یاد روی تقدیم و تاخیر بسیار کنند معنی و بی  
 نشود فردق این بیت در مدح حال هشام بن عبد الملک میگوید و تقریر او این است که و ما شد فی  
 الناس حتی یقارب الا ملکا ابو نوح یعنی هیچکس از زندگانی مثل این مدوح میت الاکسی که پدر  
 ما را و پدر این مدوح باشد و نکس لا بد نوا هر زاده او باشد مشکل پنجم در شرح این بیت

سیوم مقلوب ستوی چنانکه حریری گوید اسرار ملاذ اعرار و المراسا اصل پنجم و ششم و مقام  
آن نه است اول متوزی چنانکه خدایتعالی میفرماید فیما سر مرفوعه و کلاب موضوعه و دوم مطرف چنانکه  
میفرماید لا ترجون الله و قار و قد خلقکم اطوارا سیوم متوازن چنانکه خدایتعالی میفرماید و نماز مرقی مصفوی  
وزرانی مشبوی اصل ششم و تقصیر المرجع آن چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آن که رعایت صحیح  
کند و به شاعر و قریبها میان لغظهای مشابه در وزن و در حرف روی چنانکه خدایتعالی میفرماید و جنبک  
من سببا بنی یقین و آنچه محطی صلی الله علیه و آله میفرماید المؤمنون منون لینون اصل هفتم و در تصحیح  
و یخبین باشد که لغظها بود که در وزن مساوی باشد و در عجا و حتمی مثل چنانکه میفرماید ان الابرار انعم  
وان الفجار لینی حیم و باشد که صنعت تغارن صنعت تخیس باشد و آن در غایت حسن باشد  
اصل ششم در حذف و انتخاب چنانکه باشد که نصیح کتلف آن کند که در سخن و بعضی از حرفها در دنیا بدیده میگوید  
خطبه انشا کرد بر میل رتخال چنانکه در وی الف نبود و حریری که صاحب مقام است ازین جنس بسیار  
آمده است در مقامات خود اصل هفتم در احوالات و اثر الزوم و لا یلزم گویند و حقیقت او آنست  
که شاعر یا دبیر نمیگزیند پس از حرف روی یا روف و اگر چه ازین مستغنی باشد در رعایت  
حق شیخ چنانکه خدایتعالی میفرماید فالما یتیم فلا تقهر و اما اسائل فلا تنهر و این کتاب برین قدر  
اختصار کنیم تا مؤدق نباشد با خطاب و الله علم العلم و این علم نه بیت از بیتهای مشکل  
بیاییم و حقیقت این تا بر کردیم بعون الله تعالی مشکل اول ابوالنجم میگوید شعر قد صحت ام  
النجار یعنی علی دنیا گفتم صانع و روایت از وی چنانست که کلام مرفوع بود و بیشتر تقدان  
اتفاق کرده اند که هیچ غرق نیست از راه معنی میان آنکه کل مرفوع بود یا منصوب باشد و منجین  
باطل است بلکه با اختلاف رفع و نصب معنی مختلف شود زیرا که چون کل مرفوع باشد قضا و عموم نفی کند  
و از آن مقصود شاعر حاصل شود و تنزیه جانب خود از جمله و دلیل بر آنکه چون کلام مرفوع باشد قضا  
عموم نفی کند آنست که چون ذوالیدین از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که انصرت القلوة  
انتم سببا یا رسول الله قال رسول الله کل ذالک لم یکن لکن اگر این لفظ قضا و عموم نفی نکردی جواب  
رسول الله درست نبود و چون جواب درست بود معلوم شد که این صیغه مفید عموم نفی است اما  
اگر منصب بود نفی عموم باشد و آن متغی وجود خاص نباشد زیرا که لم افضل کلام بل فعلت بعضه

فالبحتان الاوليان الشرطيان وليسا من الشرطية ههنا هي جواب الشرطين ان سرح الشرطين في الشرط  
 في محل الرفع فكلما خبر كل من كذا الحكم في ولو وان ما نا والتهديد استمران لم يبين ان لم يفسر في شيء منه وعلما  
 مشكل هشتم در معنی این بیت که مبتنی میگوید شعرا و امام سدس فی احادیث یسئلنا المنوطة بالتشابه  
 مراد از احادیث واحد است و از سدس بسته و اگر چه از او است و بر دو نوع ضعیفی است و آنچه میگوید سدس  
 فی احادیث طریق محاسبان مقصود است بلکه مراد ظرفیت است و مجموع واحد که مطروفت و شده که فطرت  
 سب بود و آن عدد ایام هجری است و چون کل آن مرکب است اسابع است و عدد ایام هجری بعد از جمعه کرده  
 از کل ایام مذکور سبقت دارد و قیاس است و تصحیح این تصحیح عظیم است نه تضعیف تحقیر چنانکه پسند میگوید  
 شر و کل ناس سوف تدخل فیهم و ویریه ههنا منسأ الالامال بدو مراد بدان وید مرگست و از عظیمین  
 کار با است و چون مفردات الفاظ است معلوم شد که معنی بیت آنست که آن شب یک شب است  
 کل زمان را تا روز قیامت در جمیع کرده اند این است حاصل آنچه گفته اند و معنی این است مشکل نظم  
 در معنی این بیت که مبتنی میگوید وانی حجاب الممال غریب و وقت می حاجت الابطال و المراد نه فرق  
 ماله بالخطا فاذا فنی المال فی ماله فضر بجماله و اعان علی مواله ففی ذلک یكون وقع ضرب فی  
 رؤس مواله یكون علی تحقیقه فی رؤس الابطال و لما فرق ماله وانی فماله استبانه اموالهم  
 و الله اعلم اعلم المطلق الاصول الظاهر صلا اول در حقیقت منطبق بدانکه اول چیز بار دوم  
 اول تصور دوم تصدیق ثالثه ریاضت این مقیست میزنی بود و درین چنانچه بروی هیچ حکم کنند  
 نه منفی و نه اثبات میزنی اول و چون و اکسینه بارین و قسم بیرون نیست چنانچه ازین قسم دوم  
 بیرون نبود و طلب مجهولات ظاهری که بطریق صواب باشد و گاه بطریق خطا باشد و اگر نه آنست که  
 فکر انسانی در معرض خطا و ازل است و لا در میان عاقلان خلاف نبود بلکه یک عاقل از دیگری  
 بنده می انتقال نکردی پس ازینجهت حاجت آمد با استخراج علمی که حاصل دارند بود عقل را از خطا و زلت  
 در طریق کتاب مجهولات و ان خلق است چون علوم شده است که سعادت ابدی با مبتدا  
 به علم و عمل میج عمل جز به علم بطریق صواب در و در نتوان آورد و در تحصیل علم به منطبق حاجت  
 بیشتر خلق را پس معلوم شد که منطبق را چه باشد شرف و تربت و غن و درجه و منقبت حاصل شد  
 اصل دوم در تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانکه دلالت لفظی بران معنی بود که لفظ را از برای آن نهاد

که امر بالغیس میگوید و لوان ما اسی لادنی معیشته کفانی ولم اطلب قلیل من المال و لکنما اسی  
 لمجد ثویل و قدید رک المجال لوان اسی و لوان العباس محمد بن زید سبر و پندشته است که هر دو فعل یعنی  
 کفانی و لم اطلب موجب است قلیل من المال باز آنکه عامل در وی کفایت که لاهق او بیت و  
 این سخن باطل است زیرا که لم اطلب روا نبوده که مسند باشد قلیل من المال تقدیر شریفین بود که ولوانما  
 اسی لادنی معیشته و لما كنت اطلب قلیل من المال و بعد یقتضی عدم اسی لادنی معیشته لاجل عدم  
 طلب القلیل و ذالک هو وجود الطلب فیصیر التقدير لا اسی لادنی معیشته لاجل انی اطلب القلیل من المال  
 و هذا متناقض و ایضا در بیت دوم صریح گفته که او طالب مال اندک نیست بلکه طالب ملک است  
 پس معلوم شد که لم اطلب روا نبوده که موجب باشد با قلیل من المال بلکه با چیزی دیگر مسند باشد  
 آن ملک است تقدیر بیت این باشد و لوان ما اسی لانی معیشته کفانی قلیل من المال و لم اطلب  
 الملك من معلوم شد که لم اطلب متوجه نیست با قلیل من المال مشکل ششم در معنی این بیت للبعد  
 بیاضا لا بیاضا و لا انت اسود فی معنی من الظلم و ما از بیاضا اول بیاضا پرست یعنی پیرا که  
 از روی ظاهر بیاضا دارد لکن آن سپیدی از همه بیاضا و غلظت آنکه و ناخوشتر است از آنچه  
 که دلیل نقضای عمر و نهتسای اجلست و آنچه گفت لانت است و فی معنی من الظلم از مشکک است  
 زیرا که از لوان و عیوب برای تفصیل صیغه افعل استعمال نکند و جواب این اشکال هیچ بهتر  
 از آن نیست که عرض میگوید که سه دو نیموضع و اعدود است و ظلم نام آن شبست که در آخر  
 ماه بود پس معنی بیت آن باشد که سپید پر یا میگویند آن چه سپیدی لکن قبل از آن یک شبی از  
 آن شبست تاریک و برین وجه پنج اشکال نبود مشکل منقیم درین بیت که خماسی میگوید  
 لکن قومی وان کا ناذوی عدد و لیومن الشرفی شی وان ما یأینحویان کتعة اند و او وان کا ناذوی  
 وان ما و او حالست و این مشککست زیرا که ان چون در ماضی شود و استقبل کرد و اندو استقبال  
 نباشد پس درست آن است که کوئی این واو عاطفه است جمله شرطی بر جمله دیگر لکن جمله نخستین اسقاط  
 کرده اند از برای دلالت جمله دوم بر وی و تقدیر بیت این است لکن قومی ان لم یکنوا ذوی عدد  
 وان کا ناذوی عدد لیومن الشرفی حذف قولنا ان لم یکنوا ذوی عدد دلالتهم از لم یکنوا من الشرفی  
 شی و ان کا ناذوی عدد فلیس لیکونوا من الشرفی شی وان لم یکنوا ذوی عدد کان او

بود دوم آنکه محمول و موضوع او را واجب نبود لیکن دایم و اما مخالف اول محمول و موضوع او را  
ممتنع بود و دوم آنکه محمول و موضوع او را دایم نبود لیکن ممتنع نبود و اما اگر قضیه وجودی را تفسیر  
وجه دوم کنیم اجزاء نقیض موجد وجودی مثل باشد بر سه جزو دو مخالف و یکی موافق اول آنکه واجب  
العدم بود و دوم آنکه دایم العدم بود و اما موافق آنکه واجب الثبوت بود و اما آنکه دایم الثبوت بود  
و واجب الثبوت نبود محال بود که داخل بود در نقیض او زیرا که چون داخل باشد در نفس قضیه محال  
بود که داخل بود در نقیض او و ازین معلوم شد که در نقیض وجودی تفسیر اول دوام را اعتبار باید کرد  
در جزء موافق و تفسیر دوم دوام اعتبار باید کرد در جزء مخالف و الله اعلم صل دوم در حدس  
ابوعلی سینا در جمله کتا بحای خود در حدس عکس میگوید العکس بصیر الموضوع محمول و لا محمول موضوعا  
مع بقاء السلب و الايجاب بحاله و الصدق و الکذب بحاله و ظن آنست که این حدس درست  
زیر که قضایا بر دو قسم است اول حلی دوم شرطی و چون قضایا بر دو قسم بود عکس قضایا بهم  
دو قسم است یکی عکس قضیه حلیه بر آن باشد که موضوع او را محمول کند و محمول او را موضوع نکند  
اما عکس قضیه شرطی بدان باشد که مقدم او را تالی کنند و تالی را مقدم و چون این جمله معلوم شد  
ظاهر شد که آن حدس که ابوعلی گفته است متناول عکس قضایای شرطی نیست پس آن حد باطل  
بود پس حد درست عکس آنست که گویند العکس بصیر المحکوم علیه محکوما به و المحکوم به محکوما علیه مع  
بقاء السلب و الايجاب بحاله و الصدق و الکذب بحاله و چون چنین بود شرطی  
جد آید حاصل سیوم در تحقیق شکل ثانی و اختراعات او بدانکه چنانکه تمامات در اوصاف ثبوتی  
و سلبی مشترک باشند مختلفات را بود که مشترک باشند در اوصاف ثبوتی و سلبی چنانکه انواع یک  
جنس که انسان لا محاله مشترک باشند در حقیقت جنس و در سلب دیگر جنسهای انسان و چون  
اشترک در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترکست میان متوافقات و متباينات لاجرم استدلال  
بمشترک اوصاف نتوان کرد نه بر توافقی موصوفات و نه بر تباین موصوفات و ازین معلوم  
شد که دو قضیه موجب یا دو قضیه سالبه در شکل ثانی منتهی نبود و اما اگر دو حقیقت را اختلاف بود در  
اوصاف خواه ثبوتی و خواه سلبی و صفها از دو حال بیرون نبود یا لازم موصوف نبود یا بود  
و اگر لازم موصوف نبود اختلاف میان آن دو حقیقت لازم نیاید زیرا که را بود که یک چیز در

یا بر چیزی که داخل بود بر معنی او یا بر چیزی که خارج بود از مفهوم او و معنی او قسم اول را دلاله المطابقه  
گویند و بخنان باشد که دالات لفظ انسان آسمان و زمین برین تطابق قسم دوم و آن دالات  
لفظ است بر چیزی که داخل بود بر مفهوم و آن دالات تضمن خوانند چنانکه دالات لفظ انسان بر حیوان  
تنها زیرا که چون لفظ انسان دلیل باشد بر حقیقت انسانیت و انسان مرکب بود از حیوان و ناطق  
لازم آید که لفظ انسان را دالات باشد بر حیوان قسم سوم و آن دالات لفظ است بر چیزی که خارج  
بود از مفهوم او و او محال که آن چیز لازم مفهوم آن لفظ بود و دالات را دالات التزام گویند چنانکه دالات  
لفظ سقف بر دیوار زیرا که دیوار داخل نیست در حقیقه سقف لکن لازم است اینست شرح این قسم  
و کیفیت بیان حصر دالات لفظ در آن اصل سیوم در فرق میان عرض و ذاتی بدانکه هر صفت  
که چیزی بدان موصوف بود یا آن صفت بیرون بود از حقیقت موصوف یا نبود اگر بیرون آید آن  
صفت عرضی باشد و اگر بیرون نبود جز از اجزای موصوف بود یا نبود اگر جزء از اجزاء موصوف  
بود آن حقیقت صفت آن ذات را ذاتی بود یا اتفاق چنانکه حیوان و ناطق انسان را و اگر جزء  
جزء آن از اجزاء موصوف نبود و از المقول فی جواب ما هو گویند و در آنچه اطلاق لفظ ذاتی  
بر وی روا باشد یا نه خلاف تعلیلت و الله اعلم الاصول المشکله اصل اول در نقیض قضیه وجود  
اشکال است و سبب آن اشکال آنست که در تحقیق قضیه وجودی مشابهت کرده اند و چون تحقیق  
قضیه وجودی ظاهر شود در نقیض او هیچ اشکال نماند بدانکه هر محمول که موضوعی را یا ثابت بود و آن محمول  
یا ممکن الزوال بود از آن موضوع یا نبود اگر ممکن الزوال بود با دایم الثبوت بود یا نبود پس قسمت  
ازین سه قسمت بیرون نبود موضوع یا دایم الثبوت و واجب الثبوت نبود و یا نه واجب الثبوت  
و چون این معلوم شد گوئیم بدانکه قضیه وجودی را کما هی تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع  
اول نه دایم الثبوت بود و واجب الثبوت پس برین تفسیر تحت قضیه وجودی جز قسم سیوم در دنیا  
و کما تفسیر کنند بدان قضیه که محمول و موضوع او را واجب نبود فاما آن دو قسم دیگر آنکه دایم و واجب  
نبود و دویم آنکه نه دایم بود و نه واجب هر دو در تحت وجودی در آیند و علی هذا قسم دوم سیوم در  
تحت وجودی در آید و چون این معلوم شد گوئیم اگر قضیه وجودی را بر وجه اول تفسیر کنیم نقیض محمول  
وجودی متشکل بود بر چهار جز و دو مخالف و دو موافق اما موافق آنکه محمول و موضوع او را واجب

نوع بود و این نوع چون در تحت نفس است لابد و از فصلی باید و اگر نه از دیگر نوعها همیشه نشود پس  
نوع را از جنس و از فصل استغنا نبود و نوع اول را جنس فصل اجتناج نبود امتحان سیوم نوع  
حقیقی روا باشد که نوع اضافی بود یا نه جواب زیرا که باید که در هر یک که جمله با نوع حقیقی اند و  
اگر چه محالست که نوع اضافی بود و همچنین نوع اضافی یافته شود چنانکه نوع حقیقی نبود چون حیوان  
و چون هر یک با عدم دویم یافته میشود لزوم آید که میان استان هیچ خصوص و عموم نباشد بل نوع الا  
نوع نوعست از ان نوع اضافی لکن نوع الانواع را دو حجتی باید که آنکه مقول باشد بر کثرت تحقیق  
یا بعد و فی جواب ما هو بدین اعتبار نوع حقیقی است و دویم آنکه نقال طلب و علی لیه جنس فی جواب ما هو  
قولا اولیا و او بدین اعتبار نوع اضافی است و چون هر دو اعتبار جمع کرده شود و نوع الانواع باشد  
پس نوع الانواع لامحالہ نوعی بود از ان نوع اضافی و اگر چه نوع حقیقی نوع بود و این فصل از این  
این علم است علم الطبیعیات است لا محال الطاهره اصل اول در بیان آنکه روا بود که حرکت  
جسم لذاته بود و بر مان این آنست که آن حرکت با طالب جسمی بود یا طالب جنسی نبود اگر طالب جنسی  
بود چون بدن است یا ساکن شود و چون ساکن شود حرکت اولذاته نبوده باشد زیرا که اگر لذاته  
بودی باطل نشدی و اگر طالب هیچ جته نبود حرکت کردن بر وی محال بود زیرا که حرکت کردن  
بیوجه بجهتی معین مقول است و الله اعلم اصل دویم در ثبات صانع سبحانه و تعالی بطریق طبیعی  
چون حرکت اجسام لا نفسانیت ایشان را لابد متحرکی باید و آن متحرک اگر متحرک بود و از این متحرک  
باید و این بتسلسل انجامد پس متحرکی باید یا متحرک و بر متحرکی که و نامتحرک بود و لذاته جسم بود نه جسم  
پس از اجسام متحرک یک جسم بود نه جسمانی و آن متحرک باید که دعایت علم و حکمت بود زیرا که  
تحرکات او بر وجهی است که از ان کاملتر و معقول نبوده و نه مبنی که حرکت فلک اعظم تأثیر است  
از منطقه البروج و سیر آفتاب بر منطقه البروج است و بواسطه مشال آفتاب از سطح مدال انهار  
اختلاف فصول سال حاصل میشود و بواسطه آن اعتدال ماکن و الضج و نمو و قوت و کمال  
حاصل میشود و هم چنین از امتزاج عناصر اشخاص انسانی و حیوانی حاصل میشود که عقول در  
ادراک که کمال آن ترکیبات ما جز هست پس درست شکل جملة اجسام عالم را بدست  
نه جسم و جسمانی و او در غایت حکمت و قدرتست این است طریق طبیعیان در معرفت صانع

یک زبان موصوف بود به صفتی و در زمان دیگر آن صفت از وی زایل شود و چون اختلاف  
عروض موجب تغییر معروض نیست چگونه موجب اختلاف معروض باشد و ازین بیان معلوم شد  
که از ممکنین یا صنیعین از مطلقین غایتین و از وجودین و از ممکنه وجودیه قیاس منعقد شود و از این  
آن از مطلقین عامتین منعقد شود زیرا که مطلقه عامی احتمال آن دارد که وجودی بود و چون از دو  
منعقد نشود و از دو مطلقه که محتمل جهت وجود باشد هم منعقد نشود و اما اگر یک چیز از صفتی لازم بود و هم آن  
صفت چیزی دیگر لازم نبود مباغت میان آن دو چیز لازم آید که اگر آن دو چیز متباین نبودندی آن  
صفت چنانکه یکی را لازم است بایستی که آن دوم لازم بودی و چون چنین نسبت مباغت لازم  
و ازین معلوم شد که آن دو مطلقه عرفی و از دو ضروری و اعمی و ضروری بلکه چون یک مقدمه  
ضروری بود مقدمه همه جهت که باشد چون در کیفیت مخالف ضروری بود منتج نتیجه ضروری بود  
و دوم ممکن بود یا وجودی و بود که هر دو مقدمه موجب آتیه باشند زیرا که اگر چه هر دو متوافق باشند  
در ظاهر لیکن مختلف اند در حقیقت زیرا که چون اضافت موضوع به محمول در یک مقدمه ثابت نیست و  
چون اختلاف در معقبات ثابت باشد اگر در ظاهر محال نبات زیان ندارد و هر کس شکل ثانی بر پیوسته  
تصور کند از جمله اشکالات مختلطات بر شکل غلط یا بد آنکه حسب ترین علم منطق است اما احتیاج  
احتیاج اول فرق بین میان بقول فی جواب ما هو و میان داخل فی جواب ما هو جواب  
چون کسی سوال کند در حقیقت چیزی جواب آن چیزی که جمله ذاتیات است آنچیز حاصل نشود پس که جمله  
ذاتیات است آنچیز بقول فی جواب ما هو و اما داخل و آن دایره هر یک با اندازه داخل باشد در جواب  
ما هو لیکن تمام جواب ما هو نبود احتیاجی بود و هم کدام نوبست که از فصل جنس مستغنی است و کدام  
که بهر دو محتاج اند جواب نوع بدو معنی اطلاق کنند اول آن حقیقت که مقول بود بر چیزهای مختلف  
نباشد بصفتی ذاتی در جواب ما هو چنانکه ما هیستای نامرکب چون نقطه و وحدت و این نوع شخصی  
محال بود که محتاج جنس فصل بود که اگر چنین بودی پس این نوع در حقیقت مرکب بودی و آن جنس و آن  
فصل اجنبی و فصلی دیگر بایستی و این بودی با نبات جناس و فصول بی نهایت و این  
محال است پس معلوم شد که نوع با جمیع مستغنی است از جنس و فصل و اما نوع عینی دوم بر آن چیز بود  
که بروی و بر چیزی دیگر محمول بود و در جواب ما هو اولی و آنچنان بود که انسان نسبت با حیوان



کردن از لازویه بزایه بزرگ ممکن نبود الا که برزایه خورد و گذر باشد و چون هیچ زاویه نیست الا  
 که خورد تر از آن ممکن است لازم آید که هیچ نقطه نباشد که آن نقطه اولی مسامت بود و چون این محال  
 پس خط نامتناهی هم محال بود و این برهان هر چند سخت مشهور است ولیکن این تقریر که گفته شد محسوس  
 نفعته است اصل سوم در بیان ابطال انطباع و شعاع بدانکه قومی اعتقاد کردند که دیدن چیزی با  
 زبرای نیست که صورت های مبصرات در چشم منطبق شود و چون انطباع حاصل شود ابصار حاصل گردد  
 و این مذنب بیشتر از فلاسفه است و این هر دو مذنب نزدیک باطل است زیرا که چشم با کوه چکی  
 و محال باشد که از وی چندان شعاع بیرون آید که به نیمه عالم متصل شود چنانکه اصحاب شعاع میگویند  
 با صورت نیمه عالم در ثقبه عینی مرئوس شود چنانکه اصحاب انطباع میگویند یا او را قوه آن بود که جمله  
 و افلاک را از اصل طبیعت خود بگرداند چنانکه بعضی میگویند و بدین یک حجت روشن این مذنب باطل  
 باشد و مرعجب آنست که قه مائه فلاسفه با دقت نظرایشان این دو مذنب چگونه اختیار کردند و چگونه  
 این حجت بر ابطال این دو مذنب الامتحنانات امتحان اول آتش می هیچ قاسر و او بود که  
 مرکز عالم ساکن شود و صحوه بکند یا نه جواب را بود و در تقصیرات که بیان کنیم اگر تقریر کنیم که مرکز  
 زمین عالم بیرون شود و شعله آتش در مرکز عالم باشد آن شعله اگر حرکت کند یا بیک جانب حرکت  
 کند یا بجمیع جوانب محال باشد که بیک جانب حرکت کند زیرا که او بجانبی اولیتر نباشد از حرکت او  
 بجانبی دیگر و محال باشد که بجمیع جوانب حرکت کند زیرا که چون فسطح شود لامحاله در میان او فرجه  
 افتد و آن فرجه خالی باشد و خلا محال است و چون هر دو قسم باطلست معلوم شد که حرکت آن آتش  
 در مرکز محال بود امتحان دوم کوزه آب که در زیر کوه پر کنند اگر بر بالای کوه پر کنند آب آنوقت  
 در وی بیشتر کنجد که در زیر کوه بود یا در زیر کوه جواب آنوقت که در زیر باشد آب در وی بیشتر کنجد یا  
 لا شکل طبیعی آب کوه است و شکل طبیعی جز بقدر زایل نشود و جسم آب لطیف است لاجرم آن سطحها  
 که از آب ملاقی کوزه بود و اگر نمود کرده نبود اما سطح بالا من و چون ملاقی هیچ جسم نیست لاجرم مقتضی  
 سطح خود مقرب شود و چون این معلوم شد کوئیم چون کوزه در بن کوه بود مرکز نزدیکتر باشد پس اگر  
 مرکز عالم را مرکز دایره کنیم که بر هر دو طرف آن کوزه بگذرد و گمان کرد که در بن کوه بود لابد قوسی از آن دایره  
 بر سر آن کوزه بگذرد و اگر تقدیر کنیم که کوزه بر بزرگ کوه بود و دایره دیگر تقدیر کنیم که بر سر کوه بگذرد لابد

سبحانه و تعالی اصل سیوم در حقیقت طبیعت بدانکه مذنب طبعیان آن است که هر چند که محرک  
 جمله اجسام صانع است لیکن صانع سبحانه و تعالی در هر جسمی قوتی بیا فری که آن قوت مبدی است  
 آن جسم باشد پس قوتهای جسمانی از دو قسم خالی نبود یا اورا شعوری و ادراکی بود یا نبود هر دو قسم  
 بر دو قسم اند یا آن قوتها را افعالی بود یا مختلف یا افعال بود مختلف پس مقتضی این قسمت قوتهای  
 جسمانی بر چهار قسم بود اول قوت که اورا شعور بود بخود و افعال خود و افعال مختلف باشد و این نفس  
 حیوانی است دوم آنکه اورا شعور بود بخود و افعال خود لیکن افعالی و مختلف نبود و از آن نفس ظلی گویند  
 سیوم آنکه اورا شعور نبود بخود و بافعال خود و افعال و مختلف بود و آن را نفس نباتی گویند چنانچه  
 آنکه اورا شعور نبود بخود و بافعال خود و افعال و مختلف نبود و از طبیعت گویند و آنچنان باشد که طبیعت  
 ارض اقتضای نزول کند چون زمین که در موضع خود نباشد یا طبیعت آتش که اقتضای صعود کند چون  
 در موضع خود نبود پس معلوم شد که طبیعت بر مذنب ایشان چه باشد و الله اعلم الاصول المسئله اصل اول  
 در نفی خلا دلیل برین آنست که اگر موضع خالی فرض کنیم اما لابد بود که حرکت در وی سریع تر بود که  
 حرکت در آب زیرا که آن چیز که حرکت او در آب بود و احرار اتصال باید کرد و اتصال آب لابد است  
 کند و نسبت آن مانع بطور حرکت لازم آید و چون در خلا هیچ مانع نباشد لابد که آن حرکت در خلا  
 سرعت بود هم اورا زمانی باشد و آن زمان را نسبتی باشد یا زمان حرکت در آب پس اگر مانی قریق  
 تقدیر کنیم چنانکه نسبت وقت او با وقت آب چون نسبت زمان حرکت در خلا بود یا زمان حرکت  
 در آب لازم آید که زمان حرکت در آن مایه قریق چون زمان حرکت در خلا بود پس لازم آید که حرکت با  
 وجود معارض و مانع مثل حرکت بی معارض و مانع بود و این محال است پس لازم آید که خلا ممنوع باشد  
 اصل دوم در تناسلی البعد و برهان این آنست که تقدیر کنیم خطی نامتناهی و اگر تقدیر کنیم و از  
 مرکز آن کره خطی بیرون آید در موازات آن خط نامتناهی برینصورت چون آن کره حرکت کند از  
 موازات بجانب آن خط لابد مسامت آن خط شود و چون این مسامت اولی است لابد اول  
 مسامت با نقطه معین باشد لیکن هر نقطه که آن اول مسامت است چون خطی از نقطه که بالای  
 او بود بگذرد از آن خط حاصل شود و از آن خط موازی بوده است کوچک تر و فزونی  
 بیرون آید و بر مرکز پیوندد و آن خط که موازی خط نامتناهی بوده است معلوم است که انتقال

هر دو قوت دیگر باشند غیر هر دو سیوم که در دم چون منحنی بشود و در آن حال که حرف اول بشود  
 حرف دوم در وجود نیاید باشد و چون حرف دوم شود هنوز حرف اول باطل نمانده باشد  
 زیرا که معجزه را که موجود تواند کرد پس اگر نه آنست که قوتی دیگر هست که صور محسوسات در وی  
 باقی مانده بعد از غیبت آن محسوسات و الا نه بایستی که هیچ سخن بیکس نفهم کردی و هیچ حرکت ندیده  
 و بایستی که بیکس دیده بودی باز نتوانستی چون بار دیگر دیدی زیرا که حقیقت باز نتوانستی  
 که بدانند که نمی بیند آنست که صورت او نزدیک خیال ما ماضی بوده است مگر آن قوت که حفظ  
 صور محسوسات کند غیر آن قوت بود که قبول صور نماید و اما آن قوت که اصول محسوسات در وی جمع  
 شود حسن مشترک نام نهاده و آن قوت که حفظ صورتها کند خیال نام نهاده و بدانکه چون صورتی در  
 مشترک منطبق شود آن صورت متشابه گردد و دلیل بر این آنست که تدریس صورتها بیند که در خارج  
 موجود نبود و در آن محسوسات پس قوتی دیگر هست که بدانست و آن بر حسن مشترک  
 نیست قوتی سیم متخذه است و خاصیت او آنست که در آن صورها که در حسندان  
 خیال باشند تصرف کند و ترکیبهای غریب بیکدیگر و چنانکه حیوانی که نمیداند آدمی و نمیداند دیگر مرغ است  
 قوت چهارم و هم هست و خاصیت او آنست که در یک پیزی محسوس کند قوت پنجم و هم هست  
 و او خزانه و هم هست و خیال بر آن حسن مشترک است اصل و دو هم در حقیقت جواب بدانکه مرکب قوتها  
 در که روح است و حقیقت این روح بجا نیست که از لطیف افندی منتفصل شود و در عروق و عصبها  
 پراکنده گردد و بدان سبب احضار قوت حس و حرکت حاصل شود و دلیل بر آنکه مرکب این قوتها  
 روح است نه نفس آنست که اگر سه اقد در عصبی آن جانب که ماورای آن سه بود پس از وی  
 باطل شود و آنچه ماورای سه نبود حس و بی باطل نشود و معلومست که سده جز منبع لغو از اجسام  
 پس معلوم شد که قوت حس و حرکت که با شما میرسد بواسطه روح میرسد و چون این معلوم شد گوئیم  
 وقت که آن روح بطاهر تن رسد حس و حرکت ظاهر شود و آن سیدریت و اگر به ظاهر تن رسد بلکه در  
 اندرونی بماند و آن ظاهر هر حطل شود و آن خواب است و در اندرون ماندن از دو سبب باشد یا  
 از برای قله روح بود یا از برای انسداد مجاری و آنچه قله ماند چنان بود که نفس افعال بسیار کرده  
 با سنده روح متداخل شود پس بدان حاجت آید که طبیعت را بطبیعت غذا مستعمل شود تا روح را

قوسی زین دایره هم بر سر آن کوزه بگذرد و هیچ شک نیست که آن دایره که بعد از مرکز تا بن کوه  
 بزد و کوچک تر از آن دایره باشد که بعد از مرکز تا سر کوه بود و آن قوس که از دایره بزرگ بر سر کوه  
 گذر کند حدیثاً و کمتر از حدیث آن قوس بود که از دایره کوچک بر سر کوه بگذرد چون حدیثاً و کمتر بود  
 آب کمتر در وی کجند و آنچه حدیثاً و بیشتر از حدیث باشد آب بیشتر در وی کجند پس معلوم شد که آنی که در کوزه  
 کجند آنجا که کوزه در بن کوه باشد بیش از آن بود که آنی که در کوزه کجند چون بر سر کوه باشد و الله اعلم  
 امتحان سیوم هر قطره از آن تا ستانی بزرگ مقدار و آنک عدد و سریع النزول شد  
 و قطره های باران زمستانی که کوچک مقدار و بسیار عدد و بطی النزول باشد جواب دستان  
 هوایی که گرد زمین آمده باشد گرم بود اگر گرمی متعادل آن شود که سردی ابراز ظاهر در بن  
 گویند و چون سردی را در بن محقق شود لا جرم آن سردی قوی گردد و سخا چون سرد شود آب  
 گردد لا جرم آن سخا آب شود و زمستانی در قطره های بزرگ حاصل آید و چون هوا در بن  
 بغایت متخلخل و لطیف شود لا جرم بن قطره سریع النزول باشد و چون ما به بخارهای ناپست  
 اندک باشد لا جرم قطره اندک عدد باشد و در ستان و آنچه بخا بسیار باشد لا جرم قطره های  
 باران از آن بسیار عدد باشد و چون هوایی که محاط به زمین گرم نباشد سردی ابراز ظاهر در بن  
 بگویند لا جرم قطره های بزرگ باشد و چون هوا در ستان نافی و متخلخل نباشد لا جرم بطی  
 النزول باشد و الله اعلم بخاین فعاله و مواله *یا العظیم علم التعلیم الاصول الظاهر اصل اول*  
 در بیان قوتهای مدرک که قوتهایی که آدمی ادراک میکند با بسط آن کند یا مدرک کلی است بود  
 یا مدرک جزئیات اما مدرک جزئیات یا حدس ظاهر بود چون سمع و بصر و شمع و دوقی  
 و لمس یا حواس ظنی آن پنج نیست اول حس مشترک دانی قوتیست که چهره مانند بدن و شیخ  
 حس ظاهر محسوس شود آن حس دانی قوتیست که در دلیلی و وجود این قوت چهار چیز است اول  
 آنکه با قطره باران را از چون خطی می بینیم و معلوم است که آن خطیست و هر چنان در خارج موجود  
 نبود و بعد ادراک آن نتواند کرد پس باید که آن قوت که قوه را چون پنجه غیری قوه با صبر بودیم  
 آنکه ما چون آواز کسی بشنوم صورت آن شخص شناسیم و هر کس که حکم کند بر سمع غایت و بصیرت  
 باید که مدرک برسد و با لک قوت چهار ادراک سمع را نتواند کرد و قوت سمع را که بر صفت نتواند کرد و آنچه ادراک

شود هیچ وجه در صحت خویش نبیند چنانکه جالینوس در کتاب العضدی آورده که او را در می بود میان حجاب و کبد پس گفت هر علاج که دانستم کردم و سود نداشت و امید به صحت برداشتم تا بخواب دیدم که کسی مرا گفت که برو و آن رک میان خنصر و بنصر دست چپ بکشای چندین خون از ده برگیر تا درست شوی و من هرگز ندانسته بودم که آن رک را شاید کشا و ن و چون آن فصد بگردم صحت یا قم و همچنین در کتاب حلیه البرمی آورده که مردی را زبان بزرگ شده بود تا اندر دهان او بخنجد و هر علاجی که اطباء میکردند سود نداشت تا بشی آفرید به خواب دید که کسی او را گفت برک خنصر بگیر و آب از مضغه کن تا صحت یابی و آن مرد روز دیگر ازین خواب آگاه گرد چون بشنیدم اداره قضا صوب دیدم بیان نمودم درست شد و معصم بخواب دید که کسی او را میگوید که این منصو شتران چندگاه است که بکینه بر زندان تو باز دهنه است چرا او را دست باز نداری چون از خواب اندر آمد چنانکه اندیشید آن مرد را ندانست کس فرستاد بر زندان تا مردین نام بر زندان هست یا نه آفرید با یافت و پیش وی آوردند چون معلوم کردند آفر و مظلوم بود و امثالین بسیار است و زیاده اتفاق افتاد است اما قسم اول را تاویل باید بخوان باشد که چون نفس در ک چیزی کند متخیذ آن معنی را در صورتی حکایت کند که مناسب آن معنی باشد پس نظر معتبر بر آن باشد که استدلال کند از انصوت بر آن معنی و باشد که متخیذ از انصوت حکایت دیگر کند و بسیار صورتها انتقال کند تا چنان شود که معنی از ادب آن تمقالات عاجز گردد و این قسم هم اصفیات و اعلام بود و سبب ترکیب کردن تخیل صورتها بسیار استندای قوت تخیل باشد و قوت کردن ترکیبات بی اصل و ازین است که هر کس دروغ بسیار گوید بر خواب و اعتماد نبود زیرا که تخیل او عادت کرده باشد صورتهای ناموجود را تخیل و هم ازین است که بر خواب شاعر اعتماد نبود اصل دویم در شرایط تعبیر کردن معتبر و واجب است که در چهار چیز نظر کند اول آنکه تعلق به مبنیة خواب دارد و آن از چهار جهت است اول صناعت او زیرا که خواب که پادشاه بنید تعبیر او غیر آن باشد که عالم بنید و تعبیر آن خواب و حق عالم غیر آن باشد که در حق عامی دویم عادت و سیوم ثلث زیرا که اگر جهودی بخواب بنید که او گوشت شتر خورد روزی مکروه یا بد زیرا که گوشت شتر نزدیک ایشان مکروه است و اگر کسی از دیگر دینها بنید روزی حلال باشد زیرا که گوشت شتر در همه دینها جز دین جهودی حلالست چهارم ثلث چنانکه

از لطیف آن مددی باشد و آنچه از برای انس و مجاری بود چنان باشد که چون شراب مثل آن خور  
 شود بخارات شراب از معدنه پرمایع صعود کنند و با عصاب فرو آید و آن مجاری را پر گرداند لا  
 جرم روح نفوذ نموده و چنانکه باید و باشد که چون طعام خورده شود خواب آید هم از آن جهت که گفته  
 شد لیکن انتمی از شراب قوی تر باشد زیرا که چون شراب غایت لطافت است صعود او ببلوغ  
 و نفوذ او در مجاری اوج سخت زود باشد لاجرم ظهور آن اثر خواب کاملتر باشد اصل سیوم  
 در حقیقت خواب دیدن بیان آن نباشد که بر سه مقدمه نخستین آنچه بیان کردیم که صورت  
 محسوسات در لوح حس مشترک حاضر میشود و هر صورت که در وی ظاهر شود مشاهد کرد و مقتضای  
 دویم آنکه نفس انسانی را قوه آنست که متصل شود بملائکه و بواسطه آن اتصال او را وقوف افتد بر  
 میغیبات سیوم آنکه هر نفس کلی که نفس آزاد را که کند قوت تخنید ترکیب صورتی کند از برای حکایت  
 آن معنی کلی و چون این مقدمات معلوم شد گوئیم خواب دیدن را چهار سبب است اول آنکه نفس عالم  
 ملائکه متصل شود و بواسطه آن مطلع شود بر چیزی از میغیبات بهدیت حق سبحانه و تعالی پس  
 متخید صورتی ترکیب کند از برای حکایت آن معنی کلی پس آنصورت در لوح حس مشترک منطبق شود  
 لاجرم مشاهده گردد و بعد دویم آنکه ظهور تمامه در غزاة خیال محفوظ باشد در لوح حس مشترک در وقت  
 خواب ظاهر شود زیرا که در بیداری حس مشترک مشغول باشد بدان صورتهای که حواس ظاهر از اشیاء  
 کند و در وقت خواب مشغول نباشد لاجرم آنصورت با در وی ظاهر گردد و سیوم آنکه متفکره ترکیب  
 صورتهای که در وقت بیداری یا از برای اشتیاق او چیزی یا از برای غم او برفت چیزی پس  
 در حال نغتن آن صورتهای حس مشترک ظاهر شود چهارم آنکه مزاج روح را قوت تخیل متغیر شده باشد  
 لاجرم بر حسب کن تغیر فعال تخیل بگردد چنانکه اگر حرارت مستولی بود یا در آن وسیلهای باند اگر بیست  
 غالب باشد چنان میدک در ملومی پرد و اگر بخار سردی مستولی بود غلبت بنیادین است هباب  
 خواب دیدن و الله اعلم بحقائق الامور الاصول المشکله اصل اول در بیان آنکه کدام خواب را  
 تعبیر باید کرد و آنکه این چهار قسم که یاد کرده شد جز قسم اول معتبر نیست و آن سه قسم که  
 اضغاث و اعلام باشد اما قسم اول بر سه گونه بود یکی صریح دویم آنکه او را تاویل باید سیوم آنکه  
 او را تاویل نتوان کرد اما آنکه صریح باشند آنرا رحمت الهی نباشد و در وقتی که مردم در آن

و آن او شکست لیکن نزد آن هر چه سنجاب دیده بود دلیل این نکته بود زیرا که رسیدن شتر به  
 و گریختن او پیش از شتمات دلیل این حال بود که نزدیک بهر ک رسید و لیکن نه مرد گریختن رسید  
 دلیل بود بر بیماری و آنچه نام بیمارستان شتر بود دلیل آن بود که بیماری او را شکستن پای بود  
 چنانکه پای شتر دو تا شود چون فرخسپدر و تن درخت بران او دلیل آن بود که ساق او  
 چون ساق درخت شد که حرکت کند و اندام علم بالحقائق الامتیحانات امتحان اول  
 مردی چنان دید که از خانه او ده جنازه بیرون میبردند و ایشان هر که در خانه بودند و کس بودند  
 با آن مرد بعد از آن و در اوقات از خانه او کس بر نداشتند و مرد کوشش میداشت که نوبت بوی سپید  
 تا دومی در خانه می آمد و از بام خانه در افتاد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 دوم مردی جواب دید که جانی همیرو و آنچه پادشاهی از ملک گذشت نشسته بود و او پادشاهی  
 همی تندمعه گفت باید که سنجاب خاک پادشاهی باشد و درخت و آن زمین را بر کند کنجی نیست  
 صورت آن کس بر وی کشا شد امتحان سوم مردی سنجاب دید که پای راست او از  
 چوب آبنوس بود و معبران از تعبیر آن عاجز شدند عاقبت چنان افتاد که بفریدمند و سخت  
 نیکو روی زیرا که با دلیل بنده است و پای راست دلیل بنده نیک و آبنوس دلیل بر آن که آن بنده  
 از مهندوان باشد علم لغیر است این علم از علمهای غریب و دانشهای شریفست و اهل نظر  
 را در آن هیچ غرض نیست و چون چنین باشد جمله مطالب آن مشکل بود پس اولتر آن دیدیم که  
 یک اصل حقیقت این علم را شرح دهیم و در مشت اصل دیگر عضو یا گوئیم اصل اول بدانکه  
 حق سبحانه و تعالی در آدمی سه قوه آفریده است یعنی شہوت و دویم غضب و سوم فکر و  
 مطلوب بر یک ازین تو تا غیر مطلوب آن دیگر است زیرا که مطلوب شہوت تحصیل لذت  
 و مطلوب غضب و قهر انتقام است و مطلوب فکر بصواب علم حق است و عمل بخیر و قالب شہوت  
 بکرات و آلت غضب دل و آلت فکر دماغ و چون این معلوم شد گوئیم فلهائی که از آدمی جزو  
 آید یا طبیعی بود یا تکلفی طبیعی آن باشد که آنچه مقتضی شہوت بود بران وجه که مقتضی او بود  
 و جو د آید و افعال غضب بران وجه که مقتضی او بود و جو د آید و افعال تکلفی آن باشد که عقل  
 و تمیز از قبح آن فعل استرا کند و جهد آن کند تا آن فعل را بطریق احسن در جو د آورد و درازین

اگر باری زبان فی در خواب بیند کار او بد شود زیرا که آب را بی میگوید و اگر تازی زبان باشد  
 او را سفری افتد و در آن سفر رفت یا بد زیرا که در تازیانی را سفر جل گویند قسم دوم از چیزها که در وی  
 نظر باید کرد آن چیز است که در خواب دیده شود و نظر در وی یا در وضع او بود یا در محمول او اما وضع  
 او لا محاله آنچه دیده شود جسمی بود و آن جسم یا انسان باشد یا حیوانات یا نباتات یا معادن یا آتشی  
 علوی یا عناصر یا افلاک یا ستارگان یا چیزیکه بدان مرکب شود اما محمولی آن چنان باشد که آنچه  
 دیده است چندانست و چگونه است و در کدام مکانست و در کدام زمان و چه چیز در وی تاثیر کرد  
 و وضع او چگونه بود و نسبتهای آنچیز با چه چند وجه بود قسم سوم مکان و زمان چنانکه اگر کسی بیند که  
 که در بازار برهنه ایستاده است دلیل قضیه باشد و اگر که بر ما به خود را برهنه بیند هیچ زیان نبود  
 زیرا که برهنه بودن در کرده عیب نبود و اگر کسی بیند که در تاپ تپان پوشیده است هیچ بوی رسد  
 و اگر این درستان بیند این هیچ را روی در شود اصل سیوم در بیان جناس رویا و آن  
 چهار است اول آنکه چیزهای بسیار دلیل کند بر چیزیهای بسیار چنانکه مردی در غرت بود در خواب  
 دید که میرد و چیزی می طلب چون بدان چیز رسید با جمع مرغان غریب بر پرید پس عاقبت آن  
 مرد بوهن خود باز رسید پس با جمعی دیگر از غو با غریب رفت قسم دوم آنکه یک چیز دلیل کند  
 بر یک چیز چنانکه مردی خواب دید که چشم او زین شد بود از متبر پرسید وی جواب داد که  
 چشم او برود مرد گفت از چه سبب چنین گفتی متبر گفت لفظی از توبه ایچا که نام رست در آن  
 هم چنان استعمال کنند در آنچیز برود چنانکه گویند نهی لرزل و متبر دیگر در بیان آن  
 تعبیر گفت بیک از چیز نیست که در از بزی آن دارند که بر او پس چشم تو زین شدن دلیل آن باشد  
 که برود و قسم سوم آنکه یک چیز بسیار چیز با دلیل کند چنانست که مردی خواب دید که نام  
 وی از وی بیفتاد پس عاقبت آنچنان بود که دل وی ضایع شد و او در پیش گشت و نزدیک  
 مردم حقیر شد آنکه از غایت و لنگی خود را بگشت قسم چهارم آنکه چیزهای بسیار دلیل کند بر  
 یک چیز چنانکه مردی خواب دید که با مردی شطرنج می باخت و آن مرد داری می برد و نزدیک  
 شحات رسید لیکن پیش از آن برخواست و بگریخت و بریاستانی رسید که آن را شتر نام بود و  
 آنجا انداخته بیفتاد و بر ران وی درختی برشت عاقبت آمد و چنان افتاد که بام خانه او بیفتاد



فرو آمده باشد یا از برای آنکه بجانب صدغ رسیده بود و در هر دو حال غذا و غذا و غذا  
 و لاف بسیار باشد اصل ششم در آنچه چشم بران دلالت کند چشم بزرگ دلیل کمالی بود چشم  
 گوفاده دلیل خست و کم باشد چشم بیرون بسته دلیل بی شرمی و بهره کوئی بود حدقه نیک یا  
 دلیل بد ملی باشد که چشم بسیار بر هم زند و تیز در چیز ماکر و محتال بود و در چشم رزق غذا و غذا  
 بی شرم وزن دوست بود و اگر آن از رفی اندک زردی زند دلیل غایت تباهی اخلاق باشد  
 اصل هفتم در چینه بنگه شکل بینی بران دلالت کند هر کس که سبب بینی او باریک بود و خصوصیت  
 دارد هر که بینی او بزرگ و غلیظ باشد اندک فهم بود هر کس که بینی او در مخاک افتاده باشد بسیار  
 شهوت بود هر کس که سوراخ بینی او فراخ بود خشناک باشد اصل هشتم در چیز ماکه لب و دندان  
 و دبان و زبان بران دلالت کند هر که دلمان و فراخ بود شجاع باشد لب بطور دلیل حمتی بود و  
 غلیظ طبعی بود در نگه های لبها چون ضعیف بود دلیل ضعف مزاج باشد هر کس که دندانهای او تنگ و متفرق  
 باشد ضعیف دل بود و هر کس که اسب او دراز باشد شیر بود اصل نهم در چیز ماکه شکل بینی  
 و لب باشد هر کس که گوشت روی او بسیار بود کسلان و جا بل باشد هر کس که روی او به غایت کوه  
 بود جا بل بود هر کس که روی او خور و بود فی شرم باشد هر کس که روی او گرد بود حیثیت متمسک  
 باشد و الله اعلم علم الطب الاصول الطاهره الاصول در شرح احوال غذا و روی یازده  
 فصل است فصل اول اندر غذای نیک هر غذا که قوت و مزه پیدا آرد تن مردم را غذا و به شایسته چون  
 گوشت مرغ و بزغال و زیر با و سید با ماکه ازین گوشتها سازند و نان کم بسوس امروین که از  
 کدوم پاکیزه امسالین بی آفت بخت باشند و نیکو بخت باشند و ماهی تازه که یکم اندام که بر سنگ  
 مادی داشته باشد و خایه مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که از اذن او مدتی گذشته باشد و آنست  
 دوشیده باشد فصل دوم اندر غذای بی نان که در بسوس بسیار باشد یا کدوم کدوم آفت سید  
 یا از آرد کس بخت باشند و گوشت بز و از آن حر کو شق کاه و کوهی و مرغابی سود افزاید و مغز نه  
 حیوانات و تتماج درشته و جنرات تری افزاید و خایه مرغ بریان کرده و پلیر غلطی غلیظ  
 افزاید و ماهی تازه بزرگ بلغم افزاید و شور کرده سود افزاید و سیب و امرود نارسیده و خیار  
 و بادامک غلطهای خام افزاید فصل سیوم در غذا بنگه از وی خون صافی و قیق نکند

باشد که افعال مردم در وقت تنهایی نه چنان بود که در میان جمع زیر که در وقت خلوت از ملازمت فراغتی بود لا جرم عقل مانع نشود شهوت و غضب را در میان جمع از ملازمت ممانع نتواند بود لا جرم هر دو قوت را در ضبط آورد و از مطلقو بهای خودشان منع کند و اما حیوانات دیگر را چون عقل و تمیز نیست لا جرم شهوت و غضب ایشان را هیچ مانع نباشد لا جرم افعال ایشان جمله طبیعی بود و هیچ تکلفی نبود بدانکه در علم حکمت درست شده است که قوتها تابع امرجه است و اشکال و هیات هم تابع امرجه است و چون استدلال کردن از افعال آدمی برخلاف او درست نبود زیرا که افعال او بسته تکلفی باشد حکما خواهند که طریقی استخراج کنند که بواسطه آن اخلاق آدمی را بداند پس در حیوانات ملازم کدام خلق و عادت پس آدمی تامل کردند هرگاه که از ان صورتها یکی بیاقتند علم کردند که آن خلق که در ان حیوان غلبه آن صورت در آدمی هم موجود باشد اصل علم فراست است و حقیقت آن چون جز ب تجربه بسیار اندیشه بغایت و تتبع صورت و خلاق مردم کردن روی ننماید و نیز بیک دلیل اعتماد نتوان کرد بلکه جمله دلایل را باید که مقابلد باید کرد انگاه آنچه قوی تر باشد اختیار کردن و ازین جمله معلوم شود که حد فرست استدلال کردن است از آفرینش ظاهر بر خلق و عادت اصل دوم در آنچه موی بران دلالت کند موی نرم دلیل باشد بر بدلی موی درشت دلیل باشد بر شجاعت موی بر شکم دلیل بود بر کثرت شهوت موی بسیار پشت دلیل بود بر شجاعت موی بسیار بر تنه و بر گردن دلیل احمق و بدلی بود موی راست ایستاده بر سر و بر جلوه تن دلیل بدلی باشد اصل سوم در آنچه رنگ بران دلالت کند هر کس که رنگ او چون در فشدن آتش باشد سبک و دیوانه بود و هر کس که رنگ او سیاهی و سبزی زند دلیل بر بدخوی بود هر کس که رنگ او قیق و ضعیف بود شرمناک باشد اصل چهارم در آنچه پیشانی بران دلالت کند هر کس که پیشانی او پهن باشد و سطح او مستوی بود و دودی هیچ نخون نباشد انکس خصوصت کننده بود هر کس که پوست پیشانی او از هر دو جانب بمیان کشیده بود آنکس خشناک بود هر کس که پیشانی او کوچک بود جاہل باشد هر کس که پیشانی او بزرگ باشد کسلان بود اصل پنجم در آنچه ابرو برو دلالت کند هر کس که ابرو او موی بسیار بود اندوهناک و هرزه کوی شد ابروی دراز یا از جته آن باشد که بجانب بینی

ترینه با هر دو چون دو غلبه باشند و آن روز که آن غذا بخورد سیوه تر و قحط نباید خورد زیرا  
بقیاس با اسپند با و دو غلبه غذا کمتر دهد زیرا که صفر انباشند و رطوبت را برود و مردم گرمی  
دارا را موافق بود و غوره با محرو را موافق و در تابستان بیشتر باید خورد و از پیش آن میوه  
زنشاید خورد اما با فور شکما و سماع با همه یکدگر نزدیک اند خون را و معقرا باز نشاند  
و طبع را خشک کنند تلک و بدو اگر با هر دو صفر و برانیک باشد وضع را نرم کند و خرد و در  
سرفرا از ترشیه این موافق است خاصه با سفا ناخ و مغه با دام اصلاح کنند قلبه آبکامه و  
قلبه سر که غذای تنگ است مزاجهای معتدل را در فصلی موافق باشد و از بهر موطیان از  
سبب است و معتد بوده و اگر ادویه اصلاح کنند و از پس آن جوای انگبین و فانیخ خوردند قلبه تنگ  
و مطنجینه هر دو ندای قسیت و مضروب را موافق تر خاصه که در عینی بر روی پر کنند و محرو را  
اصلاح آن بر که آب غوره کنند زبمی و نمشی هر دو غذای قسیت و میل بر گرمی دارد و از  
نفخی خالی نیست گرمی و قسطی غایه گرم تبادی قسط کویند از وی خوان سودای تو لگد کنند و کرب  
طبع را نرم کند و شراب خوارگان را بر شراب بسیار خوردن یاری دهد و خمار شراب سبک کند و اند  
نفعی نفخ آرد و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند و از وی رطوبت خام  
نولگد کند هر سه قوت بسیار دهد و فربگرداند اصلاح او آن است که بگوشه کوساله یا بگوشه  
مرغ سازند و ثبت اندروی کنند اما در الطیف گرداند و شیر از وی دور اند و با سرکه و کچا  
خوردند و مسکه بسیار در وی کنند بریانی غذای بسیار دهد و قوت فزاید و دیر کوارد و سرخی  
گوشت با سبزی با ید خورد تا زود تهر از روی سیردان شود کباب دیر کوارد و خاصیت او  
آنست که اگر آب او بخزند زود غذا گردد و از پس کباب بریان آب تید خورد **فصل ششم**  
در منفعت و مضرت میوه های تر انگور گرم و تر است با رجه اول و گرمی با نازده شیرینی او باشد  
انچه نیک رسیده باشد از وی خون نیک خیزد و فرب کند و طبع نرم دارد و انچه نیم رس  
و لطیف تر باشد نفخ او کمتر بود غوره سرود خشک است و آب وی مرد صفرای را سود دارد  
انچه گرم و خشکست بدرجه اول زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند و تن مردم از وی  
غذا بیشتر یا بد که از میوه های دیگر لیکن مجرد و آب تشنگی آرد و خلط را بسوزاند و آن را

مغز نان کندم شده نخته باشد و گوشت مرغ چوزه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خورد و  
 و ماس پوست کند و این غذا کسی را موافق باشد که حرکت و یانست کمتر کند یا کسی را که حرارت غریز  
 اضعیف باشد چنانکه کسی از بیماری خیزد یا کسی که خواهد که اندر تن او غلط بسیار جمع آید فصل چنان  
 در غذا لای غلیظ هر چه از غذا با خشک باشد یا صلب یا لزج غلیظ باشد چون خمای قسب گوشت  
 خوک و کتس و جگر و خایه مرغ بریان کرده و شیر نخته غلیظ باشد زیرا که از خجسته پخته کرد و خشک شود  
 و کربس پخته و شلغم نخته غلیظ باشد و نان کاک و ای غلیظ باشد بسبب آنکه با آتش خشک شود  
 و اندرون او هم غلیظ بود بسبب آنکه لزج بود و گوشت کبوتر چچ بسیار فضول باشد و گوشت  
 ماهی بزرگ لزج و غلیظ بود فصل پنجم در غذا لای سریع الهضم هر غذا که مانوش مزه و سخت  
 بسیار جزقه نباشد و سخت سرد و بسیار گرم نبود زود کوار تر بود و گوشت مرغ سریع الهضم تر از  
 گوشت چهار پای باشد و هر چه تخمحل تر بود سریع الهضم تر باشد چنانکه لوز از فندق زود کوار  
 تر بود و هر چه خامیدن آسان تر بود زود کوار تر باشد چنانکه کدو و کوسنبه زود کوار تر از طبر  
 خون و کرفس باشد و نیمه پتیس از گوشت جانوران چون کردن و سینه و دست بهتر از نیمه پتیس  
 باشد زود کوار تر بود و نیمه چپ زود کوار تر بود فصل ششم در غذا لای بسیار فضول  
 و اندک فضول بید مرغ و مرغابی و بیل و مرغ و جیر جانوران و نیمه بچکان را که شیر خوار باشند و نخل  
 تر و باقلی و هر حا که حرکت کمتر باشد خاصه که مزاج او تر باشد به بزرگوست و فضول باشد و  
 یا چچه و کردن چه جانوران بر فضول باشد و هر جانوری که ما و اندر کوه و صحرا دارد خاصه که بسیار  
 دور و تنه و پوست آن کمتر باشد فصل هفتم در منفعت و مضرت آبها بسیار مردم محور را بود  
 دارد و هر طبع بسیار به سبب آنکه طبعیت را بر دما شنی او را به محور و شکر دهند و از هر مطلق  
 با کبکس و سفید با مطلق شور باست و آب غذای یکست همه مزاجی معتدل را و مردم را  
 تن درست بآرد اما کسی که لغایت محور بود خاصه در آسان و صلاح او است که  
 آب سرد نخورد و معتدل آب بخورد یا چیزی ترش که حرارت را ساکن کرد و داد و غبار و جغرات  
 با غذای بسیار دید و دیر کوار و کسی را که معده او گرم بود شاید و نذر فصل که ما باید خود  
 و گوشت مرغ و گوشت بزرگ و غبار شاید بخت دروغن کا و اندرون باید کرد و ترش با و

سده جگر و کرده را بکشاید پسته سردست بدرجه اول غلیظ و غذا دهنده است غلب  
 خشک سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد و خون را ساکن گرداند فصل هشتم  
 اندر منفعت و مضرت شیر مینهای شکر در زوایندگی با نیکبین نزدیک است و اندر کرم  
 و تری محتدست و هر چه گفته تر باشد خشک تر باشد عمل کرم و خشکت بدرجه دوم  
 و اصل آن بخار است که به هوا پر شود و مستحیل گردد و قوام گیرد و شب فرو داید کما یمنین  
 آنرا بر کبر و از بهر غذای خود و نفس او را در آن اثری نیست فانیذ کرم و تر است بدرجه اول  
 خاصه فانیذ سپید و غلیظ تر از شکر است سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند فالو فوج که از  
 شکر و نشاء و روغن بادام کنند بطبع شکر باشد و سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و محرور  
 دفع حرارت او بیکجین کند لوزینه سینه و حلق را نیک بود لیکن از نان سده تولد کند  
 دفع مضرت او همچون دفع مضرت پالوده است قطایف آنچه از فانیذ و لوز مغز و روغن  
 لوز کنند کرم باشد و دمان بدماند و از نان او سده تولد کند لیکن زود تر بکوارد و آنچه  
 از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافق تر باشد و آنچه از فانیذ و مغز پسته کنند  
 سده کمتر کند و دفع مضرت انواع او بیکجین و آب انار ترش کند فصل نهم  
 در تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شهوت صادق خورد و از شهوت صادق در طعام  
 تاخیر نکند و چنان باید که چون دست از طعام باز کرد هنوز اندکی اشتها باقی بود که آن  
 بقیت بعد از لحظه زایل شود باید که اندر خوردنیها لطیفتر را بر غیر لطیف تقدیم کند زیرا که  
 اگر لطیف تقدیم کند زیرا که اگر لطیف بعد از طعام غلیظ خورده شود زود بکوارد و بالا  
 آن طعام غلیظ ناگوارید و بایستد و گذر نیابد تا به شود غذای دیگر را تبا کند و شاید  
 که از پس ریاضت چنبری نازک خوردن چون ماهی تازه و مانند آن از بهر آنکه زود تبا شود  
 و اخلاط را تبا کند و کسی را که از غذا بدضم شود بر آن اعتماد نباید کرد زیرا که بروز کار  
 از آن غذا غلطی بد کرد و آید و اگر کسی غذای بد عادت کرده باشد عکس را از آن  
 غذای بد معتاد بهتر از غذای نیک نام معتاد باشد و بدترین خوردنیها آن است که چند  
 گونه طعام اندر یک نوبت خورده شود و روز کار دراز بردن در غذا خوردن سخت بد است

سبب است که از بسیار خوردن تخم شیش تولد کند زرد الو سرد تر است بدرجه دوم به معده نیک نباشد و در معده زود مستحیل شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از پس آن آب سنج نشاید خورد و شفا لوسفر نیک و آلمبرست سر داند بدرجه دوم و تر بدرجه اول و از تری آلمبرست زود مستحیل شود و او را بر سر هیچ طعام و میوه نشاید خورد و آب سنج از پس نشاید خورد و آلمبرست و شیش درجه دوم هر چه شیرین باشد سهال کند و هر چه ترش باشد سرد و تر بود سهال نکند سبب سرد تر است بدرجه اول و ترش در سردی بدرجه دوم باشد و در جمله دل را قوت دهد و اگر چه از معده دیر بیرون شود و لیکن معده را قوت دهد و امر و درد و خشکست بدرجه اول و امر و ترش لطیف تر باشد و سرد تر آبی سرد است تا خورد و در اول و خشک باول درجه دوم و طبع خشک کند و آبی شیرین چندان خشکی طبع نکند که ترش انار شیرین کرم و نرم معتدلست و تن از وی غذای تر پذیرد و در معده کرم صفر اگر در دانه ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف معده کرم و جگر کرم را سود دارد و شستو جماع کم کند و تشنگی نشاند و قوت شیرین کرم باشد و محرور او در سردی دفع مضرت را بچین کنند و قوت ترش صفر این باشد و طبع نرم کند و خربوزه سرد تر است بدرجه دوم لیکن ترش او بیش از سردی است و سردی او به مقدار طعم او بود آنچه شیرین باشد چون معتدلی بود و آنچه تمام رسیده باشد لطیف بود و زود بکوارد و سنده بجایید فصل خصم در منفعت و مضرت میوه های خشک خرم کرم و تر است و از وی خون غلیظ خیزد و گوشت بن دندان را تبا کند و زبیب گرمی او قوت تر از انکور باشد و اندر تری او معتدل بود و سینه و طلق نیک باشد و او از صاف می کند و جگر فریاد کند و معده و سینه را بفر داید و اندر و مضرتی نیست گشایش به میوز نزدیک است اما اندک نفخ کند و تخم خشک در و شست را و قطیر البول را سود دارد و کرده را پاک و فریاد کند و سینه را بفر داید و قوت باه زیادت کند و طبع را نرم کند و خلطها را از مثانه بیرون کند و جز کر مست بدرجه دوم و خشک است بدرجه اول و جز تر و طبع نرم کند و دیگر کوارد با دام کرم است بدرجه اول زداینده است سینه را و شست و جگر و سپرد کرده را پاک کند و مثانه کرم در شیش و درد را سود دارد و اندر سردی و گرمی معتدل است

و منفعت دوم آنست که حرارت غریزی بهمتن جریه واسطه روح نرسد و روح پیوسته در  
تخلل است و چون حرارت غریزی در معرض نقصان است لابد اولاً مدد باید کرد و الا آن نقصان  
متوهمی باشد به بطلان هیچ حرارت مشاکل حرارت غریزی نیست الا آن حرارت که در اعضا  
به سبب ریاضت حاصل شود و السلام فصل دوم در وقت ریاضت هرگاه که معده و  
جگر از غذا خالی باشد و غذا به عروق اندر آید باندامها رسد و از خواب تمامترین برخوایسته  
بیاید و دلیل نیکین باشد و روده و مثانه از ثقل و آب تھمی باشد و وقت ریاضت اندر آمد  
و مضرت ریاضت بیوقت آن است که اگر سوز معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلطی  
خام ناکوارید و اندر تن پراکنده شود و دستها تود کند و اگر در تن خلطی متسی از آن که باشد  
که ریاضت آنرا تحلیل تواند کرد آن خلطها را بگذارد و از جای خویش بجنبد و به عضو دیگر آید و  
اما کسی کند و هر وقت که فضله بیش از یکروزه بود ریاضت او را تحلیل نتواند کرد و بسیار غایت  
که تن ممتلی بود از خلطهای بسیار بد و ریاضتی قوی اتفاق افتد و بدان سبب آن خلطها دیر  
آید و بیشتر کرد و جایگاه مبتدیه بکشد و بدین سبب مجاری نفس تنود و بسته گردد و مفاجاة بمیرد  
یا غشی عظیم فتد فصل سیوم در مقدار ریاضت هرگاه که رنگ روی برمی افروزد و بسط  
حرکت میباشد و در کما ممتلی میشود و دم ردن در حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است  
و هرگاه که آغاز ماندگی دیده خواهد آمد ریاضت تمام و اگر کسی را به ریاضت قویتر حاجت باشد  
اندر مدت ریاضت افزون صواب تر از آنکه اندر قوت ریاضت از بجهر آنکه بسیار باشد  
که از ریاضتهای قوی متفق افتد یا یکی که بکشد و پیش از آنکه آغاز ریاضت کنند سخت است  
و پانی ریاضت کننده بمالند یا لیدن متدل به ستهای مختلف یا به خرقة درست بس بر روغن غل  
چون روغن بادام و روغن گنجد تازه و عصبهای او را چرب کنند و آب مستکه میالند پس بر صیت  
مشغول شود و این الطیبیان دلک استعدا گویند و چون از ریاضت فارغ شود اندر کمر ناه  
تود و اندر خانه میان نشیند و آب یکرم چنانکه پرست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر  
او را بمالند و اندر میان مالیدن دست و پایی و عضلهای اندم مار بکشد و بسیار دنیگ  
و نفس مار کشد و لختی فرو گیرد و نفس را تا باقی فصول که بگویم که ریاضت بکشد آخته باشد بمسام

و بهتر ترتیباً اندر طعام خوردن است که اندر دور و روزت یا طعام خوردن یک روز با مدد و شب نگاه و یک روز غذا نیشین و کسی که معده گرم بود و صفا در وی قوت کند اول روز چیزی از آنکه باید خورد و بهتر آن باشد که لقمه چندان با شراب غوره یا شراب انار بخورد و بدانکه غذای لطیف تن درستی بهتر نگذارد و لیکن قوت کمتر دهد و غذای غلیظ بضد آن باشد و غذای غلیظ باید که بر کسنگی رستی خورد و بسیار خوردن میوه های ترخون انبک کند و هرگاه که حرارتی بوی رسد خون بچوشد چنانکه شیرۀ انکور و آب میوه های تر که گندو بماند و بچوشد پس عفونت بدان راه یابد و سبب تب گردد و غذای خشک شته طعام ببرد و کوته روی تباه کند و غذای چرب کسالتی آورد و شهوت طعام ببرد و غذای شور چشم را زیان دارد و ترشیه های بسیار خوردن اثری زیاده دارد و بسیار غذا هست که دو اندر یک روز و اندر یک نوبت نباید خورد چون دو غبار و غوره با و بیج دوا از پس آلو شفا و وزر آلو و حلو و شلیل نباید خورد و نه از پس انار ترش و نه از پس بیج میوه ترش و کرخج را با چیزی که از سر که سازند نباید خورد و نمک سود و کاهها و پیتر تر و شرابا بیج میوه تر نباید خورد و و سکبا و غوره و ماهی شور و گوشت نمک سود با هم نباید خورد و کبوتر و سیر و خردل یکجا نباید خورد و گوشت نمک سود بکره نباید خورد و نه بکره و گوشت مرغ بجزرات نباید خورد و فلفل با دلمه یکجا نباید خورد و سرکه اندر خنومس و از زیر نباید دشت و سیر و پیاز یکجا نباید خورد و انجبین و خربوزه در یک نوبت نباید خورد و میوه تر و آب پنخ با هم نباید خورد و گوشت بریان را که از تنور برارند اگر بپوشند نباید خورد و هر که بر سر بپزند شراب خورد از نفس امین نباشد و از بسیار خوردن پیاز کلف و بزرگ شدن پدید آید و چیزها شور خوردن از پس فصد و حجامت که و بقی پدید آید و الله اعلم حاصل دوم از اصلهای ظاهر در علم طب در شرح احوال ریاضت و در وی سه فصل است **فصل اول** در فواید ریاضت چون مردم بضرورت حاجتند است غذا و بیج طعام نیست که مکی آن غذا گردد بلکه از هر طعامی در وقت هضم شدن فضلۀ در که با بماند چنانچه طبیعت از هضم و دفع آن عاجز گردد لاجرم حاجت آمدن باری کردن طبیعت در دفع آن تا بدن از مضرتهای آن امین گردد



سودمند است و صندل و کلاب و کافور بویدن و سیلوفور خاصه سبب چهارم ضعف قوه باسکه  
 آلت تناسل است و علامت او آن است که منی بی نفوذ بیرون آید علاج او اگر مزاج گرم نباشد  
 که در قسم سیوم گفته شد و اگر مزاج سرد و تر است و این بیشتر بود علاج او قی کردن متواتر  
 و بداروی سسل چون حب شیطرح و حب منطن و صطمنه و طعام کوشتهای بریان  
 و قیّه خشک و حلوی انجبین و روغن زکس و روغن قسط آمیخته کرده خلا کردن فصل چهارم  
 در طعامهای قوت مباشرت زیادت کند اصل این تدبیر مد کردن آب و باد است و آن  
 جز بطعامی که از وی خونی خیزد قوی لزوج و گرم تر یا گرمی او از آن تری بخاری و بادی بریزد  
 و هرگاه که خون قوی و لزوج بود با و یکد از وی بر خیزد و زود تحلیل پذیرد و قوت مباشرت  
 ازین باد بود پس طعامها که از بهرین معنی طلبند در وی سه معنی باید اول آنکه غذا بسیار دپ  
 دویم آنکه با و انگیزد سیوم آنکه میل بکرمی دارد و باشد که این هر سه معنی حاصلست نیست  
 نخود و لوبیا و کدو و شلغم و آسجه در وی یک معنی زیاده یاد و معنی حاصل است چون با قلات  
 و پیاز و آنچه بدین مانند با قلات یا یک زنجبیل و داربلبل و شقاقل ترکیب باید داد و پیاز را  
 بکوشته پنجه یکا ترکیب کنند مقصود تمام حاصل شود و زرده غایه هم تر است و مغز سرکه  
 و مغز استخوانها و مغز کبچک غذا دهند و تری آورده است خامه که زنجبیل و نمک بکار  
 دارند و اگر رفع بکار دارند به باشد و نخود و شراب آشفته نافع است و جرجیر باز زده غایه  
 مرغ مرکب کرده نافع بود و آنکه شیرین نیک رسیده نافع است و هلیون و کنار و لوز و  
 بادام شیرین و فندق و لوز بند شیر تازه و حبه و کبوتر بچه و لبط و غایه خروس و مکر  
 مرغ و روغن کا و کوباب و کرنج شیر و انجیر و مویز و انجبین و روغن همه درین باب سودمند  
 صفت طعام نافع هلیون است و با آب نیزند پس بر روغن کا و بریان کنند و زرده  
 غایه را بکنند و در معنی اندک بر سر آن کنند طعامی دیگر که بکیرند چوزه مرغ خاکی فوفه  
 سه عدد و کبوتر بچه یک عدد و پیه کبوتر بچه مقدار یک از سه کبوتر حاصل آید اندامها جدا کنند و با  
 نخود و با قلی و پیاز و لوبیا بسیار بپزند و اندک نوابل برافکنند و نمک و نمک سفید کنند  
 یا نمکی که باز جنبیل آمیخته باشد طعامی دیگر که بکیرند کشت شتر جوان دو جوجه پیاز سفید

بیرون آید و اگر این مالیدن هم به روغن باشد صواب بود و این مالیدن را طبیبان \*  
 و کتب استروا گویند اصل سیوم در احوال مباشرت و منفعت و مضرت آن و درین اصل  
 فصل است **فصل اول** در منفعت مباشرت اگر بوقت حاجت و بر شهوت صادق اتفاق  
 افتد ضربه بایان دفع شود و تن سبکی یابد و استعداد زیادت قبول غذا گردد و همچنان بود که کمی  
 چیزی بغضب از مضم ثالت بسنداید طبیعت از جهت طلب عوض آن در حرکت آید و بدان  
 سبب شهوت طعام و مضم زیادت گردد و اندامها بهتر غذا قبول کند **فصل دوم** در مضرت  
 مباشرت که نه بوقت و نه شهوت صادق اتفاق افتد مضرت های جماعی وقت سخت  
 بسیار است چنانکه سده و آماس جلگه پس برقان و هتقا و یا شد که بصبر و سکت و نسیان  
 و فالج و لقوه و رعشه و ضعیفی عصبها و کند و علی الجملة افراط در جماعت سبب بیشتری از بیماریا  
 شود و هیچ عضو از مضرت آن خلاص نیابد و تفصیل آن لایق این کتاب نباشد **فصل سیوم**  
 در بسیار آب نشاط و معالجت آن بدانکه از اجزای سبب است اول کثرت منی و بعید عمدی  
 بمباشرت و علامت او آن است که آلت تناسل قوی باشد و منی بسیار بود و رنگ و قوام آن  
 معتدل باشد علاج او آنست که نخست رک زنند و طعام اندک بجای برند و از شراب دور باشد  
 و هر که با باد آب غوره و آب انار و کنگبین خورد و این داروی نافع است تخم کوک و تخم خرفه از  
 هر یکی ده درم افزوده کشیر خشک از هر یک سه درم کافور و انک و نیم شربت سه درم و یک هفته  
 بر آن مواظبت کند سبب دوم رقیق و خامی منی است و علامت آن قوام و رنگ منی و علاج  
 او آن است که داروهای گرم و قابض خوردن و مالیدن گیرد و طعام کوشش بریان و طحینه  
 و قلیه خشک خورد با دارچینی و زیره و ستر و این دارو نافع است تخم سداب و تخم خجکشت  
 و کلنار و استواء است شربت سه درم یا کنگبین شبت زمان را خاصه سود دارد و تخم خجکشت  
 دود کردن و بلغم و و آن باندرون رسانیدن سود دارد و ضامدی که از قسط و قفاح لازم  
 و قصب الذریر و آقا و لادن سازند سود دارد لادن را در روغن یا سیم یا غیر آن حل کنند  
 و دارو بایان برینند سبب سیوم گرمی و تیزی منی علامت او آن است که منی زود بود و بوقت  
 بیرون آمدن مجری بوزد علاج شربت ها و طعام ها و ضاماد های خشک و تخم خرفه و تخم کوک

بخورند صفت داروی دیگر تخم جویهر و درم سنگ لسان العصاره کوفته نیم درم  
 کند و یک درم سنگ کوفته همه را با زوده خایه رخ نیم برشت بخورند صفت  
 عجب و یک که از بزی متوکل ساخته اند پیاز بریده بروغن کا و بریان کنند و خایه کنجشک با از آن  
 کبوتر یا از آن مرغ یا از آن تندر و بروی بشکند و بنیدرم خا و لنجان و اندکی نمک سفوفور کنند  
 صفت حلوی حلغوره حلغوره پاک کرده و دوجز و تخم خربوزه پاک کرده و تخم جویهر یکی یک  
 جز و همه را بگویند و بروغن کا و بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد و اندکی داربلبل و دارحنی فکند  
 و انجبین بر سر آن کنند و به قوام آرند و اگر درین حلوا تخم کدو و شقال و فکند زو بود و اگر گسن  
 تخمها سخا بد بدل آن جبه الحضر کنند و انملک مشک صفت دیگر فانیه و شیر تازه و عصاره  
 سازد استاربت سینه تا بقوام آید هر باد یک او قیه بخور و صفت دیگر عصاره پیاز  
 یکخ و انجبین دوجز و هر دو سینه تا عصاره برود و انجبین بماند شربت قند و کفیه وقت خواب  
 باب کرم صفت دیگر نمک نافع بکیرند تخمیل و داربلبل و تودری سخ و سفید و نفع و شقال  
 ستاربت همه را بگویند با دو هم سنگ همه یک سفوفور بیا میزند و اگر تخمیل تنها با نمک ساده بیا  
 و در طعام با او را بکار دارند قوت آن قوی باشد فصل ششم در شرابها که درین باب نفع بود شراب  
 بکیرند انجیر خشک فویخ من جلیه سی درم سنگ نخست انجیر را بشویند تا غبار از او بشود و آب کنند  
 چند آنکه چنانکه آب بر سر آن بایستد اگر زیستان بود سه شبانه روز جامی گرم بنهد و اگر تابستان  
 بود یک شبانه روز و اگر بهار بود یا غزان دو شبانه روز تا آب قوت انجیر بستاند پس جوش بپزند  
 و در کرباس پاکیزه نفشانند و بیا لایند و آن آب را در یک سنگین کنند و به هم سنگ آن انجبین  
 با وی بیا میزند و بعضی انجبین نیم وزن آن کنند و تخم ملیون و تودری سخ و سفید از هر یکی دو درم سنگ  
 زنجبیل سه درم و دارحنی و جوز بوا و سبب سه و خیر بوا از هر یکی دو درم همه بگویند و در صتره کتان بند  
 فرخ و در یک انگشت و بچاشند تا به قوام آید و هر ساعت آن صتره را سه یا مانند تا قوت آن درین  
 شراب شود پس صره را بپاشند و بیرون کنند و از آن شراب مقدار میخورند صفت شراب  
 کدو بکیرند کدو ده من و پاکیزه بشویند و بن سبب از وی بپاشند و آن را درم کنند و در یک سنگی  
 اندازند و سه درم سنگ حلیه و دو من آب در وی کنند و سه درم یک بپوشند و به کل بکیرند تا سنجاق



و یبوست عبارت است از غیر قبول اشغال چون باشد تعادل میان یبوست و رطوبت تعادل  
عدم و ملکه باشد رطوبت عدم بود و یبوست ملکه زیرا که رطوبت ممانع ناکردنت و یبوست تمام  
کردن و چون رطوبت عدم باشد از محسوس نتوان گفت و نیز اگر تقدیر کنیم که رطوبت کیفیت  
وجودی بود باید که محسوس نباشد زیرا که اگر تقدیر کنیم هوئی در غایت اعتدال چنانکه نه گرم بود  
و نه سرد و نه متحرک کسی که در آن هوا حرکت کند پذیرد که آن موضع خالیت و در وی هیچ جسم  
نیست و آنکس که بداند که آن موضع خالی نیست بپایان بداند که اگر رطوبت محسوس بودی بپایستی  
که رطوبت آن هوا محسوس شدی در نفی خلاف هیچ برهان حاجت نیامدی و چون در معرفه وجود  
هوا برهان حاجت می آید دانسته شد که آن رطوبت محسوس نیست پس معلوم شد که شیخ حکم عزا  
کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه رطوبت محسوس است و اصلی دیگر شریف برین  
تحقیق تناسب است و آن است که نزدیک شیخ سوء المزاج سبب نیست سوء المزاج رطوبت معلوم  
نیست و حال مزاج احساس بالنا فی نیت پس اگر رطوبت محسوس بودی و چون نیست معلوم  
شد که کیفیت رطوبت محسوس نیست و الله اعلم اصل و دوحه ابو علی در کتاب قانون حکم کرده است  
بدانکه زهره از صفه غذا یا بدو این سخن درست نیست زیرا که هم آتش است و دیگر آورده است در آنجوش  
در رطوبت اصلی کمتر از جگر است و بنزدیک جالینوس شش از جگر در رطوبت اصلی بیش است و ابو علی  
دلیل کرد بر منزه خویش بدانکه خونیکه غذای شش است خشک تر است از خونیکه غذای جگر است و  
غذا شبیه مغزی باشد پس باید که شش از جگر در رطوبت اصلی کمتر باشد و چون این معلوم شد گوئیم  
جوهر زهره جوهر عصبانیت و طبیعت او سرد است و صفر گرم است پس چگونه غذا کرده و بارانکه  
ابو علی مسلم داشته است که غذای شبیه متغذی باشد پس حق آنست که زهره بیج غذا پذیرد و از صفه  
و ابو علی در کتاب الحيوان از صفه باب تشریح زهره و مثانه نص کرده است بر آنکه زهره از صفه  
غذا نگیرد پس معلوم شد که آنچه در قانون گفته است نیک نیست **اصل سوم** ابو علی در قانون  
میگوید الاعضاء اجسام متولدۀ من اول مزاج الاغلاط کما ان الاغلاط اجسام مرکب من اول  
مزاج الارکان و جماعتی میگویند که کتوتن اغلاط از اول مزاج ارکان نیست بلکه از اول مزاج  
غذیه است پس چنین میبایست گفت که الاعضاء اجسام متولدۀ من اول مزاج الاغلاط کما

نشود و آتش نرم نرم نهند تا بداند که پخته شد و آتش از وسیر و ن کنند و بنهند تا آسوده شود پس سردی  
 بکشایند و آن آب از وی بیالایند و گذارند بر آتش تا در کرباس هم سنگ آن انگبین برنهند و همان در  
 که در شراب دیگر می کنند در صهره کرده در وی بکنند و هم سنگ آب گذارند شراب الکو با آن میامیزند فصل هفتم  
 در طلاء با بکیرند بنیل و سعد و غرل و دارچینی و فو لنجان و سداب همه را بگویند و بشیر تازه تر کنند و بنهند تا دارو  
 شیر را بخورد و خشک شود پس بگویند و بزهره کاکا و تر کنند و بنهند آن را نیز بخورد و خشک شود  
 پس با انگبین برشند و قصب و حوالی آن بدان تر کنند داروی دیگر پیچک و بکیزند و پیاز تر کس قرقع  
 و میونج بگویند چند آنکه خواهند و در پیچک خسته کنند و بر قصب و حوالی آن طلا کنند قصب را سخت کردند  
 فصل هشتم در تدریس زیادت کردن لذت مزه و زنا ز اعسل بخیل پرورده پیش از مجامعت با  
 دمان رقیق کنند و گلاب و عاقر قرقع با الکو و نجاسد و در دمان یک زمان نگاه دارند تا تری خشک شود  
 لذت زیادت گردد و هر زن که با مرد این تاسیر کرده بود و نکند جز او را نخواهد صفت داروی  
 مرکب بکیرند عاقر قرقع را در بخیل و دارچینی را استار است بگویند و با انگبین برشند و بکینند  
 و نگاه دارند و پیش از وقت مجامعت یک ساعت چیزی از آن دمان گیرند و آب دمان بر قصب  
 مالند و بگذارند تا بروی خشک شود فصل نهم در گرم کردن رحم بکیرند مشک و عطران در شراب  
 ریحانی بچشانند و خرقه بآن تر کنند و بخوابند بر دارند و آنکی گرم دانه با اندکی روغن زیتون بچین  
 بر دارند و بسیار بکار نبرند تا سخت گرم نشود فصل دهم در تنگی مزاج خشکی آن بخود و سعد و زکاتین  
 و افاقا و قرفل و اندکی مشک همه را بسایند و شیم سیول تر کنند و بدین دارو آلوده کنند بخوابند  
 و داروی ریکرما زوی خام و نقاح اذخر استار است بگویند و بیزند و شراب تر کنند و خرقه نرم با  
 آلوده کنند و بر دارند و هر ساعت تازه کنند به حال دوشیزکی بازاید صفت دیگر پوسن صنوبر  
 کوفته در شراب قاض بیزند و هر ساعت خرقه بدان تر کنند و بخوابند بر میدارند صمغ سوسن برداشتن  
 نافع است الاصول المشکله اصل اول ابوعلی سینا در کتاب قانون در بیان حقیقت آب میگوید  
 طبعه طبع اذانی و اما روحه و لم یعراضه سبب من خارج نظر منه بر محسوس و حاله می رطوبه و این  
 سخن مضمون بحث است زیرا که حکم کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه رطوبت محسوس  
 و سبب این آنست که رطوبت بنزدیک او عبارتست از قبول کردن شکلهای مختلف سهولت

استخوان و گوشت و پوست که هر پاره که از آن بگیرند هم استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست و اما  
 آنکه جزو محسوس از وی مساوی کل خود نباشد در نام طبیعت آن را عضو مرکب و این گویند چون دست  
 و پای زیر که یکجز از دست نباشد و یکجز از پای نباشد و بدانکه آنچه در بطن کفایتیم که هر جزوی  
 محسوس که از وی بگیرند مساوی کل خود بود و از برای آن محسوس شرط کردیم که اگر این قید را اعتبار  
 نکنیم سخن باطل بود زیرا که گوشت و پوست مرکب باشد از آب و هوا و خاک و شش و هر یک از آن  
 اجزاء که گوشت است نه پوست پس اگر قید محسوس را اعتبار نکنند این شکل لازم نیاید و این  
 دقیقه ابوعلی نگاشته است و بیشتر طبیبان آنرا رعایت نکرده اند اصل دوم در ذکر اعضا  
 بسیط اول عضوهای بسیط استخوان است و او را از برای آن سلب آفریده اند که او اساس تن است  
 دوم عضو است و منفعت او آن است که او واسطه بود میان استخوان و میان عضوهای نرم  
 چون گوشت و عصب سیوم عصب نیست او غریز است یا نخاع چهارم و تر است و آن آن است  
 که از بیرون عضله است پیچیده و از سر استخوانها است ششم شریانها و آن  
 رگها است چند که از دل رسته است هفتم روده و آن رگهاست ساکن که از جگر رسته هشتم  
 عروق که از آن روده خوانند و فایده آنها آنکه خون را از کبد انسان بر اعضا رسانند نهم غشیه  
 و آن اجسامی است بافته از لیفهای عصب و طبری او بغایت اندک است و او که در جسمهای  
 دیگر در آمده است دهم گوشت است اما ناخن و موی و آنچه بدن مانند شیخ ابوعلی درین موضع  
 آنرا یاد کرده است اصل سیوم در ذکر مختصری از تشریح استخوانها جمله استخوانهای تن  
 دولت و چهل و هشت پاره است و پاره آنکه منفره پوشیده است و چهار پاره دیوارها است  
 که آن دو پاره بروی نهاده است و بدان سبب چهار حدید یاد شده است اکیلی از پیش و لای  
 از پس و دو قشر از دست و یک پاره استخوان و تندی است که قاعده سر است و چهار پاره  
 استخوان زوج است و استخوان فلکهای زیرین و زیرین شانزده است و دندانهای و دو و مهر  
 پشت و گردن سی و پهلویهاست و چهار و کتف دو و دو استخوان دیگر بر سر و کتف است  
 که ایشان را قاعده الکشف خوانند و دو استخوان بازو و چهار استخوان در دو ساعد و شانزده خود  
 دست و هشت مبط و سی انگشتان پس جمله استخوانها که در هر دو دست است ثبوت است

الاخلاط جسم متولده من اول مزاج الاغذیه والاغذیه اجسام متولده من اول مزاج الارکان  
 و من میگویم این زیادت خطاست و درست نیست که در قانونست زیرا که استحاله برو قسم است  
 یکی آنکه با مزاج باشد و دوم آنکه فی مزاج بود شیخ درین فصل مرتبه های تکونات مزاجی افترا میکند  
 که عضو که متکون شود از امتزاج خلطها متکون شود اما خلط که متکون شود لازم نیست که امتزاج  
 غذا با متکون شود بلکه روا بود از آنکه غذا متکون کرد پس اول مراتب امتزاج در ارکان است  
 و بعد از آن هیچ امتزاج نیست تا آنکه که بعضا از اخلاط متکون شود و در بیان این دو مرتبه در امتزاج  
 مرتبه امتزاج نیست بلکه مرتبه دیگر است و تکون چنانکه مثلا آن ارکان متزج غذا شود پس خلط  
 کرد و لیکن این مرتبه مزاجی نیست چنان بیان کردیم و شیخ در بیان مراتب مزاجی است پس  
 معلوم شد که حق نیست که او گفته است و این اعتراض که بروی کرده اند از سر نادانی است

---

الاستیانات امتحان اول فرق چیست میان نبض منظم و میان نبض موزون جواب  
 نبض منظم آن باشد که زمانهای حرکت مختلف باشد لکن آن اختلاف را نظامی معلوم باشد مثلاً  
 حرکت نخستین نیک بقوت باشد و دوم آسته و سیوم آسته تر پس باز چهارم بچنان شود  
 که بار اول بوده است و هم بران طریق ضعیف میشود پس در نبض منظم مناسبات از منبه حرکات  
 معتبر است و اما در نبض موزون مناسبت زمان حرکت با زمان سکون معتبر است پس فرق ظاهر شد  
 امتحان دوم چه فرق است میان نبض مختلف القع و میان نبض غزالی جواب مختلف  
 القع آن بود که اول او مخالف آخر او بود در قوت و ضعف اما غزالی آن بود که اول او ضعیف  
 تر بود از آخر او پس مختلف القع چون جنسی است غزالی را امتحان سوم دلالت نبض ذنب  
 الفاره بر ضعف بیشتر بود یا دلالت نبض مسلی جواب ذنب الفاره را دلالت بر ضعف دو چند  
 باشد که مسلی زیرا که مسلی از ضعف آغاز کند و به تدریج قوت رسد آنکه از آن قوت به همان تدریج  
 با ضعف اول رسد و ذنب الفاره چون یکبار از ضعف به قوت رسد در حال را کند و پلیر مرتبه  
 نخستین آید پس در ذنب الفاره ضعف بیشتر بود و قوت در مسلی پیش بود و الله اعلم بالصواب  
 علم التشریح الاصول الظاهرة اصل اول در قسمت اعضا اعضا با سبب بود یا مرکب  
 سبب آنست که هر جزوی محسوس از وی که بگیرند در نام و حقیقت مانند کل خود باشد چنانکه



موضعی بزرگتر باشد و چون شکل رطوبت به جلیدی کرده باشد دایره بزرگتر بر وی آن باشد که بر میانه او بود و رطوبت ز جاجی از سوی پشت او با اندازه دایره بزرگتر کرد و در آمده است و بعد ازین اگر آن رطوبه شبکی طبقه دیگر رسته است به غایت تنگ و لطیف و کرد ز جاجی در آمده و آنرا الطبقة العنكبوتیه گویند و بر بالای او رطوبتی دیگر است مثل سپیده تخم مرغ و آنرا الرطوبه البیضیه خوانند و بر بالای او از کناره طبقه مشیمی طبقه دیگر است که آنرا الطبقة الغنیه گویند و او آسمانگون است زیرا که این رنگ نور بصیر از همه رنگها موافق تر است و او از برای این طبقه غنیه گویند که برابر موضع دیدار ثقبه است مثل ثقبه آنوری که در نهال او بکشند تا نور بصیر از عصب مجوف به جلده بگذرد و ازین ثقبه بیرون تابد و هرگاه این ثقبه باطل شود دنیا فی باطل گردد و در درون این طبقه حکماست نرم و روی او صلبست خاصه که ثقبه وفایده او آن است تا کنرهای ثقبه رسته است بایستد و ثقبه کشاده شود و بر بالای این طبقه طبقه قرنیت و آن از کناره غشای صلب رسته است و این طبقه شفاف است و صلب و چهار توت که اگر فنی در یکی افتد دیگر با سلامت بماند و این مجموع طبقات که یاد کردیم شش است سه در زیر جلده است و آن طبقه صلبست و شیمی شبکی و سه بالاست و آن عنكبوتی و غنیه و قرنیت و اما طبقه مفتقی و آنرا امتحیه گویند طبقه است که از گوشت سپید چرب و با عضلهائی که حرکت چشم بدست آینه کشته است شرح اعلاذ لطفا و رطوبات چشم اصل سیوم در سب رنگهای چشم بدانکه سبب سیاهی چشم هفت است نخستین و دومین اندکی روح با صر و با گردورت او زیرا که عصب مجوف را میان بر نور است و نور از آن عصب بر طبقههای چشم می افتد و چون این نور اندک یا تیره باشد طبعها را روشن نتواند کرد و بلکه رنگ طبقه غنیه بر نور غلبه کند سبب سیوم و چهارم صفر رطوبت جلده سیاه یا آنکه از اندرون تر باشد کلام صفا و صفات او کمتر نماید و سبب چشم چشم بسیاری رطوبت بیضی با تیرگی او است زیرا که این رطوبت در پیش جلده است و هرگاه که بسیار باشد یا که بود صفای رطوبت جلیدی را حجاب است سبب پنجم سیاهی طبقه غنیه است هرگاه که این سیاهی جمع شود چشم سخت سیاه باشد و اگر ضد این سیاهی جمع شود چشم رزق بود و اگر بعضی سیاهی سیاه بعضی سیاهی از رقی حاصل شود چشم شمل باشد و اگر اسباب از رقیت پیش بود چشم شعله بود و الله اعلم بالصواب 

و استخوان تهیگاه و دو استخوانهای پای بیرون از پایهای پیوندی شصت و دو پاره را  
 چهار پاره ساخته و پنین زانو و دو شانک و دو پاشنه و دو ذوقی و هشت خورده و ده  
 مشط بیت و هشت استخوانهای انگشتان جمله شصت و مجموع این همه دویست و هشت و شش  
 و کر و بیستی انفجاری دارند و استخوانهای تهیگاه و بدین حساب دویست و هشت باشد  
 جدا از استخوانهای خرد که وراستمنانی گویند و جدا از آن استخوان لامی که متعلق عضلات  
 غضالیف خنجره است و الله اعلم الاصول **المشکله اصل اول** در تشریح عصب چشم بدین  
 هفت جفت عصب از دماغ رسته است جفت نخستین از پیش دماغ و دوفرونی بیرون آمده است  
 چون دو سر پستان و پس بوشیدن بدن باشد از مسایکی هر یک عصبی بیرون آمده است  
 میان تنی و انگه از سوی رسته است بجانب پپ آمده است و انگه از سوی پپ رسته بجانب  
 رسته آمده است و هر دو بهم پیوسته است چنانکه تنی میان بر دو اندر هم کشاده شد است و آن  
 تنی فراج تر کشته است و آنجا که مجموع نور گویند پس هر دو عصب از یکدیگر جدا شده اند بدو شاخ  
 شده بدین شکل  و انگه از سوی رسته آمده است هم سوی رسته باز کشته است و چشم  
 رسته اندر آمده و آنچه از جانب پپ آمده است هم بجانب پپ باز کشته و چشم پپ اندر آمده  
 و هر دو از لبها فراج شده و کرد و طو بهمانکه یاد کنیم در آمده است **اصل دوم** در تشریح طبقات و طبقات  
 چشم بدانکه دماغ را دو غشاست یکی غشاء صلب که ماسن نخ است **دوم** غشاء فیق که ماس جهر  
 دماغ است و چون نسبت عصبه مجوف دماغ است با جرم دماغ که در آمده و طبقات چشم این  
 پدید آمده چنانکه بیان نمودیم که چون عصب جوف بکده چشم اندر آمده با بر دو غشاء این غشاء  
 و آن عصب فراج تر شده و نخستین از کثرت غشای صلب طبقه سینه است **از** **الطبقة القبلية** گویند  
 و در میان او از کثرت غشای فیق طبقه **دوم** رسته است و **از** **الطبقة البشیمه** گویند و در میان آن از  
 کثرت عصبه مجوف طبقه **سیوم** رسته است **از** **الطبقة البشکيه** گویند و در میان این طبقه **طوبی** است  
 و قوام غلیظه چنانکه آئینه که تحت **از** **الطوبه الزجاجیه** گویند و در میان این طوبیت زجاجی طوبی  
 دیگر صافی و روشن و فسرده چون شیشه و شکل ابرو است و **اور** **الرتبه الجذیه** گویند و پشت او درازی  
 میل دارد بهندام تا به عصبه مجوف اندر نشیند و روی او میل منبسط دارد تا صورت مرئیات را در وی

باشند و منقوش گردانند و او در درجه سیوم است از حرارت اصل دوم و شک شک نافه  
 حیوانیت مثل هوبره و بهتر از اجته معدن تبی است آگاه یعنی آگاه فرخیری آگاه بندی  
 و اگر چنانکه غذای آن حیوان از سنبل بوده باشد یا از بهمن سرخ و سفید سخت نیکو باشد و او تر باقی زیست  
 و خاصه از آن شیش اصل سیوم در عود بهترین اصناف او عود هندست و آن است که اند  
 میان شهرهای هند آوند و بعد از آن عود جلی و در وی فضیلتی که بوی او در جاها بهتر گیرد آگاه  
 عود سمندوری آگاه قماری و بعد از آن چینی و او تر و شیرین باشد و علی بجمله بهترین عودهاست  
 که در زیر آب شود و آنچه بر سر آب است نیکو بوده طبع او گرم و خشک بدرجه دوم الاصول  
 المشکله اصل اول در قسام ادویه داروهای معدنی بود یا نباتی یا حیوانی اما معدنی باید که از  
 بهترین معادن باشد چنانکه از اج کرمانی و باید که از غش و از چیزهای غریب صافی بود و اما نباتی  
 بر قاست بعضی برک و بعضی تخم و بعضی بنج و بعضی شکوفه و بعضی ثمره و بعضی صمغ و بعض  
 آن نبات بنامی اما برکها آن وقت باید گرفتن که نجات بزرگی خود برسد و پیش از آنکه رنگ تغییر  
 شود و اما تخم از آن وقت باید گرفت که خامی از وی رفته باشد و اما بنج آنوقت باید گرفتن که نیک  
 ریزیدن بود و اما شکوفه آن وقت باید گرفت که نیک شکفد و پیش از آنکه پژمرده شود و اما ثمره آن وقت  
 باید گرفت که رسیده شود و وقت کمال او در آید و اما شاخ آنوقت باید گرفت که تازه بود و پژمرده نشد  
 باشد و اما آنچه بنامی گرفته شود باید که تازه بود تخم و تمام شده باشد و هر چه از این قسام در وقت  
 صفای هوای گیرند بهتر از آن بود که در وقت تری هوا و این داروهای نباتی کم از بسیارانی بود و بسیارانی  
 کم از کوهی بود و بهترین آنچه از کوه باشد آن بود که بر کوهی بود که باد بوی متصل بود و آفتاب  
 بروی تابده و هر چه رنگ او کالتر و طبع او قویتر و بوی آن تیزتر بود و او بهتر باشد اما صمغها چون صند  
 شود و هنوز خشک نشده باشد باید گرفتن و اما داروهای حیوانی باید که از حیوان جوان و به  
 قوت گیرند و بروی عصبی نباشد انیت قسام داروهای اصل دوم در طبایع داروهای ترکیب  
 داروهای یا از بساط بود یا از مرکبات اما آنچه از بساط بود چنان باشد که چهار عنصر یا یک یا دو  
 متمیز شوند و بسبب این تمیز اجزای از طبعی پیدا شد و اما آنچه از ترکیبات متمیز شود چنان  
 بود که چیزهای که هر یکی از طبیعتی بود حاصل شده از ترکیب عناصر چهار چیز یا باد دیگر متمیز گردد

الامتحانات امتحان اول چهل بعضی مردم در وقت طفلی سهلا چشم بود و چون بزرگ شود سیاه چشم گردد و بعضی مردم باشند که در اول عمر سیاه چشم بودند و در پیری سهلا شود جواب چون سبب سهلا بودن چشم اگر ز رقت طبعه عنبی بود آن رقت یا از نامقامی نفع او باشد چنانکه میوه ناما رسیده بزرگ و چون چمن باشد هر وقت که نفع تمام نیابد آن رقت زایل گردد و بدین سبب که در سهلا چشم چون بزرگ شود سیاه چشم گردد و باشد که آن سبب بقا آن باشد که آن رطوبت که رنگ طبع وی بود مختل شود لاجرم رنگ زایل شود چنانکه نبات در وقت خزان بیرنگ شود و بدین سبب مردم سیاه چشم چون بیر شود سهلا چشم گردد امتحان دوم منفعت طبعه عنبی چیست جواب شیخ میگوید تا مانع و حایل بود میان رطوبت جلید که در غایت صفا و نسیان شفاف است و میان رطوبت بعضی که لزج و کدر است و سیحی در کتاب خود می آرد بعضی در زیر عنکبوت است و این برخلاف جمل طیبان گفته است و بر آن تقدیر در وجودی هیچ منفعت نباشد امتحان سوم منفعت چیست در آنکه منفعت هر دو عصبه در یکدیگر کشاده است جواب تا اگر در یکی خللی افتد روح با صره بجانب دیگر آید و وقت ادراک کنجا فایده قوت هر دو جانب بدد و دیگر آنکه روح با صره در یک جایگاه بهم متصل شد ندی بایستی که یکی را دو دیدی و بدین باب منفعت بای دیگر است و در بعضی وضع این قدر کفایت است علم الصیدیه مراد بدین علم دار و شناختن است و در سه اصل نام هر سه مسئله دار و شناختن آورده و در سه اصل مشکل است مسئله از علایست ادویه مفرده بیا ریم و سه امتحان دیگر بیا ریم تا و نا کرده باشیم بشرط این کتاب الاصول الطاهره اصل اول بسان او درختی است در مصر در جایگاه هی که از اعین شمس کویند و برگ او و بوی او مانند برگ سداب است و روغن او زجا و بهتر باشد و حب او از عود و بهتر باشد و روغن او بدین طریق حاصل کنند که او را با منی شتر ط کنند و در آنوقت که گوشت شری طلوع کند پس هر از آن روغن رشح کنند از دخت جمع کنند بر پنبه پاکیزه و در هر سال از او رطل مش حاصل نشود و در آن آزمودن روغن آن است که اگر او را بر شیر چکانند شیر منعقد گردد و اگر بر آب چکانند با آب محکم گردد و آب را غلیظ کند و اگر بر کرکاس پاره کنند پس آن بپویند زایل شود و بهترین او آن بود که تازه شد و آنچه گفته شده باشد نیک نباشد و او را بر روغن صنوبر و روغن مصطکی و پهمومی که در روغن خاکدانه

برودت و نه رطوبت و نه یبوست بلکه او را حقیقتی دیگر بود و همچنان که خاصیت مغفایس در  
آهن بودن چیز است بخلاف آن چهار کیفیت و همچنین خاصیت افیون در تبرید چیز است  
بخلاف آن چهار کیفیت و چون چنین بود اشکال ایل شود امتحان دوم چرا چون اسپید  
بخورند از روی مضرت امعاء را مجروح کند و اگر بر تن ظاهر نهند مجروح نکند جواب پیاپی چون  
خورده شود طبیعت او را قوت باضمه بگرداند و حدث او را بشکند دویم آنکه او را بیشتر اوقات  
با چیزی خورند و سیوم آنکه در معده و امعاء با رطوبت غلیظه آمیخته شود و صورت او کمتر شود  
چهارم آنکه در اندرون یک موضع مدت دراز قرار بگیرد و پنجم آنکه در باطن او را بیک موضع بکشد  
نناشد ششم آنکه قوتهای طبیعی که در باطن است در حال آنکه شایسته باشد خون گرداند و آنچه  
ناموفق بود دفع کند و اما چون از بیرون بر عضوی ننهد این شش علت را ضد حاصل باشد لاجرم  
ظاهر مجروح نگردد و اسپید او چیریت غلیظه و او را در مسام میچ نفوذ نباشد لاجرم به مجاری  
روح برسد اما چون خورده شود در مجاری روح مختلس شود و از وی مضرت حاصل آید پس فرق ظاهر  
شد امتحان سیوم قوت حشایش به مدت بماند جواب نه سال میش از قوت ایشان بلند  
آید بعضی داروهای اندک چون خرفن و غیر آن و چون کمند شود ضعیف آن فایده بدید و  
اعلم علم النحوص بدانکه درین علم خلط بسیارست اندرین کتاب نه چیز از آنچنین فاعل ذکر کردیم  
از کتاب محمد بن زکریا نقل کنیم اول بستان سرکه که بغایت تیز بود و پاره پاره و نوشادر در وی  
کن و خایه مرغ در وی نه و سه شبانه روز بگذارتانم شود پس او را بر دار و نیک بخیان تا دوز شود  
آنکه در شیشه سرنک کن و آب سرد بروی ریز تا سخت شود چنانکه بوده است و اگر جهان سرکه  
در شیشه کنند آن خایه بیرون آورد دویم اگر خواهی که بر تابه در حرکت آری بگیرند قتی میان  
توی و قدری سیما ب در وی کن آن سولخ را محکم کن پس در شکم ماهی نه بر تابه گرم فلن عالی در حر  
آید سیوم آنکه اگر خواهی که بر خایه مرغ چیزی نویسی چنانکه چون خایه بچته شود و پوست از وی باز  
کنند آن نوشته ظاهر گردد قدری از لاج رنگ زان دآب افکن و مکد و ساعت دقآب بکشد  
پس آنچه خواهی بدان آب بر خایه بنویس چون خشک شود در آتش بر آیین چون پوست باز کنی شود  
پدید آید چهارم اگر خواهی که مکس از خانه بیرون کند بستاند پنج زکس و عاقر قرقا و کبریت در آ

و مترجایشان طبیعتی دیگر حاصل آید و این را مترج دیگر گویند و این قسم یا صناعی بود چنانکه در معاینه یا طبیعی بود و آن بر دو قسم است اما تفریق آن دو مفرد حاصل نشود بطبع و غسل یا نشود اگر نشود چنان باشد که با بوز در وی قوتی است محلل و قوتی قاضی و آن هر دو قوت بغسل و الطبخ اوباقی بود و آنچه بطبع تفریق میان آن مفردات حاصل شود چنانکه کرب که آب او طلقست و جرم قاضی این متمایز بطبع حاصل شود و باشد که محر و غسل حاصل شود چنانکه در کسبه که بر سطح او رطوبتی است لطیف و جرم او غلیظ و بار بار است اگر او را بشویند آن لطیف از وی زایل شود و آن نیست که مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است نهی از شستن او اصل سیوم در طریق معرفه طبایع دارو با طریق معرفت خواص او و به تجربه یا قیاس تجربه بهفت شرط است اول آنکه دارو خالی بود از زوایا و قیاس غریب دوم آنکه بر معنی مفرد تجربه کند نه بغلت مرکب سیوم آنکه بر علتها متضاد تجربه کند چهارم آنکه باید که قوت دارو مقابل قوت مرض باشد پنجم آنکه اعتماد در آن فعل کند که از وی در اول حاصل شود ششم آنکه آن اثر از وی کمتر شود هفتم آنکه آن تجربه بر تن آدمی کنند و اما طریق قیاس بسیار است اول آنکه چون دو جسم در قوام متماثل باشند و یکی از یکی سخن بود بر وجه پذیرد که آن دویم لابد آنچیز گرم تر باشد و در جانب برودت پنجمین دویم هر چه طعم او حریف و حاد و تلخ بود دلیل حرارت کند و هر چه محض و قاضی و غصص بود دلیل برودت کند هر چه حلو و دسم و نفه بود دلیل اعتدال کند سیوم بوی مرچ از آن میل بجلوات دارو و در وی لذیعی باشد میل او بجلوات باشد و هر چه میل او بجموح است و کمرج بود دلیل برودت کند چهارم نک و بر وی اعتماد نیست الا آن وقت یکم نوع کا پدید بود و کا بهر نک دیگر پس در نیموضع هر چه پدید بوی غلبه تر باشد میل او بر برودت بیش باشد و هر چه پدید او کمتر بود برودت او کمتر باشد الا متجانس امتحان اول هر کیفیت که در سبیط و در مرکب موجود بود آن کیفیت در سبیط کا مقرر از آن باشد که در مرکب و آب جسمی هر چه است طبیعت او برودت باز آنکه برودت افیون بسیار بیش از آنست که برودت آب این اشکال را چه جواب است جواب فعل افیون کیفیت نیست بلکه بخا صیت است و فوق میان کیفیت و خاصیت آنست که چون عناصر مترج شوند مترج ایشان سبب آن کرد که اینان استعداد شوند صورتی را که آن صورت نه حرارت بود و نه

و همچنان بماند و اگر دو قطره چغندر رسد و باشد که آن غلاف غلکی بسکافد و آن هر دو آب بهم  
پیوند و آتش خاک همچنان کرد و ایشان در آید پس هم برین و جسمیاب منکون شود **صل** روم  
در کیفیت منکون آن مهنت کو هر بد آنکه ترکیب این مهنت جسد ز سیما ب و کو که روست و ختلاف ایشان  
از برای اختلاف پاک و پلیدی سیما ب و کو که روست یا از برای نصیج و زیادت و نقصان آن تا  
سیم از سیما ب بود صافی که بخار صافی کبریتی بوی رسد و نصیج یا بد و الحاکم برودت منتهی گردد  
و اگر چنانکه این سیما ب و کو که روست صافی تر بود و آن نصیج کاملتر باشد زر حاصل شود و اگر سیما ب و کو که  
خالص باشد و قوت صیغ کامل بود لیکن پیش از نصیج تمام برودت منتهی گردد و خالصی آید و کو  
سیما ب خالص بود لیکن کو که در اسوختگی باشد از آن مس خیزد و اگر سیما ب تباہ بود و کو که در  
همچنین تباہ بود و در نصیج بسوختگی زد یک شود آهمن آید و اگر آهمن پلید باشد و نصیجی تمام نیابد  
و ترکیب محکم نشود سرب آید و اگر سیما ب نیکو بود لیکن کو که بد بود و ترکیب محکم نباشد قلسی آید و اعظم  
**صل** سیوم در بیان آنکه صنعت کیمیا چگونه باید طلبیدن بد آنکه چون کسی خواهد که نقره را ز کند یا مس را  
نقره که داند لا بد از ارنگی سرخ باید از برای نه و رنگی سپید باید از برای نقره و تا آن رنگ با کو هر  
نقره یا با کو هر مس آمیخته نشود مقصود حاصل نیاید و تا کو هر مس و کو هر نقره نرم و سیال نگردد آن  
صبغها بوی آمیخته نشود باندگی آن صیغ برتش نه بسوزد باید که باقی بود و باید که در داخل و خارج  
او غرض کند و باید که خواص زر و نقره پیدا کنند پس دوائی یاباید که در وی هیچ خاصیت باشد  
اول آنکه رنگ کننده بوده ویم آنکه با کو هر نقره و مس گذارند بیا میزد و سیوم آنکه نوزدهام آنکه فانی  
ماند نیم آنکه خاصیت زر و نقره از وی پیدا شود و هیچ در وی مفرد یافته نشد که این پنج خاصیت  
در وی حاصل بود و اگر جم حکما حد کردند صبغی نیافتند که آتش او را نوزد و جوهر دیگر که با اجساد  
آمیخته شود و جوهری دیگر که بسام کنند و در میان این صبغ و میان جسد و جوهر دیگر بر تشبیهی  
بود پس آن دارو با یکدیگر بیا میخند چنانکه ترکیبی محکم حاصل شد و از مجموع آن یک جوهر پدید  
آمد که از وی این جمله خاصیتها که مطلوب بود حاصل شد و آن اکیر است و حکیمان صیغ را  
طبیع آتش نهاده اند و آن جوهر بجا می کنند بود و آن نفس کویند و از اطبع هوا نهاده اند و آن  
جوهر که با اجساد بیا میزد و از روح کویند طبع آب نهاده اند و آن جوهر که بر آتش باقی بود

بگو بدو آن آب در آن خانه بر کند و کند هیچ کس زند، نماند پنجم اگر کسی خواهد که مردم در وقت  
 شراب خوردن روی یکدیگر سیاه بیند یکدم سنگ از دم الاخوان بستان و از وی پلستیک  
 و او را در چرخان آهنی نه و در غنیمت در وی کن و از برافروزد و باید که غایب هیچ چرخ نکند و در غنیمت  
 بنفشه را پاره ادرک بریت کازران و اندازی و بدان چرخ میفروزی همین فعل کند ششم اگر از  
 اکبیر بنجیل مقلد یک جبهه بستانی و متاع را بدان بیالای و باز نیکه مباشرت کنی آن سنجکس را  
 جز تو نخواهد متفهم اگر خواهی که مرغان صید کنی بی هیچ رنج مقلد کندم بستان و مقدر ادرک بریت  
 زرد و آن کندم را بدان سحرشان پس آن کندم را در پیش مرغان بریز تا آنرا بخورد یک ساعت صبر  
 کن تا ایشانرا بدست گیری هفتم اگر خواهی که آتش در دست گیری و دست تو نوزد قدری کافور  
 خالص بکوب و آب حل کن و دست و پستان را بدان نیک بمال پس آتش در دست گیر دست نشو  
 غصم اگر خواهی که شخم بر زمین پاشی و هم ساعت بروید بستان شاه دانه هندی و مقشور و زمین پاک  
 و آب بروی او ریز و یک ساعت صبر کن در حال بیرون آید ازین نوع حیلتهای سخت بسیار دیده ام  
 لیکن آن را به تجربه دنیا ورده ام تا صبح از باطل جدا کرد و دانستند که نقل آمد عده دستي آنرا از هم  
 نمکنم بلکه چنان که دیدم نوشتم و الله اعلم بالصواب علم الاکسیر و هو علم الاکسیر العلم الاصول  
 الظاهرة اصل اول دقایق معدنیات استام خیرهای مملکتی چهارست زیرا که بساطط معدنیات  
 را یا ترکیبی محکم باشد یا نباشد اگر باشد یا چنان باشد که اگر مظهر بروی زند بشکند یا نشکند اما  
 آنکه بشکند چون یا قوت و فعل و زبرجد و غیره باشد و آنچه نشکند مفت است نه و فقر و مس و آهن و  
 قلعی و سرب و خاصنی و آنچه ترکیب او محکم نیست یا تری و آنچه شکند چنانکه نمک و زاک و دوشا  
 یا چنانکه تری و آنچه شکند و آنکه تری چنانکه چون کبریت و زنج و سیما و بدانکه این مفت است  
 پذیرد و ایشانرا اجساد بسو خوانند و فلزات گویند اصل ایشان همه سیما است و نمکون کوگرد  
 از آبی باشد که با خاک و هوا آمیخته شده باشد و بسبب حرارتی قوتی نفسی یافته تا دشت در وی  
 شده باشد و بعد از آن بسبب برودت منعکشته و نمکون سیما از آبی امزج با خاکی که لطیف که  
 طبع کوگرد و دشت باشد حاصل شود و بدانکه آن آب هیچ جانب از وی ظاهر نشود مگر که این خاک بر آن  
 باشد و آن بر مثال قطره آب باشد که بر روی خاک نرم افتد و اجزای خاک لطیف که گرداود آید



شود و صیغی که مطلوبست در آن روغن باشد پس آن روغن را در آن آب که از وی گرفته  
 طبع کنیم طبع کردنی برقی تا رنگ در آن آب آید آنگاه آب را مقلط کنیم آنچه بماند صیغ بود و روغن  
 در آبهای تیز معتدل طبع کنیم تا مظهر شود پس ما را چهار کین حاصل آید اول صیغ دوم روغن  
 سیوم آب چهارم کلس مبض و فضیلت این چهار کین بر آنچه معدنی باشد چون فضیلت آن  
 بر معدنیات باشد و محمد بن زکریا در کتاب اسرار میگوید که من این کسیر کردم کمشقال است  
 مثال مس از زکریا دیدی و جوی دیگرستانند براده زر را و با همچندان او نوشا در و سه روز  
 بخل خمر بایند پس تصعید کنند و بر که بایند و باز تصعید کنند و باز بایند تا همیا شود و  
 بعد از آن زاج و زنجفر و نوشا در از هر یکی و قبه بایند و دیگر طل خمر مقلط بر آن ریزند و یک هفته  
 در میان سر کین نهند تا ماخل شود پس از آن بر آن همیا اندازند و تشویه کنند تا در دو احر شود و در همی  
 از دو مثقال نقره را صیغ کنند پس به مثقال زر بر او نهند تا زر خالص شود و اگر انجموع را بخرت  
 کبریت تشویه کنند پس تشویه هر درمی از دو صد مثقال را صیغ کنند و اگر از ازل کنند و باب غفران  
 اسفید تشویه کنند پس تشویه هر درمی از و یکرطل را صاغر از زکند و جوی دیگرستانند زریق  
 چهل درم و کبریت احر پنج درم و پنج صفر و درم همه را همچون سر زم کنند و در قارور کنند  
 که مطمئن باشد بکل حکمت و کشاید روز بر کین تشویه کنند پس برون آرد و بر که لطیف  
 و بول تصعد سختی کنند و باز همان سر که بر و ریزند و تصعید کنند و آنچه از او مقلط شود بعد از  
 ساختن منعقد گردد و اگر در همی از و برده درم نقره بگذارد ز خالص برون آید و جوی دیگر  
 بستانند از کبریت و زرنیج از هر کدام که خواهند مقداری و بعد از تشویه از باب نمک سخت  
 کنند و باز تشویه کنند و سحی همچنان تا وقتی که سفید شود و در هر نوبت از آبشوند و با ذوق و  
 صافی کنند تا همچون بوره سفید شود و چنانکه باید پس باب عقاب تشمع کنند تا همچون میلی  
 شود که بگذارد پس از اجاد بپزند و کلس را صاغر بستانند و عقاب تشمع کنند تا همچون نمک  
 شود و بعد از آن همه را جمع کنند و چند نوبت سختی و تشمع کنند پس از ازل کنند و باز عقید  
 کنند هر یک درم سیصد درم را سفید گرداند و از حکمی شنیدم که گفت من این استخراج کردم و  
 و جوی دیگر که از انجموحا جات خواند بستانند زرنیج میض و زینق میض از هر یکی مساوی

کاشن کوبند طبع زمین نناده اند چون این چهار طبع در وی کامل بود کسیر عظیم آن باشد و اندک  
 الاصول المشکله اصل اول در تصعید سیما بکیر و سیما و با راج و سر که کشند چنانکه در راج  
 اثر سیما ظاهر نبوده و نگاه او را در وی کشند و سر و یک را وصل محکم کنند و پهل حکمت در کبر و در  
 آتش نهند یک شب پس بجزارند تا سرد شود و بار دیگر بیرون کشند و یک که آن را یک  
 آئینال کوبند بستانند و پاره نمک درین دیک کنند و آن راج با سیما آمیخته را در آن دیک کنند  
 و آلتی که از آنکه خوانند بر سر آئینال نهند و از هفت بار یا دوازده بار تصعید کنند و بعد از آن هر چه  
 از سیما صافی منظره روح بوده جمله چون برف مصعد شد و اگر از آن قدری بر سر طرح  
 کنند بشرطیکه معتبر است سر را بر یک سیم گردانند چنانکه جز در دیک خلاص ظاهر نشود که آن است  
 و اندک علم اصل دوم در صیغ بکیرند و جزو از باقی و یکجز و از آن آب نارسیده و در جزو  
 آب گرم و از آن جو شاند تا سکه برود و آنچه باقی ماند یک شب را بکشند تا صافی شود و در  
 دویم همان مقدار باقی و آن آب بروی اندازند و هم آن محل گفته شد کشند تا بعد از آن آنچه باقی  
 ماند از آب صافی کشند پس آن آب را بکیرند و در خنجره کشند و مقداری از گوگرد خالص بستانند و آن  
 نیم کوفه کنند و در کینه کنند و از در میان آن خنجره بیاورند و به اندکی آن آب پیش از آنجا که ضعیف  
 داروست از کینه تر شده پس آن خنجره را در وی کشند و در کبر گردانند و بار دیگر یک کشند چنانکه خنجره  
 از دیک بیرون بود نگاه آتشی به غایت نرم میکنند تا رنگ کبریت جلد در آن آب اندر آید و در  
 کبریت یا سر کبریت آن آب را در دیک مضاعف به رطوبت تقطیر کنند تا تیشی نهایت م  
 آنکه آنچه باقی ماند سر که مقطر شوند یا آب جامض تنج مقطر کرده تا مواد و اتشراق از وی بشود  
 و آنچه از وی باقی ماند صغنی باشد لطیف منظره چون آنرا که با روح که یاد کرده باشد و یا کلسش  
 کنند و آن را در فن گردانند تا حل شود آنجا عقد کنند مقصود حاصل شود و در هر موضع از این موضع  
 اسرار بسیار است و اگر بگذرد آن مشغول شویم کتاب دراز شود اصل سوم در کسیر حیوانی  
 بدانکه کسیر حیوانی از همه نوعها شریف تر است و هیچ بهتر از آن نیامده که از موی آدمی حکما علی علم  
 در مدح موی مبالغه ما کرده اند و طریق آنست که موی آدمی چون تند است بکیرند و از موهایی  
 سفید پاکیزه کنند و در شستن آن مبالغه نمایند و آن را پاره پاره کنند گریه های بسیار تا کلسی قائم

امتحان سیوم کل حکمت چگونه باید ساخت جواب بستانند خاکی دروی هیچ  
 سنکریزه نبود و آنرا در موضع پاکیزه بنهند و قدری آب بر آن افشانند و دست بدان برنهند  
 پس بکند آرد تا خشک شود آنگاه آنرا نیک بکوبند و آنرا بشهر بپزند پس بکند دروی خاله آرد و کرک  
 کرده باشد نیکش بانه روز بر آن خاک ریزند تا گل شود و سر کین اسپ را بر پزند به غریبال و بار دیگر  
 بر پزند تا خاک فرو شود و آن را بچوب نیک خور و کنند و آنرا با گل راستار است بیا میزند و هر یک  
 رطل را از آن گل ده درم نمک طعام بر کنند و مقداری از سفال کوفته و خجسته و کفی از موی اسپ خود  
 کرده و آن گل را نیک بمالند و سه شبانه روز آنرا مالیده میکنند و بعد از آن آنرا استعمال کنند و اعلم  
 علم الجواهر درین علم شرح احوال نه نوع از انواع جواهر یا دکنیم بر سبیل اختصار اگر چه از شرط کتات  
 اعراض کرده باشم فصل اول در یاقوت اجناس رنگها و یاقوت چهار است سرخ و زرد و سفید  
 و سیاه و اما یاقوت سرخ بر اقسام است اول رمانی و دوم بهرمانیت یعقوب کندسی بگوید  
 اینخان باشد که مصفری که آب سود کنند تا درین آب رسوب کند بموم ارغوانی چهارم لکمی کلنا  
 بود پنجم دردی و از همه قیمتی تر یاقوت سرخ است و رمانی از همه انواع نرخی قیمتی تر است گفته اند  
 لکین یاقوت رمانی که مسوج باشد و بر شکل مربع مستطیل باشد اگر نیم دانگ باشد قیمت او ده دنیا  
 بود و یک دانگ رسی دینار بود و دو دانگ واحد و بیت دینار و نیم مثقال را چهار صد دینار مثقال  
 بزار دینار و دو مثقال از حد قیمت در گذرد و جمله انواع یاقوت رانش خاصیت است اول آنکه  
 جمله سنگها را سوراخ کند کمر لاس که یاقوت را با سوراخ کنند دوم آنکه چون خامند که او را جلاد دهند  
 جزیع میانی و بوزند تا چون آهک شود آنگاه در آب نیکش بسانند آنگاه بر حقیقه مس کنند و یاقوت  
 بدان بسانند تا روشن و آید اگر در سیوم آنکه یاقوت را شعاع باشد و جواهر دیگر را چندان شعاع نبود  
 چهارم آنکه از همه جواهر گران سنگ تر باشد پنجم آنکه بر آتش پایدار بود و سبب این هر دو خاصیت است  
 که هر چه در میان او هو بود چون در آتش نهند هو بمقدار بزرگ شود و چون هو بمقدار زیاد کرد آن  
 جسم را شق کنند اما محاله و چون شق گردد باشند آتش در میان آورد و هم بدین طریق آن ثقبه را باز کنند  
 تا الوقت که بکل فاسد شود و یاقوت چون در میان او هیچ هوا نیست لاجرم از همه ثقیل تر است و  
 از آتش نوزد نیست علت این خاصیتها خاصیت ششم است که رنگ او در آتش باطل نشود و

و بر صلاهی باب صحرة قما بسایند تا همچون آب شود پس ازادر قاروۃ بر بند و بکنند  
 و غن کنند و از تقید کنند پس در عیاد و یک رما دهند و در زیر او یکتابه روز اش کنند  
 پس آنچه مرتفع شود بر دارند یکدم ازادر شصت درم نخاس یا صاص نهند تا سفید شود  
 انشاء الله و جبهی دیگر بستانند از ریش مقدری و میخندان مرفشا و ریش را بران بکنند و  
 بمقدار هر دو نمک معقول فند و کنند و بخل خمر مصعد از او بکوبند و شنب کنند و شنب نشویه آن همی  
 کنند پس غذا و تانرا بستانند و سه نوبت تصعد آن کنند تا سفید شود پس از اباب صاص  
 البیض محلول مکلس میض و نوشا در و شنب و در سحی کنند و شنب نشویه تا منعقد شود و یکدم  
 از ویت و چندم نخاس را نقره کرده اند و اگر از ریش بوی بستانند و از ریش سفید که در او پنج  
 سیاهی نباشد جزوی و آب رصاص یا سرب یا نقره محلول نوشا در تسمیع کنند و تحلیل و تقید  
 او تمام کنند هر یکدم او یکمطل را از نخاس نقره کرده اند و اگر از هر یک را از اینها جدا گانه تحلیل کنند  
 و با هم بیامیزند و سه مفعه در میان بل نهند تا منحل شود پس تقید کنند هر یکدم این دو طول نجا  
 را نقره کنند و اگر این مذکور را چون معقود شده باشد سحی کنند و مثل وزن او از ریش محلول  
 ده نوبت سحی کنند پس تحلیل و تقید آن کنند هر یکدم از او هزار درم نخاس را کافی بود  
 و اگر بدل زدن پنج کبریت مصعد میض مصفی باب بیاض بعض مصعد که شنب مکلس محلول  
 بود هر یکدم هزار درم ریش صد درم از نخاس و غیره را نقره کرده اند و الله اعلم بحقائق الاشیا  
 الامتحنانات امتحان اول روا باشد که مس خاصیت و حقیقت زریدا شود جواب  
 شیخ ابوعلی میگوید و ابود که مس دینک و ثقل چون زر گردد چنانکه بگوید و نسوزد اما اگر ماهیت  
 او زر گردد چون معلوم نیست زیرا که هر نوعی را فضلی است و آن غیر لون و ثقل است و حقیقت آن  
 فضل معلوم نیست و چون حقیقت او معلوم نبود قصد کردن با عدم تحصیل او ممکن نگردد  
 امتحان دوم چیزی بصیغ رکنین کردن محسوس است اما چیزی سبک را ثقیل کردن محسوس  
 نیست جواب سفید روی از امتزاج مس و قلعی حاصل شود باز آنکه از هر دو ثقیلتر است  
 زیرا که چون مس و قلعی سفید روی هر سه در حجم برابر باشند چون سفید روی چهل و شش و دینار  
 و دو دینک بود پس هر چه بل پنج دینار و نیم بود و قلعی سی و هشت دینار و دو دینک و نیم

آرند که مغربی گویند زیرا که درین معادن بسیار است و آنچه هندی بود او را قدری بنود گویند  
دستی که در او عقیق باشد اگر بد عا بر دارد در نشود اصل ششم در بلور و آن صلب است و بیشتر کما  
پاره کند و نیکو تر و بلور عری بود و باشد که در عرب که پاره یا بنیز بلور چنانکه غشاء کرد و اگر داو در آمده باشد  
و چون آن غشاء بنگیند آنچه از میان او بیرون آید در غایت صفا و لطافت بوده باشد که از حریره  
سرا ندید آرند لیکن در غایت صفا نبود و او را بحیل نخوانند خشن و اگر کسی او را بگذارد و درین  
کند چنانکه نقل و باقی باشد نزدیک بود یا قوت اصل منقح در الماس و آن سنگ است سفید  
برنگ سیماب چنانکه بگیند فرعون و او را از معدن یا قوت آرند و نگاه باشد که او را شش زاویه باشد  
و گاه باشد که هشت زاویه و بیشتر سطوح این مثلثات کرده و آمده باشد و او همه سنگها را بشکند و اگر  
برسندان نهند و خایسک بروی زنند بسندان فرو شود و گندی میگوید طریق شکستن او آنست که  
در میان موم نهند آنجا در میان کلک نهند آنجا در خایسک بروی برف زنند تا پاره شود و اگر نه  
در سرب گیرند و خایسک بروی زنند تا پاره شود و بهتر او آن باشد که زوی شمع می چنانکه از قوس  
قرح ظاهر شود و مردمان را در کیفیت استخراج او از معدن رویتهاست و از جمله آن یکی آنست که  
جامی از آگینه بر سر خایسک نهند تا خطاف آن سنگ بیارد و بر آن آگینه نهند و آبس که بر  
قوت کند آن آگینه شکسته شود و این از عجایب حکمت الهی غریب نیست که مدغلی بدان محقری را  
این الهام ازانی دارد و خواص الماس آنست که او را در میان گیرند و در آنجا پاره پاره شود و جماعتی  
گفته اند که آن بدان سبب است که در شمع سیم فعی بسیار باشد و این سخن از حق دور است و این  
سنگ خلق با قیاس دارد و او را در علم طلسمات اثر ما غریب است و در علم اصل ششم در حقیقت  
گفته اند او برده نوع است یکی آنکه آهن کشد و دهم آنکه آهن از وی بگریزد و خواجه ابوعلی میگوید اگر کسی  
سوش آهن بدهد چون مقطایس مسوق بدهند آن سوش آهن بیارد و در فصل محمد ذکر یادیده ام  
اگر کسی از اصل کند و بر کف دست خود مالند و بگذارد تا خشک شود آن دست بفعلی نهد  
فصل گشاده شود باذن الله تعالی اگر باندان مرد در کلبه پول گذارده هر دو نگاه دارد هرگز ترستی  
نشود و در هر خانه که باشد اهل خانه خوش غم باشند هر گاه با سنگ سوریه شکوفا کرد در چشم  
کش بر کس و بچند و آنکه کرد برای حق و برص با سرب سینه و ببالند برای کجی باخا و سرکه

خاصیت یا قوت سرخ بود و بس اما رنگهای دیگر لازماً ایل شود اما موضع یا قوت کوبی است عظیم  
 پس جزیره سرانید که اگر کلاه بهیون گویند یا قوت اینجا باشد چون باران بروی بار و سیلاب آن  
 یا قوت پار بارافرو دارد و میکوبند چون آفتاب بر آن کوه افتد آن کوه سخت روشن گردد و پست  
 یا قوت پار بار و از خواص او آنست که مفتح است و هر کس که آن با خود دارد معظم باشد زیرا که از سنگها  
 و تعلق آفتاب دارد اصل و دیم در لعل یورسجانی میکوبند که این جواهر در روز کار قدیم نبوده است  
 بلکه وقتی در بدشان زلزله افتاد و آن کوه بدان سبب شکافته شد و در میان آن سنگها چیزها بر شکل  
 خایه مرغ لیکن بزرگتر میشد و چون یکی از آن شکستند جوهر لعل از میان آن بیرون آمد پس ستاد آنست  
 عاجز شدند در جلا دادن او تا آنوقت که تجربه بسیار سنی بیافتند که آنرا برنج کوبند مانند ما قشایدنی  
 و آن را بدان جلا دادند و او را چهار نوع است سرخ بنفشه سبز و زرد و بهترین همه سرخ است که او را ساربا  
 گویند اصل سیوم در مرد و باشد که او را زبرجد گویند و باشد که نام زبرجد بر آن ننهد که سبزی او  
 بغایت کمال نباشد و بهترین او آن باشد که در سبزی مانند ساق چغندر باشد و از بدین سبب سلق گویند  
 و معدن او کوهست در شهر یائیکه بالای مصر است و بهتر آنست که رنگ او یعقوت بود و نیک آنکه  
 باشد در روی او هیچ کلف نبود و او جوهر است سبک و نرم و البته او را قوت آتش نباشد و بهترین  
 او را قیمت یکدم پنجاه دینار بود و خاصیت او آنست که هر کس انگشتری با آن بکین در نکشت کند  
 وقتی مختار چون ماه بمقارنه آفتاب بود در میزان پنج خواب ناخوش نبند و از صرع ایمن باشد و اگر  
 زن بتمن بر خویش ببندد با سانی بزاید اصل چهارم در فیه وزه و آن سنگ است که در بعضی کوهها  
 نیشا پور خیزد و هر چه از وی نرم باشد بهتر باشد و بهتر آنست که از معدن ابواسحاقی بود و رنگ  
 او تمام بود و نرم بود و اسکا شیر فام باشد و قیمت یکدم ابواسحاقی نیکوده دینار است و عرقاً  
 مسموم خواهند و خواص آنان مدور و از خواص او آنست که دیدن او چشم را سود دارد و گویند که  
 او را با خود دارد بر خصم خود غالب آید اصل پنجم در عقیق و آن دو نوع است یمانی و هندی و یمانی  
 بهتر بود و آنچه زردی بود بر رنگ زرد چنانکه هیچ سرخی در وی نباشد بهترین همه بود و باشد که بازردی  
 اندک سرخی بود و صفات پذیرد و در میان این نوع دوست دارند و نیم انگه نیک سرخ بود و او  
 نوع نزد عرب نفیس تر بود و باید که در رنگ او هیچ اختلاف نبود و بهترین او آن بود که از معدنی

و سر کوزه بخرقه پاکیزه استوار کنند و آن را صفت شب در مقابل مجوز ایستاده و بزنند و هرگاه مجوز غروب کند آن کوزه را پنهان کنند و بعد از آن هر کس که این خاتم را بخورد و در چشمها میباید معطر بود و در هر چه با مظهر و مقلب باشد و فواید این سخت بسیار است و تجربه دلیل صدق است و هو اعلم حاصل دوم در طلسمی که از برای دوان کنند چون مرغی در یکی از این شش درجه نزول کند **ومن الثور و من البجوز اكد و من الاسدح و من المجدی یط و من الدلو ط و باید که فنیاب** متقارن مرغ باشد پس اگر مقارن حاصل نشود باید که ناقاب در تاس مرغ بود یا در عاشرا و یا در حادی عشر و پس بگرد قدری از مس پاکیزه سرخ و او را بکند و از وی صورت مردی بر شیر شسته سازد و بر سر آفرد تا جی باشد و او را سه قرن باشد و بر دست چپ او خرگوشی بود و بر دست راست او موی آهمنی باشد پس اگر در یک وقت آن پیکر درین ممکن نشود هر یک را ازین صورتها یعنی مرد و شیر و خرگوش جدا بیکر و انگاه بیکدیگر ترکیب کرد و انگاه در دو آخر دو و سوراخ کند چنانکه آن سوراخ در شکم شیر بگذارد و انگاه سمارای از آهن در آن سوراخ باید کرد و سوره های آن سمارا بسوای آن راست باید کرد چنانکه هیچ پیدا نشود و در آن سمارا انگاه یکی از آهن یا از مس بگیرند و آن صورت در وی ننهند و روغن زیت در دیک کنند چنانکه مقدار سه انگشت روغن بالا ای آن صورت بود پس در زیر او آتشی نرم کنند تا هفت بار بچو شد و هر بار که بچو شد بگذارد و تا ساکن شود پس بار دیگر بچو شد و چون هفت بار او را بچو شد آن صورت را از روغن پاکیزه کنند پس هفت شب در زیر برج استیخ کنند و در آنوقت که در زیر برسد باشد بسندروس و اکلیل الملک بخور کنند و چون اسد غروب کند آن صورت را پنهان کنند و چون این طلسم تمام کنند هر کس که از او بخورد و از او مضرت دهد کان امین باشد و اگر در میان ایشان شود هیچ سبع قصد او نکند و اگر این طلسم در پیش ایشان ننهند همه آنرا تواضع و تذلل کنند باذن الله تعالی طلسمی دیگر بر کب مال و دست رزق و حسن معیشت چون مشتری نیز درجه حمل یا یسه یا یط یا کج اسد یا گه یا کط میزان یا هیچ جدی رسد و بر افق مشتری باشد و زهره و شمس مناظر او و عطارد ساقط از دواکر این جمله دست ندهد باید که عطارد ساقط باشد از او زهره و شمس فوج الارض در آنوقت قطعه از زر خالص بستاند و از او مثال لوحی بریزد و آنرا پاکیزه کند

چند مرتبه سیر بماند جالینوس گوید بهترین داروی وحیده برای قولنج است اگر با تسبیح طلسم  
تا چهل روز ذکر کند هر مادی که دزد بیا بد برای در مفاصل و جذام آب چوشده و بخورد  
و بماند اگر با خود دارد و در دندام و بوسیر بکشد بقراط گوید برای بوسیر بهتر آن نیست هفت دم  
تخم تره و دانگی آهن ربو و شهد با هم ساشیده بخورد گشته آهن ربو برای قوت باه فی النظر است  
والله اعلم اصل تخم درم و اریدانکه مراد استخوان صدفیت و او را اقسام است اول مرجع  
دوم آنکه بر شکل زیتون بود سیوم آنکه مخروطی شکل باشد چهارم آنکه بر شکل شلغم باشد و رسم بهار آن  
مر و اریدانست که اعتبار شکل و وزن او کند و گفته اند آنچه بجایست و در وزن کمی فعال بود قیمت  
او هزار دینار بود و اگر پنج دانگ باشد قیمت او شصت دینار بود و اگر چهار دانگ بود قیمت او  
پانصد دینار بود و اگر نیم دینار بود قیمت او دویست دینار بود و اگر دو دانگ بود قیمت او پنجاه  
دینار بود و اگر دانگی و نیم باشد قیمت او بیست دینار بود و اگر دانگی بود قیمت او پنج دینار  
سه طوبو بود قیمت او سه دینار بود و اگر نیم دانگ بود قیمت او یک دینار بود و قیمت زیتونی ثلث  
قیمت مرجع باشد اما اقسام دیگر قیمت بسیار نباشد والله اعلم علم الطلسمات الاصول  
الظاهره اصل قول در طلسمی که از برای جاد و منزلت کند و زیاده فی هیبت و قوت و شجاعت  
چون خواهی که این طلسم کنی نگاه کن تا آفتاب در یکی ازین چهار باشد اما از حمل او به هیچ و اما  
تو شج و اما جواز و اما سلطان الواما اسد کز اما میزان آب بطک کج اما عقب اما جدی  
کج اما حوت لو چون آفتاب در یک درجه ازین بیست و پنج درجه که تقسیم نزول کند و مریخ باید که  
در تاسع آفتاب بود یا عاشر و زحل در یکی از ان بر جها ساقط از برج آفتاب پس در آن وقت  
که آفتاب در افق شرقی بود باید که رفتن نگینی از آهن چینی بزرگ و بروی نقش کند صورت مرد  
بر کرسی نشسته و بر سر او تاجی و او را گرد او در آمده و او در دست راست حریر گرفته و بکشت  
مستحضر دست چپ در دمان نهاده باید که آن عمل در مدت طلوع آن برج که آفتاب در دست  
نمام گردد و چون این نگین تمام شود قدری از زر خالص بیاید که رفتن و قالب انکشتی پیش خود  
نمادند و چون آفتاب بدان حال رسد آن انکشتی بیاید رفتن و بخین بر بروی ترکیب  
باید کرد و الا آن انکشتی را جلای داد و بعد از آن در کوره از آگینه صافی یا زرد یا سپید بپایند



پیدا باشد بهتر بود پس بر آن نحین صورت دو کینز که دست در کردن یکدیگر کرد باشند و صورت  
 کبوتری بکنند که بچه خود را در قفس میکند و صورت شاخی از بجان و چون ابتدا کنند بدین نقش باید  
 که زهره دافق باشد و باید که چون آن برج تمامی طلوع کند عمل تمام شده باشد پس اگر تمام نشود  
 صبر کند تا زهره بدان حالت باز آید چون از انصورت فارغ شوند در هر چهار زاویه آن نحین چنان  
 سواخ کنند چنانکه یکدیگر برسند و در آن سواخها سمار زرین کنند پس چون زهره بدان حالت باز  
 آید مقدری از زر و فقر بکنان بستانند و یکدیگر بیاورند و از آن انکشتی کنند و آن نحین را بر وی  
 ترکیب کنند و انکشتی را جلاد دهند نگاه و قدحی از آبکینه بر سر و نهند و در زیر ستاره زهره نهفت  
 شب نهند و چون زهره غروب کند از اینها کنسند و در زیر او پاره مشک و غفران و کافور  
 بخار کنند و چون نهفت شب بگذرد عمل تمام شود و هر کس که این انکشتی با خود دارد در دل مردم به  
 غایت محبوب باشد خاصه در دل زنان تا اگر زنی را در راسی بنید و از وی حاجتی التماس کند  
 بهم در میان را نمکین دهد و اجابت کند و بعد تعالی علم بحقائق الامور الاصول المشکله  
 اول در آنچه مردم به حقیقت این علم چگونه رسیدند بدانکه فلاسفه گفتند حق سبحانه و تعالی  
 اجرام فلک و ستارگان را چنان آفرید است که از حرکات ایشان درین عالم آثار ظاهر شود  
 بلکه حوادث عالم سفلی مضع حرکات اجرام علوی اند و هر کوی را مناسبتی است با بعضی  
 از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه هر درواز بر برجی طبیعتی دیگر دارد پس بتجربیه بیار و  
 روز کار در ایشان را و قوف افتاد بر خواص درجات بروج و تاثیرات کوکب و معلومست که  
 هر انوقت که فاعل موجود ذکره و قایل موجود نبود آن فعل نیک ظاهر نشود و الا جرم حکیمان چون  
 خود هستند که فعل ستاره در عالم ظاهر شود نگاه داشتند تا آن کوکب بدان درجه رسید که لایق  
 آن فعل باشد و جمله ستارها که دافع آن فعل باشد از وی ساقط گردند و چون چنین بود آنچه تعلق  
 به علت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هر چه تعلق به علت های عالم سفلی دارد جمع گردد چنانکه  
 از انواع طوم و رواج و الوان و اشکال هر چه مناسب آن کوکب باشد جمع گردد و ده شود  
 آنکس این کس که متوالی این فعل باشد با عقدا قوی و یقین تمام در آن خوض کنند زیرا که نفوس  
 را تاثیر هر چه تمامتر است در حدوث حوادث درین عالم و چون اسباب سماوی و ارضی و جسمانی

و چون مشتری بهمان حال بود کند بر کیه وی آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر روی دیگر صورت زحل چنانچه بر غیر بستهاده باشد و طاروسی و دستپا است گرفته و ترازوی در دست چپ و از او بر این مشتری هفت شب تجسیم کند و باید بر سر آن لوح سوراخی کند و یکبار از او بر شمشیر در آنجا کشد هر که این لوح در گردن آغازد و با خود بکشد روزی او فراخ شود و عیش او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار بیند و حسی دیگر برای طب باریان و آب چون آفتاب را با ماه و رجو ثریا و یه جوزا یا پنج سرطان یا یه یا که عقرب یا یه دلو یا که یا و یا ح یا که یا که یا که حوت اجتماع افتد ائینه نبرک خنثی بسته و بر روی او صورت مردی بسته و از او بر میان بسته و بر کانی تکیه کرده چشم و هر دو دست بر آسمان داشته چنانچه در وقت دعا بردارند و در برابر او صورت آهویی که چرا میکند و مرغی بر صورت آهوی و سنگ پشت و اگر مثل این صورت در آنوقت تمام نشود مفضل باشد تا آفتاب بهمان حالت خود بگذرد و آنوقت تمام کند و چون از احکام شرع صورت فارغ شود بسته اندازد و در حفران و نهان و مصططک و حب الغار و سدروس و میع از هر یک جوی و از آن یک بساید و بمیعه بر شده را جبهه سازد و بمقدار حمصی و شب آن صورت را در برابر چرخ حوت تجسیم کند سبکی از آن چوب و چون حوت فرو و در دارد تا هفت شب تمام شود پس آنرا با سیوسیلی فرا گیرد و بمقدار ششیری و چون وقت حاجت باشد جبهه از آن بیرون کند و شطره در خود بخیزد و آن ائینه در دست چپ بکشد و روی آنرا به آسمان کند و سیل در دست راست گرفته و آن ائینه پیانی بزند و از آن چوب بخور کند تا باریان آید و تا روی ائینه را بنوشد باریان نه امید بادن الله تعالی اهل سیوم و طلسمی از برای محبت چون زمره و کبکی ازین شانزده درجه نزل کند من الحکل که من الشوب  
من الاسطرم من السبله طفی یه من الینه ان یه من العقب یه من الدلو یه بط  
من الحوت ج پس چون زمره و کبکی به این درجات باشد و قمر با او یا محاسبه بود یا قمر بمقارنه آفتاب بود یا قمر بتثلیت زمره یا کسبیس او بود و مریخ از وسط بود پس درین حالت بساید که من کلینی از لاجورد بزرگ و اگر چنانکه در آن لاجورد نشانهائی

خود ترکیب کردی و بعد از آن در موضعی که لایق آن باشد نشستی به یک پا نزدیک خود راه  
 ندادی و ریاضت تمام کردی و چون وقت تمام آن عمل بودی قربانی کردی و آنچه از ملوک  
 عجم حکایت کنند که ایشان پیوسته با تاج و جامهای زریفت بودندی از آنجته بود که صاحب  
 دین ایشان آفتابست و ایشان از آن معصوم تمام یافتندی و اما در دین و شریعت ما آن  
 حرام است بلکه هر کس که این فعلها کند کافر گردد و از حساب مردان باشد و اگر این است که این  
 نوع را بعضی مردمان ستوده باشند و الا درین کتاب بیاوردی لیکن تنبیہ کردیم بر شتم از این  
 تا مردم گرد آن نگردند که اگر چه مقصود دنیوی از آن حاصل میشود لیکن بن تباہ میشود و نود و نه  
 من بیع الآخرة بال دنیا الامتحانات امتحان اول ازین هفت ستاره کدام اند که میان  
 ایشان دوستی است و کدام اند که میان ایشان دشمنی است جواب آفتاب مرغ و مشتری  
 یکدیگر را معاونت کنند و زحل و زهره و عطارد معاونت کنند و افعال یکدیگر و قمر و مریخ و مشتری  
 همچنین با یکدیگر مساعدت کنند اما آنکه دشمن یکدیگر اند آفتاب و زحل دشمن اند زحل و قمر دشمن  
 از مریخ و زهره دشمن اند مشتری و عطارد دشمن اند امتحان دوم هر کوی را طعم مقین باشد و  
 لون معین کنون از آن هر یک کدام است جواب زحل را از رنگهای سیاهی و از طعمهای  
 زبان کزی اشکال چنانکه بید و شسته را از رنگهای خاک و از طعمهای شیرینی و از آن مریخ سرخی  
 و تلخی و از آن آفتاب زردی و زهری و از آن زهره سفیدی و چربی و از آن عطارد زرقی و  
 ترشگی و از آن ماه منبری و شوری و اندک علم امتحان سوم هر ستاره را بخورد سنگ  
 کدام است جواب از آفتاب یا قوت و الماس و عقیق و سنجاب و بخور او عود و از آن ماه  
 جزع و هر چه سبز باشد و بخور او کند و از آن زحل سنگهای سیاه و بخور او میوه و از آن مشتری  
 هر چه برنگ خاک بود و بخور او سندر و س و از آن زهره هر سنگ که سفید بود و بخور او  
 زعفران و از آن عطارد هر سنگ که ازرق باشد و بخور او مصطکی و بیاید و آستن که هر کس  
 که اصول این علم حاصل کند و روزگار او بر ستر بگردن مساعدت کند اثرها مشاهده کند که  
 از او قلم نتوان آورد و اندک علم از علم فضیله در وی حاصل است اصل اول شناختن  
 زمین نیک بدانکه گفته اند که در آن زمین که خواهند که نیکی و بدی او بدانند جای بی مقدار و گز

مجمع شود هر آینه آن فصل در وجود آید ولیکن باید که آن اعمال خواهد کردن در علم حکمت و سرائع طبیعت نیک واقف بود و از علم احکام حصه تمام باشدش و در تجربه نیک ماهر باشد و چون اجتماع این شرطها ساخت اندک یافته شود لاجرم حقیقت این عالم پوشیده بمانده است و اندک علم حاصل دوم در صورتارکان صورت رطل مردست که سراسر و سربوزینه و تن او تن آدمی و دنبال او چون دنبال خوک و بر سر او تاج نهاده و دست راست او پرویزی و دست چپ او باری صورت ششتری بر صورت آدمی لکن روی او روی کرکس است و بر سر او تاج و بر تاج او روی غروسی و روی ثعبان و در دست راست او دستاری و در دست چپ او ابرقی از انگبین صورت میخ مردی بر سر او تاج سرخ و در دست راست سرخ و در دست چپ و در دست چپ او زرداشته و در دست راست او شمیر برهنه و بختان آلوده و در دست چپ او تازیانه آهنی صورت آفتاب مردیکه او را دوسر بود و بر هر سری تاجی و بر تاجی راهفت سر و بر آسپشسته چنانکه روی او چون روی آدمی باشد و دنبال او بر صورت ثعبانی بود و دست راست او مرد قیسی از زرد روی قلاده از جواهر صورت زهره بر صورت آدمی سرخ رنگ بر سر او تاج که او راهفت سر بود و در دست راست او شیشه روغن و در دست چپ او شانه صورت سحار دین او چون تن ماهی و روی او چون روی خوک یکدست او سیاه و دوم دست او سفید و بر سر او تاجی و دنبال او چون دنبال ماهی در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات صورت قمر مردی بر کاه سفید نشسته و بر سر او تاج بر روی او سر و در دست او دست برنجن و در کردن او طوق سبز و در دست راست او قیسی از یاقوت و در دست چپ او شاهی از یحجان این است صورتهای مہفت ستاره چنانکه ابوالطیس ثعلبی گفته است و سخن منجمان درین باب مختلف از جهت آنکه عقل در آن تصرف نیست اصل سیوم در دعوت ستارگان بدانکه ملک عجم که ایشان انوار اقبله دعای خود کرده بودند پیوسته کوکب پرستیدند خاصه چون ستاره در خانه خود یا در شرف خودی و از نظر بایکس خالی بودی هر چه تعلق بدان کوکب دارد جمع کردند و بر عبادت آن مشغول گشتندی چنانکه اگر کسی دعوت آفتاب کردی مجلس پوشیدی و جامهای زربفت و زرینهار خود بسیار کردی و یاقوت احمر بسیار بر تاج

میان دخت انکور نهند و آنرا محکم کنند از موضع کدوی بزرگ بیرون آید و در میان او آب  
 انکور جمع شده باشد چنانکه از جلاب خوشتر باشد صل هشتم گفته اند هر کس که خواهد که انکور  
 درختی بطبع داروئی از دارو پاکد آن دارو در آب غشته میاید که در چند آنکه قوت آن دارو  
 بکشد آنگاه آن آب را درین دخت انکور میاید کردن و جز بدان آب انداخته آب نباید داد  
 تا انکور که بر آید طبع آن دارو باشد و رواض میگوید که ما مومن غلیفه علی بن موسی علیه السلام  
 بدین طریق زهر داد و کشت و السداعلم علم قلع الالانار یعنی اگر جامه بخیزی آلوده کردی  
 آن آلاش را چگونه باید بردن و یعقوب بن اسحاق الکف درین باب رساله است و مادر  
 کتاب از آن نه چیز مهم تر است بنحو هیم آوردن اصل اول جامه سفید بهر چه بیا لاند  
 شتر تر کرده بیا غارند و یکشب بنهند و دیگر روز بشویند پاک شود و به آبک و صابون هم پاک  
 شود صل دوم موم اگر بر جامه افتد بر روغن کا و میاید آلودن آنگاه آب باقی کرم کرده  
 بشستن پس به صابون بردن تا پاک شود صل سوم اگر زعفران بر جامه افتد بشوره و صابون  
 و آب کرم باید شستن صل چهارم اگر جامه آب انار بیا لاید با شستن و صمغ عربی میاید  
 تا پاک شود و اگر نپسند باشد بیا یکمیزخ و نوره بیا لاید و شستن پس با شستن  
 و صابون شستن پاک کرد صل پنجم اگر جامه بچون بیا لاید نمک آب بشوی پاک میشود  
 و اگر کسن باشد سر کین کبوتر آب بجوشی و بدان بشوی پاک شود صل ششم همه سیاهها  
 ترشیه ترنج پاک کرد اگر بر جامه کسن سیاه می باشد بر کرم کرده بشوی پاک شود و اگر کین  
 کبوتر باوی یا کینی پاک تر آید و یاد به شیر تاره و نمک بشویند یا بر هر کوه سفید پس صابون و  
 آب سرد و شستن جوشیده پاک شود صل هفتم روغن از کاغذ و جامه با ستخوان سوخته بخیزد  
 و بهتر از آن کل نیثا یوری و بعد از آن آب و نمک سودا اگر بر روغن کا و بیا لاید به لوبیای کوفته  
 و شستن و صابون بشوی پاک شود یا بشیر ترش و آرد جو کل شح و اگر بر روغن کجند بیا لاند  
 بدو شاب بمالند پس به آب باقی بشویند و به صابون بزنند پاک شود و اگر جامه پر کاه و  
 امثال ما آلوده کرد و پوست خسته زرد الو و سپندان با هم بجوشند چون جوش شود جامه  
 بدان بشویند پاک شود و این مجرب است اگر جامه پشمین به روغن بیا لاید بسبوس جوشد

یا که ز فرو بردن آنجا ازان کل دوسه پا بگیرند و در آب اندازند و یک ساعت بگذارند و بعد ازان  
آن آب صافی را ذوق کنند اگر طعم آب خوش بود از زمین نیک باشد و اگر طعم آب شور و نامکش  
بود از زمین همچنان باشد اصل دویم در وقت پاشیدن تخم در زمین چون باد شمال آید تخم  
نباید انداخت زیرا که شمال بیهودتی که در سیت زمین راست کند و نگذارد که تخم نیک در  
زمین بشیند و اگر در نیمه نخستین ماه باشد بنزد یک بعضی اولیتر بود اصل سوم گفته اند که  
سرکین طیور اگر با تخم آمیخته کند سبب قوت و زیادتى دغل شود خاصه ازان کبوتر و لیکن  
اگر تخم در زمین خشک اندازند سرکین کبوتر با آن تخم نشاید آمیخت زیرا که از غایت حرارت  
آن تخم بوزن اکر زمین نمناک بود سرکین کبوتر نافع بود اصل چهارم اگر خواهمند که چیزهای  
تباها که در میان دغل بروید و آنرا دو کنند چنانکه دیگر بار زوید قدری زرد روی بستانند  
و از آتش یا تبری سازند پس آنرا گرم کنند و بخون بزى آب دهند بعد ازان هر شباقی تبا که بداند  
بیرند دیگر بار نیاید و گفته اند که شبهای محاق در وقت طلوع این بر جای برند و آن سبب و حد  
و دلوست تا دیگر بار زوید اصل پنجم گفته اند که اگر مقدری از برگ درخت انار با صندل  
کندم بیا میزند آن کندم بسیار روز کار بماند بی آفت و اگر جره از سر که پر کنند و در میان انبار  
بهند تبا نشود آن انبار اصل ششم اگر خواهند که اناری باشد چنانکه در میان او آب باشد بچ  
حب بنود بگیرند غرس انار و نیمه زیر او بد و کنند و آنچه مغز باشد از هر دو نیمه بیرون کنند چنانچه  
هیچ مضرت بچوب نرسد آنجا هر دو نیمه را بهم باز نهند و نباتی که از نباتی بردی گویند یکدیگر  
سخت کنند آنجا بجا که خود سرکین که کل کرده باشند بنیدانند آنجا چند آنکه از موضع شق تا  
بدانجا یکاه که آنکشت بماند بیرون بگذارند و باقی در زمین بپاشند و بگذارند تا بچ کند آنجا آنچه  
بالای موضع شق بود ببرند و بگذارند آنی که از آن درخت بر وید هم آب باقی جبه اصل پنجم  
در حلیه که انکور را هیچ دانه نباشد چوب انکو که او را غرس خواهند کرد بدو نیمه کنند و مغز آن دو  
نیمه بیرون کنند و بر سنی از بروی محکم کنند و سرکین کا و بنیدانند هم بدان طریق دفن کنند  
و چون وقت آن باشد که بچ محکم کند آنچه بالای موضع شق کند ببرند انکوری که آید پیدا  
نباشد و بعد علم است روایت کرد مرا یکی از علمای که خواجده ابو علی گفت که اگر دانه که در

اسب جبران صفت که خورده باشد بنیزد علاج او است که شراب بارغن زیت بیا میزند و در  
کلوی او ریزند و بتطایر دست چرب کند و در مابعد اسب کند بر نفی و هر سرکین که دست او بدن  
رسد بیرون کند و الله اعلم اصل چهارم در آنچه آلت او و خایگاه او نیک بزرگ شود بگیرند  
پیه کا و موم و بوره کوفته اجزا برابر و آنرا برشش نرم نخته کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد شود و  
بر متاع و خایگان اسب آب نیم گرم بریزد ساعتی نیک پس آن دوا بروی چند گرت بمالند  
نافع شود صفتی دیگر سرات اسب را بوزن خون آلود کنند آنگاه سرکه نیک ترش بر آن  
و اگر پاره قرط بدان بیا میزند بهتر باشد و بسیار باشد که متاع اسب بیرون آید و همچنان  
باشد بماند علاج آنست که او را در راه گذر آبی که حرکت او سخت باشد بدارند بعد از آن که بر غن  
قرط و پیه خوک کوفته بمالیده باشند و آنگاه بدان آب نیک بمالند و اگر دو گرت در آب  
بدارند یکبار پیش از مالیدن دار و دویم بار بعد از آن بهتر باشد صفتی دیگر و حبه مشک  
نیدانک جذبیده سترا نکی سیاب و آن سیما بربدان او ویه بکنند آنگاه متاع اسب را برب  
که در وی زعفران کرده باشند بشویند آنگاه این دوا در وی حقه کنند نافع بود نشاید است  
اصل پنجم در تب گرفتن اسب علامت تب گرفتن آن است سرزد یک بر زمین دارد و نتواند  
که سر بر آورد و هر دو چشم او سرخ و منفج شده باشد و لبهای او فرو افتاده بود و نفس او تنگ  
باشد و تن او گرم بود و متاع او از وی فخته گردد و چون نجسید بر یک پهلوسید و مرغ نکند و علف  
نخورد آن اسب را تب بود و سباب تب یا تعب سخت بود یا دوانیدن سخت بود یا از حرارت  
سخت باشد که بوی رسد یا از خوردن جربو علاج او آن است که از روی او یا از هر دو صدغ  
خون بیرون کنند و هیچ علف ندهند و بر آب مجروح قاعت کنند و هر روز او را اندکی  
بگردانند و اگر در پستان باشد در جایگاه گرم داندش و اگر در پستان بود جایگاه را به  
حشیش خشک کنند و بدانکه بیشترین تب اسب هشت روز بود صفت دیگر دارو نمیکه دماند  
نافع بود که یک اوقیه تخم ترنج دوا و قیه سماق دوا و قیه بلبل سفید یک اوقیه می نخته  
دو بار مثل آن جاد شیر و اوقیه تخم کتان دوا و قیه خطیانا سه اوقیه و نیم همه را بکوبند و آن  
در حیوان مالند و الله اعلم صفت دیگر دارو نمیکه سبجوان دهند اول فصد کنند آنگاه این دوا

بجوشی و بآن بوشی و کورود و دکنی پاک شود اگر خواهی که بی آنکه بوشی پاک شود پیاز نمک  
 کوفته بر او بگرکن و چیزی هموار و کران بروی نه روغن برده و اگر جامه بر روغن چسبیده بیا لاید  
 بنان کرم و گرد و نخود بسیار بماند پاک شود انگاه بصابون درشش کرده بوشی تمامی پاک  
 شود و اگر جامه باریک ابریشمی به روغن بیا لاید بشنجا رویشان کوفته بوشی پاک شود و جامه  
 حریر اگر بجز بویا لاید بدانچه در جامه ها کفتم نبوید پاک شود اصل هشتم هر چه از طاهها بر  
 جامه قند کل نشا پوری بسرکه ترکند و بر جامه کشند پس از آن بصابون بزنند پاک شود  
 اصل نهم اگر خواهند که آهن رنگ نکیرد پیه کرده بروی بمالند و اگر سفید مرغ باروغن بکشد  
 و بکشند کار دلوی بیا لاید رنگ ببرد و الله اعلم علم البسیطره یعنی علم بیماری چهار پایان و  
 درین علم معالجه نه بیمار را از ستوران یا دخواهیم کرد اصل اول در آنچه اسب علف خورد  
 و از آن بروی ظاهر نشود علاج است که پیه خش بستانند و بکدازند و دوبار مثل آن شراب  
 صافی کنند و چند آن آب در وی کشند و بر آتش نهند تا نیک بیکد گیر آمیخته شود بخا  
 اسب را بدان حقه کنند صفقی دیگر خون بچه خوک و دوجز و شراب کهن دو جز و میکد میکد بیا میزند  
 و در کلوی اسب ریزند صفقی دیگر شش عدد خایه مرغ بکشد و آنرا با شش اوقیه روغن گل  
 بیا میزند و در کلوی اسب ریزند بعد از آن که تا با سکی از شراب علف نهند و او را چون در کلوی اسب  
 ریزند بکلی خطه او را بگردانند صفقی دیگر جو پوست باز کرده بکج و تخم گمان نیم جز و کناره و رو  
 خوک و ساعد و مار و کوشک کوسفند و شاخی بزرگ از سداب جب الفار خشک میکج و سبده  
 سیر و پیه بزرگ جز و خور و رنگ شاخ جمله را بکوبند و آنرا بپزند تا قهرا شود انگاه استخوان ازان  
 دور کنند و آنرا کسبه نیم جز و بر آن بر کنند و سه روز آنرا در کلوی او ریزند نافع شود آن شالیه  
 اصل دهم در پی خربکه علف نخورد بگردنجیل و فانی از هر یک ده دم حلیت پاکیزه است  
 درم طبله زرد و پنج مثقال زیره اهل تخم سپند آن ناسخا و ستر از بزرگ و و مثقال جمله را بکوبند  
 و نیک خور کنند پس بایکد میکد بیا میزند و او را در شش طل شراب کهن صرف کنند بکشت تا با  
 انگاه شراب را صافی کنند و با چهار طل آب بیا میزند و سیک آن در کلوی اسب ریزند و سه  
 روز همین عمل بکنند و فتور از وی زایل شود و در علف نیک بنشانی باشد اصل سیوم در آنچه



و بگذارند تا اختلاط محکم گردد پس آنرا بگیرند و از برای وقت حاجت نگاه دارند و این از داروهای  
سخت نافع است و الله اعلم اصل نهم در شرح افسونی معتدله از برای خنای از یکی بزرگان شنیدیم  
که این افسون مجربست و اثر نفع او هر چه زودتر ظاهر میشود این رسه روز بخوانند و با او بردند  
و روز سوم ریمان بنابند و در گوش سپ کنند نافع باشد افسون این است یا سما سما  
بسم الله شرفا سر مار قوض حسن ما سر اجیبو داعی الله و یجکم من عذاب الیم اسکن یا خنایم دایه طاشو ما برا  
شوا حیو ما قیو ما بسم الله غفار رحیم الله ستار و منزل من القرآن ما هو غفار و رحمة للمؤمنین و لا یزالک لکن  
الاخسار علم الزاوة یعنی علم باریستاختن و این الواع بیمارهای او در آن هم نه اصل بر سبل  
اختصار بیان کنیم اصل اول در علاج نفخ که در شکم پیدا شود بسبب آن نفخ خفیه یا برودت است  
و علامت آنست که فضا که گسته و نامولر باشد و وی خوشنوی بود و بر زردی میباش باشد و در صورت  
قوام یکج ماند علاج آنست که تخم سپندان و زنجبیل و وج بر گوشت پر کنند و بوی دهند تا نفخ  
زایل شود و گوشت نجشک و پنجه خطاف دهند و موش کو حک در وی سکه مالیده چنانکه تخوان  
وی بوی ندهند و گوشت خرکوش در خیالات هم ملوفق باشد و اگر گوشت در روغن زیت اندازند هم  
نفع دهد و از گوشت مرغ اجتران بایک سخت مضرت اصل دوم در علاج آنچه گذر کا فضله او  
تنک شود روغن مغر زرد الو با ید مالید بر آن موضع یا روغن زیت یا موم کداخته و یا زفت  
و زیت جمع باید کرد و بدان مالیدن و یا مقدار خودی از نو شاد سفید و از کندش و ملیک زرد و  
دانه از خردل جملہ بکوبند و بر روغن کا و بر شند نگاه از آن فیلک سازند و بر روغن چرب کنند و در آن  
موضع نهند و در روز سه پاره گوشت از روغن زیت تر کرده بوی دهند نافع بود و صفت دیگر  
چهار دانگ زنگار و دو دانگ دوده بگیرند و آنرا با کنبین رهند و مانند استخوان سجدگی بو  
بر دارند نافع بود انشاء الله تعالی اصل سوم اگر باز بوقت رها شدن نیک بقوت حرکت  
نکنند علاج آنست که مقدار دو دانگ دار چینی بستانند و آنرا بسایند و بر سه پاره گوشت پر کنند  
و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و چون آن کواریده شود از گوشت کوفند و او را  
سیر کنند اصل چهارم در باز نامه کسی نو شیردان آمده است که اگر باز بسیار بانگ کند  
چون از اول ماه یا پانزده یا شانزده روز بگذرد و خضر از آنچه در ستانها و تره زار ما بود بکشد

بدهند خطیانی نیم رطل زراوند چهار اوقیه زوفلاد اوقیه هشتین و تخیر نیم رطل تخم کرفس نیم سقا  
 سداب و سته همه را در دیگی کنند و آب در او کنند و چندان بجوشند که رنگ آب سیاه گردد و آنجا  
 ازان آب نیم کاسه بکینند و بخیوان دهند مش از آنکه آب خورد نافع بود و از بزرگی شنیده ام  
 که گفت از برای تب و لرزه این نقش بر کاغذی کنند عکماطهم و آنرا در آب شویند و با سپند  
 شفا یابد **صل ششم** در برص چشم اسپ چون غیری در اثره اسپ پدید آید آن برص بود  
 و باشد که بر خصیه بافتد و باشد که در حلقه تن پراکند شود و علاج آنست که اگر جایگاه محل کند  
 آنرا بیشتر زنند پیاز تند و باخریک با کحل نیک در وی کنند و چون چند کرات این کرده شود آن  
 اثر زایل گردد اما آنچه در چشم بود بگیرند روغن کاه و و سبت جو را بر آن بسازند و بر چشم اسپ بمینند  
 پنج روز و ششم بگیرند تخمیل خشک و زعفران و فانی از هر یکی جز و مشک و انکس و بیکدیگر بمیزانند  
 و نیک بکوبند و انکس و چشم اسپ در کنند و چشم او را بدست بهم بگیرند و ساعتی چند آنرا بسته کنند و  
 هم برین علاج سه روز موظبت کنند اگر زایل نگردد و سه روز دیگر بکنند پس اگر اثری بماند آب  
 سرد بروی ریزند و روغن کاه و در وی کشند نافع بود آن شاء الله العزیز **صل منقح** دناخته  
 اول آنرا چنانکه معروفست بپزد انکس آب و سرکه با یکدیگر آمیخته بشویند و آنرا سه شبانه روز  
 ببندند و بعد از آن معالجه چشم بدین دار کنند بگیرند اقلیمیا یک اوقیه تو تیانیم اوقیه برک  
 سوسن کمی قال چند که حاجت آید انجمن و این دارو بار ابدال کو فتن و بختن بدان تخمین  
 برشند نافع باشد **صل ششم** در معالجه ریشها که بر پشت اسپ پدید آید  
 و گرم در آن افتد بگیرند یکجز و تر مس و یکجز و آب آب نارسیده و یکجز و قلعندیس پس همه بکوبند  
 و با یکدیگر بسایند و بر آن ریشها بپاشند نافع باشد صفت دیگر آب آب نارسیده و یکجز و قلعندیس  
 دو جز و هر دو با یکدیگر بسایند و انکس ریشها را آب کنند تا بشویند پس این دارو بروی بر کنند  
 تا گرم منقطع گردد انکس بدین دارو معالجت کنند تا خشک گردد بگیرند از پوست خشک کشانه  
 روز در آب سیاه کنند تا نیک آغشته گردد آنرا در آب در وی زیت بچوشانند آنجا  
 آرداصافی کنند و یک رطل ازان باشش اوقیه شب میانی و کندر بسایمیزند و برش نرم نهند  
 تا دوام چون انجمن گردد انکس قدری سرکه نیک ترش در وی کنند و آنرا نیک با یکدیگر آمیخته

جد اگر در ضخیم بود و چون بسند از دور اندزد و اگر با این صفتها در موخر منقار و سیاهی بود یا  
سیاهی بروی غالب بود باز در حسن بنظیر باشد و اگر زبان او سیاه باشد دلیل خوش خوی  
و حسنی او باشد و بهترین باز ما دینه آن بود که در حجت بزرگ باشد و منقار او بزرگ و جمله اعضا  
او متناسب بود و سر او کوچک باشد و چشمها فراخ و حدقه او نیک صافی بود و گردنش  
دراز و جنکال او به قوت باشد و بنقد از صفات درین موضع کفایت است و الله اعلم  
علم الهندسه الاصول الطاهره اصل اول در حقیقت هندسه بدانکه کمیت چیزی را بدو  
قسم است یکی متصل هر آن چیزی باشد که در دو هم او را دو نیمه فرض توان کرد چنانکه ایشان را  
مشارکت باشد دیگر قطری چنانکه اگر نقطه در خطی فرض کرده شود آن نقطه بعینها نهایت یک  
قسم بود و بدایت دیگر قسم و هم چنین اگر خطی در سطح فرض کرده شود آن خط مشترک بود میان  
آن دو سطح و اگر سطحی در میان جسمی فرض کرده شود چنانکه آن سطح آن جسم را بدو نیمه کند آن  
سطح بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین وقت حاضر جدا کند ماضی را از مستقبل  
و آن حاضر هم نهایت ماضی و هم بدایت مستقبل باشد و مفصل آن بود که در وی یک چیز که  
مشترک بود میان هر دو قسم یافته نشود و آن عهد است زیرا که چون چهار را بدو نیمه بست کنند  
هر دو جانب دوی رست باشد و اگر بدو قسم مختلف کنند چنانکه یک قسم او سه باشد و  
دویم یکی هسم بیچ در میان مشترک نبود و ازین معلوم شود که قسام متصل چهار است اول  
خط و آن امتداد است در یکجهت و دویم سطح و آن امتداد است در دو جهت و سوم جسم است  
و آن امتداد است در سه جهت و چهارم زمان و آن مقدار حرکت است و آنچه بعضی گویند  
خط است که او را طول بود و عرض نبود سخنی باطلست زیرا که طول عبارت است از نفس امتداد  
در یکجهت و خط خود نفس امتداد است نه چیز است که امتدادی بوی قایم باشد و همچنین سطح  
نفس امتداد است در دو جهت نه که چیز است موصوف بد و امتداد و چون این معلوم شد  
که عظیم ابوریحان در اول کتاب تفهیم میگوید الهندسه علم المقادیر و این سخن باطل است زیرا  
که هندس از احوال نقطه بحث کند و اگر چه آن از کمیات نیست بلکه چنانکه هندسه ناظر است  
در کمیات متصل و احوال و خاص آن همچنان ناظر است در احوال نقطه و خواص آن اصل دوم

و چون از روز سه ساعت بگذرد و آنرا بوی دهند و تا نیمه روز بگذرد و او هیچ ندهند بعد از  
 آن از گوشت او را سیر کنند بعد از آن با نمک کم کند اصل پنجم اگر گوش باز در خیزد علامت  
 آن بود که میل سر و بدن بجانب بود که در کند و آنجا نباید نبال میمالد و سر را بجانب بر چیز  
 میمالد و باشد که از گوش و خون و ریم بیرون آید علاج آنست که یک قیراط از پیه خرس بستانند  
 و یک قیراط از نطفه سفید و با آن پیه بیا میزند و نیک با یکدیگر مالند سه روز هر روز یک قطره در گوش  
 باز چکانند آنوقت که سه ساعت از بامداد بگذرد و در جایگاهای گرم و تاریک بنهند و هر روز از  
 گوشت مرغ و خون کرم سیرش میکنند نافع باشد نشاء الله تعالی فصل ششم اگر در چشم باز  
 سیدی باشد علاج آنست که نیم دانگ الکلین و یک دانگ شیر زنان و قدر عدسی زنجار بگیرند  
 و بکوبند و بشیر و الکلین بیا میزند و چون از روز سه ساعت بگذرد و آنرا بمیل در چشم کشند و برتش  
 میدارند آنگاه یک دانگ سبیل بکوبند و در آب سرد کنند و در چشم او کشند و این علاج سه روز بکنند  
 نافع بود نشاء الله تعالی فصل هفتم اگر باز از فوجی شکار کنند علاج آنست که مقدور و انکی نمک  
 هندی بکوبند و بر گوشت پر کنند و بوی دهند و در سایه بنهند و آب در پیش روی بنهند نافع بود  
 فصل ششم اگر باز آشت در کند علامت آن باشد که بر دست رست نه ایستد و دنبال  
 فرو گذارد و از دست خیز نکند و اگر کند ضعیف کند علاج آنست که بر بامداد و کودکی بر پشت او کمیز  
 کنند و در جایگاه تاریک کنند و سیرش نمایند و اگر اثر آن رنج نایل نشود کاه کندم در آب  
 بسجوشانند و آن آب را صافی کنند و آن آب بر پشت او پاشند نافع بود و ما جلد این صلهما  
 از باز نامه کسری نقل کردیم باز آنکه یقین است که اصحاب تجربه و ماست صفت درین باب  
 کاملتر و دلیر تر و بر سر را و وقف تر باشد فصل هفتم در صفت باز نو ماده باز نو از باز نو  
 کوچک تر باشد و بهترین باز نو است که سر او بزرگ بود و گردن او مطبر باشد و چشمها فروخ  
 بود و سوراخهای گوش و دمان و کذر کاه فصله اش فراخ بود و گوشت او سخت باشد و ثقیل  
 و سینه او پهن بود و حوصله او فراخ بود و رانهای او محکم گوشت باشد و از یکدیگر نیکشاد  
 دارد و ساقهای او کوچک بود و چنگال و سیاه باشد و خطها عریک بر سیته او بود مطبر باشد و غذا  
 بسیار خورد و پاره های گوشت که بکند زود باز و بکند و آن را زود میضم دفع کند و فضل که از او

که بعد میان دو سر آن کیفر سنگ بود یافته نشود و اگر تقدیر شود میخکس از آنست و از آنجا  
 و لکن طریق دیگر است درین باب و او آنست که از خاصیتها که مثلث است این عمل برین  
 کنیم و از جمله خواص مثلث یکی آنست که مثلث مساوی الساقین را آن دوزاویه که فوق  
 القاعده باشد مساوی باشند و هر مثلث که دوزاویه در وی مساوی باشند آن  
 ضلع که وتر آن دوزاویه باشد مساوی باشند و همیشه مثلثها بر سه زاویه چون دو قائمه  
 باشند پس بنا برین مقدمات کوئیم فرض کنیم که خط اب کیفر سنگ است و ما را باید که بر  
 وی مثلثی مساوی الاضلاع کنیم پس بر خط اب نقطه فرض کنیم نزدیک نقطه او و آنرا نقطه جیم  
 نام نهم و بر خط اج مثلثی مساوی الاضلاع کنیم بطریق اقلیدس و آن مثلث اج باشد  
 و بار دیگر بر خط نقطه دیگر نزدیک نقطه ب فرض کنیم و آن نقطه ج باشد و بر خط  
 ب ج مثلثی مساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث ب ج باشد آنجا خط اب و خط ب ج در  
 جانب بر استقامت بیرون بریم و ایشان را محاله بیکدیگر رسند و از آن مثلثی مساوی  
 الاضلاع حاصل آید و بر همان این آنست که اج مساوی الاضلاع است پس از ویهای و  
 مساوی باشد و مجموع هر سه زاویه چون دو قائمه است پس هر یک از آن کمتر از یک قائمه بود  
 همچنین زاویه ج کمتر از یک قائمه بود و همچنین زاویه ب کمتر از یک قائمه بود پس خط اب  
 و خط ب ج چون از جانب بیرون برند لا محاله بیکدیگر رسند و اما تقدیم کنیم  
 که موضع التقاء ج باشد پس مثلث اج ب مساوی الاضلاع باشد زیرا که زاویه  
 او زاویه ب هر یک دو مثلث اند از یک قائمه و مجموع هر سه زاویه چون دو قائمه اند  
 پس لا محاله زاویه ج دو مثلث از یک قائمه بود پس هر سه زاویه این مثلث مساویند  
 پس هر سه ضلع او مساوی باشند و این بود مطلوب ما اصل دوم در بیان آنکه  
 هر مثلث مساوی الساقین لابد آن دوزاویه که فوق القاعده بود مساوی باشد و آن  
 دو که تحت القاعده باشند هم مساوی باشند و بر همان این نگران طریق که اقلیدس  
 گفته است چنین است چنان فرض کنیم که مثلث مساوی الساقین اب ج و  
 چنان باد که دو ضلع او و آن اج مساوی اب باشد پس کوئیم زاویه اب

در قسم خط هر کجا دو نقطه فرض کرده شود خطی که میان ایشان فرض شود تا کوتاه ترین خطی  
 بود که میان ایشان ممکن باشد یا بنود قسم اول خط مستقیم است و قسم دوم بر قسم است زیرا که  
 با نقطه فرض توان کرد بر روی آن خط چنانکه هر سه خط که از آن نقطه بیرون آید و بدان خط رسد  
 متساوی باشد یا نتوان کرد اگر توان کرد آن خط مستقیم بود و اگر نتوان کرد منحنی بود  
 اما مستقیم نبود و چون معلوم شد که گوئیم خط مستقیم را چهار رسم گفته اند اول شمسندس گفته است  
 که او کوتاه تر خطی بود که میان آن دو نقطه پیوندد و دوم اقلیدس گفته است که مستقیم هر آن  
 خطی باشد که نقطه که بروی فرض کرده شود همه در مقابل یکدیگر باشد چنانکه بعضی زبر و بعضی  
 زیر نباشد سیوم خط مستقیم هر آن خطی بود که هر پاره که از وی برگیرند تطبیق توان کرد بر همه  
 وضعها زیرا که آن خط منحنی را چون بدو پاره کنی و مدیه هر یک از جای دیگر باشد بر یکدیگر منطبق  
 نشود چهارم آنکه اگر دو طرف وارد و وضع ثابت کنند و از ابر بایند اجزای او از هر کل خود  
 بیرون نشود و الله اعلم اما اثبات خط مستقیم بر این دلیل است چون خطی مستقیم بر خطی مستقیم  
 قائم باشد و یکی ساکن بود و دویم حرکت کند تا منطبق شود بر وی و آنگاه از جانب دیگر متصل  
 شود و با موضع اول خود آید و چنان فرض کنیم که در حرکت طرف ملاقی از موضع ملاقات بایل  
 نشود و لا محاله از حرکت دایره هر ششم شود اصل سیوم در معرفت زاویه و اقسام او هر گاه  
 که خطی متصل شود و خطی دیگر نه بر استقامت لا محاله در میان هر دو خط فرجه افتد و آنرا  
 زاویه گویند و اقلیدس گفته است که زاویه تماس دو خط باشد که متصل شود نه بر استقامت  
 و شیخ ابوعلی او را درین تخطئه میکند زیرا که تماس از مقوله مضایفست و زاویه از مقوله مضایف  
 نیست و چون این معلوم شد گوئیم هر گاه که خطی بر خطی قائم باشد تا میل او بر دو جانب متساوی  
 بود آنرا قائمه گویند و اگر بر یک جانب بیشتر بود آنجا جانب که میل و بدان بیشتر بود و در عاده  
 گویند و آنجا که میل او بدان کمتر بود آنرا منفرجه گویند و با الله التوفیق الاصول  
 المشکله اصل اول در کیفیت عمل مثلثات بزرگ متساوی الاضلاع بدانکه عمل مثلث  
 بر این طریق که اقلیدس گفته است جزد مثلثهای کوچک نتوان کردن اما اگر خواهیم که  
 مثلثی کنیم که بر ضلع از وی یک فوسنک یا بیشتر بود بدان طریق میسر نشود زیرا که هر گاه

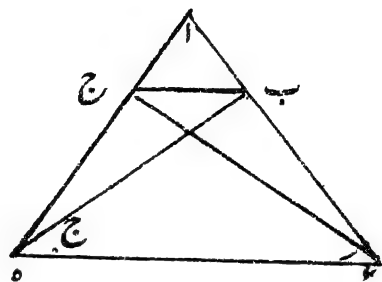
نقطه باشد انگاه زاویه  $\alpha$  ب بدو کنیم بخط  $\alpha$  ج و زاویه  $\alpha$  ج بدو کنیم بخط  $\alpha$  د و زاویه  $\alpha$  د بدو کنیم بخط  $\alpha$  ب و چون چنین بود خط  $\alpha$  ب به باره مساوی شود بدو نقطه ط برمان آنست که مثلث  $\alpha$  ب ج مساوی الاضلاعست پس هر سه زاویه او چند دو قائمه بود پس زاویه  $\alpha$  ج  $\alpha$  ب چهار دانگ از قائمه او بود و همچنین  $\alpha$  ج  $\alpha$  ب



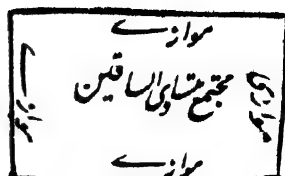
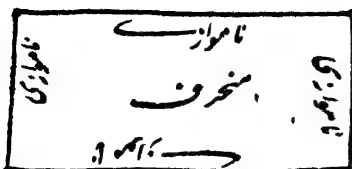
پس هر یک از زاویه های  $\alpha$  ب  $\alpha$  د و  $\alpha$  د  $\alpha$  ب بود از یک قائمه مجموع هر دو چهار دانگ باشد پس زاویه  $\alpha$  ب یک قائمه و دو دانگ بود پس زاویه  $\alpha$  د چند زاویه  $\alpha$  ب بود پس خط  $\alpha$  د چند خط  $\alpha$  ب بود و ایضا زاویه  $\alpha$  ج چهار دانگ است و زاویه  $\alpha$  ج دو دانگ پس زاویه  $\alpha$  ج  $\alpha$  د یک قائمه بود و ایضا چون زاویه  $\alpha$  ج  $\alpha$  د یک قائمه است زاویه  $\alpha$  ج  $\alpha$  ب دو دانگ است پس زاویه  $\alpha$  ج  $\alpha$  ب چهار دانگ بود و هم بدین طریق زاویه ط  $\alpha$  ج چهار دانگ باشد پس زاویه ط  $\alpha$  ب چهار دانگ بود پس هر سه زاویه مثلث  $\alpha$  ب ط مساوی باشد پس هر سه ضلع او مساوی پس خط ط مساوی خط  $\alpha$  و از آن ط  $\alpha$  باشد و الاکن ط مثل  $\alpha$  است و ط مثل ط است پس خط ط مثل هر یک

از  $\alpha$  ط است پس خط های  $\alpha$  د ط ب برابر اند پس خط  $\alpha$  ب منقسم شد به قسم برابر الامتخانات امتحان اول ابدال نسبت حیث جواب آنکه نسبت اول ثانی چون نسبت دو چهار چون نسبت شش با وزده بود نسبت دو شش چون نسبت چهار با وزده بود و الله اعلم امتحان دوم ترکیب نسبت حیث جواب آنکه نسبت مجموع اول دوم سیم چون نسبت مجموع سیم و چهارم و چهارم امتحان سیم نسبت مؤلفه حیث جواب نسبتی بود که از دو نسبت مختلف مرکب شود زیرا که چون نسبتی در میان دو مقدار بود پس در میان ایشان مقدری ثالث در اید لا محاله نسبت نخستین مؤلف بود از نسبت اول او یا میانگین و از نسبت میانگین یا دوم چنانکه نسبت ۲ با ۱۲ نسبت سدس است چون چهار در میان آمد آن نسبت دو با چهار و آن نسبت نصف است و از نسبت چهار با ۲ و آن نسبت ثلث است پس خواه بگو نسبت ۲ با ۱۲ نسبت سدس است و خواه بگو نسبت

ج و ع لایب هر دو متساوی مانند و بر بان این آن است که فرض کنیم بر خط آ ب  
نقطه چنانکه اتفاق افتد و آن نقطه باشد و جد کنیم از خط ا ج خطی مانند خط ا  
و آن ا ه باشد پس خط ب ا ه  
و ه بیونیم پس کو نیم هر دو خط ب ا ه  
چون دو خط ا ه باشد و زاویه ب ا ه  
مشترکست پس قاعده ب ه چند ضلع  
ج ه بود و مثلث ا ب ه چند مثلث ا ج  
ه و باقی زاویه ها از هر یکی چند باقی زاویه ها  
از دویم پس زاویه ا ب ه چند زاویه ا ج  
ه بود و ایضا ب مثل ا ج است و مثل  
ا ه پس ب مثل ج ه پس هر دو خط ا ب ب ه چند هر دو خط ج ه بود و زاویه ب ه  
چند زاویه ه بود قاعده ه مشترکست پس مثلث ب ه چون مثلث ج ه بود و زاویه ها  
چند زاویه ها پس زاویه ب ه چند زاویه ج ه و زاویه ب ه چند زاویه ج ه بود پس  
زاویه ب ه ج چند زاویه ج ه بود و ایضا هر دو ضلع ب ه ج چند هر دو ضلع ج  
ه بود و زاویه ب ه ج چند زاویه ج ه بود قاعده ب ه ج مشترکست پس مثلث  
ب ه ج چند مثلث ج ه بود و زاویه های هر یک چند زاویه های دیگر بود پس زاویه  
ب ه ج چند زاویه ج ه بود و ایشان دو زاویه اند که فوق القاعده بودند پس معلوم  
شد که هر آن دو زاویه که بالای مثلث مساوی الساقین باشد لابد متساوی باشند  
مسئله سوم در قسمت کردن خط به قسم مساوی اقلیدس میگوید بطریق قسمت کردن  
بدونیمه متساویست اما ابوعلی الحسن بن الحسن الهشیم طریقی در قسمت کردن به قسم یاد  
کرده است و ما آنرا درین موضع نقل کنیم میگویم که خط آ ب مستقیم را به قسم کنیم و متساوی  
طریق است که بروی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث ا ج ب باشد و زاویه ج  
ا ب بدو کنیم بخط ا ه و زاویه ج ب ا بدو کنیم بخط ب ه و موضع تقاطع آن هر دو



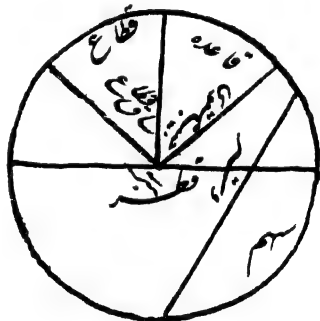




اصل سوم در خطها که در دایره افتد هر خط مستقیم که از جانب دایره در آید و بر مرکز بگذرد و بطرف دیگر رسد آنرا خط گویند و اگر آن خط بر محیط گذر نکند بلکه دایره را بدو قسم مختلف کند هر پاره از آن محیط قوسی خوانند و آن خط را وتر گویند و آنقدر که از وتر که میان قوس و میان وتر بود سهم گویند و شیب معکوس هم گویند و آنقدر که از وتر که میان طرف قوس و میان سهم بود آنرا شیب مستوی خوانند و آن شکل که قوسی از دایره بدان محیط شود و دو خط که از مرکز دایره بیرون آید و بدو طرف آن قوس پیوندد آنرا قطاع دایره خوانند و آن قوس قاعده قطاع و صورت آن این است

### الاصول المشکله اصل اول

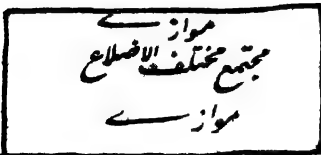
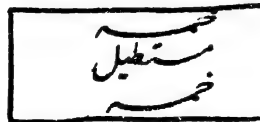
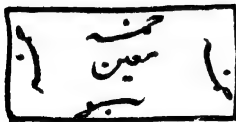
در مساحت مثلث متساوی الاضلاع  
بباید دانست که در جمله مثلثات چون عمود  
مثلث اندر قاعده او ضرب کنی آنچه از  
ضرب بیرون آید مساحت آن مثلث بود  
لکن در استخراج مقدار عمود بدقت نظر  
حاجت آید زیرا که کیفیت عمل آن در  
مثلثات نمیکرد اما در قاعده الاضلاع آنست چنانکه چون خواهم که هر ضلع از دو  
ده گز بود بمقدار عمود او بدانیم چنانکه ده را یک ضلع است و مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه  
ضلع که پنج در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج باشد آنرا از صد بیفکنیم هفتاد و پنج بماند و شصت  
بستایم هشتاد و چهار دانگ باشد بقریب وی عمود مثلث بود پس آنرا در نیمه قاعده  
ز نیم از ضرب بیرون آید چهل و سه گز و دو دانگ و این یکسیر و این مثلث باشد و صورتش  
اصل دوم در مساحت مثلث



نصف الثلث است علم المساحة الاصول الطاهرة اصل اول در نامهای مثلثات بدانکه اسامی مسطحات از عدد اضلاع ایشان گیرند چنانکه چون سه خط مستقیم بیک شکل محیط شوند آنرا مثلث خوانند و چون چهار باشد آنرا مربع گویند و چون پنج بود آنرا مخمس گویند و همچنین مسدس و سبعم الی بالا نهایتا و مثلث که اول اشکال سطح است تقسیم او که از جهت اضلاع کنند و که از جهت زوایا اما از جهت اضلاع سه نوع است اول متساوی الاضلاع دویم متساوی الساقین و اینچنان باشد که دو ضلع او متساوی باشد و ضلع سیم یا مهتر بود یا کمتر و سیم مختلف الاضلاع و صورتهاست



و مثلث را خاصیتهاست از آنجمله یکی آنست که مجموع دو ضلع او همیشه مهتر بود از ضلع سوم و دوایم آن است که هر سه زاویه مثلث چند دو قایم بود پس در یک مثلث لاحاله دو زاویه حاده بود مثلث را حاد الزاویه گویند اصل دویم در نامهای شکل که چهار خط بدان محیط بود و اگر چهار خط و چهار زاویه متساوی باشد آنرا مربع خوانند و اگر زاویه متساوی بود لکن دو ضلع بمهتر بود از دو ضلع دیگر که برابر باشند آنرا مربع مستطیل گویند و اگر چهار ضلع مساوی باشند لکن زوایا قایم نبود آنرا مربعین گویند و اگر دو ضلع برابر باشند پس زاویهها قایم نباشند و آنرا شبیه مربعین گویند و چون دو ضلع متوازی باشند و نامتساوی و دو ضلع باقی خواه متساوی و خواه نامتساوی هر چون که باشند آنرا مجتبع گویند و هر شکل که چهار خط گردا در آمده بود غیر این صورتها که نام آن یاد کردیم او را منخراف گویند و صورتها این است



کعب زرد بدین شکل است امتحان سیوم حقیقت مساحت چیست جواب  
اما در سطوح آنکه سطح مربع فرض کنیم مساوی در طول و عرض و جمله آن سطح را بوی بشمرند تا  
در مجسمات آنکه مکعبی فرض کنند که در طول و عرض و عمق مساوی باشد آنگاه جمله آن جسم  
بدان بشمرند و چون کل مسوخ بدان مقدار فرض معذور میشود و لا جرم آن شمردن را  
تکسیر گویند و الله اعلم بالصواب علم الاقتسال یعنی معرفت کرانی و سبکی جسم  
و این علمی بزرگست و ما شیء از آن بر دهنی ترتیب این کتاب بیاریم الاصول الظاهره  
اصل اول در احکام اجسام مصمته در آب بدانکه چون جسم آب در مساحت با جسمی دیگر  
برابر بود از آنکه حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی آب بود یا ثقل و بیشتر از ثقل آب بود یا کمتر  
از ثقل آب باشد اگر مساوی بود چون در آب افتد در آب غوص کند چنانکه سطح او با سطح  
آب یکسان شود و پیش از آن آب فرو رود و او را در آب در آن حالت هیچ ثقل نبود  
و اگر ثقل او از ثقل آب بیشتر باشد آب فرو شود و قرار نگیرد تا بقدر آب نرسد و ثقل او  
در آب بمقدار زیادت ثقل جرم او بود و بر ثقل جرم آب و اگر ثقل او از آب کمتر باشد چون  
در آب اندازند چندان آب فرو شود که چون آنچیز از آب ببر کنند مقدار ثقل آنقدر از آب  
مساوی ثقل آنچیز بود و آنچه باقی ماند در هوا بماند و او را هیچ قوت و ثقل حاصل نباشد  
اقسام ثقلها در رطوبت آن اصل دوم در بیان آنکه ثقل طالب مرکز عالم اند بطبع  
بدانکه اگر تقدیر کنیم که حق تعالی زمین را از میان عالم برگیرد پس تقدیر کنیم که ثقل از جانبی  
از جانب ملک فرو گذارند آن ثقل هیچ جایگاه ساکن نشود و آنجا که مرکز عالم منطبق  
شود و اگر دو ثقل فرو گذارند هر یک طالب این حالت باشند پس میان ایشان فرات  
و منازعت باشد و آن برد و قسم بود یا هر دو در ثقل برابر باشند یا نباشند و اگر برابر باشند  
دو روی هر یک از مرکز چند دوری دویم بود و چون چنین باشد لا محاله مرکز عالم بر حد  
بود اگر ثقل یکی بیشتر بود از ثقل دویم بعد سطح ثقل از مرکز چندان بود که زیادت  
ثقل ثقل بر ثقل و اگر کسی خواهد که این مشاهد کند بگوید پیکانی چون نیم کره چنانچه  
در استدارت وی هیچ خلل نبود آنجا که از مرکز عالم خطی بیرون آریم دروهم چنانکه

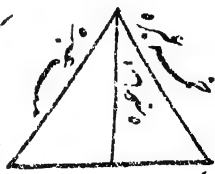
مساوی الساقین خواهیم کشی را که هر یکی از دو ساق او ده باشد و قاعده دوازده هست  
 کنیم نخست عمود مثلث استخراج کنیم چنانکه یکی از دو ساق مثلث و آن ده است در مثل خود  
 ضرب کنیم صد بود و نیمه قاعده و آن شش است در مثل خود ضرب کنیم سی و شش بود از هفتمین  
 باقی ماند شصت و چهار جذر شش بنامیم هشت بود و آن مقدار عمود است در نیمه قاعده ضرب  
 کنیم و این شش است چهل و هشت بود و این مساحت مثلث مساوی الساقین باشد و صورتش



اصل سوم در مساحت مثلث مختلف الاضلاع خواهیم که  
 مثلثی که یک ضلع بی یازده باشد و دیگری چهارده و سیم سیزده  
 مساحت کنیم بحسب آن عمود که بر ضلع چهارده آمد درین مثلث

استخراج کنیم یازده را که بهتر است اندر مثل خود پس ضرب کنیم دویست و بیست و پنج بپس  
 سیزده را که اندر مثل خود ضرب کنیم صد و شصت و نه باشد از دویست و بیست و پنج بکشیم  
 بچهار و شش باقی ماند از هر چهارده که قاعده است قسمت کنیم از قسمت بیرون آید چهارین  
 چهار را بر چهل قاعده که چارده است نهیم شده شود بدو نیم کنیم نیمه آن نه باشد و این مقدار  
 از آن باره بود از قاعده که میان ضلع پانزده است و میان مسقط الحج و از چهارده پنج باقی  
 ماند و آن پاره است که از مسقط الحج و از چهارده پنج باقی ماند و آن آن پاره است که از مسقط  
 الحج است تا آن ضلع که سیزده است پس یکی از دو قسم قاعده و آن نه است در مثل خود ضرب  
 کنیم هشتاد و یک بود از ضرب یازده و خود بکشیم باقی ماند صد و چهل و چهار جذر شش بنامیم

بیرون آید و دوازده این دوازده عمود آن مثلث بود چون در هفت که نیمه قاعده است  
 ضرب بکنیم بیرون آید هشتاد و چهار و آن یک سی مثلث مختلف الاضلاع است و الله اعلم  
 الامتحانات امتحان اول مسوئیت جواب شکلی باشد

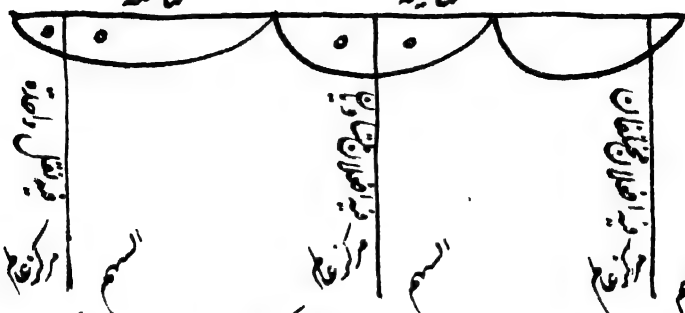


که سه سطح مربع یا مستطیل گردا گرد آمده باشد و در مثلث یکی  
 از بالا و دویم از زیر او باشد که آن مربع معین بود و مستطیل شبیه  
 معین باشد امتحان دوم مکعب صیت جواب جسمی  
 بود که شش مربع از شش جهت او در آمده باشد و از بدین نام از برای آن خوانده اند که

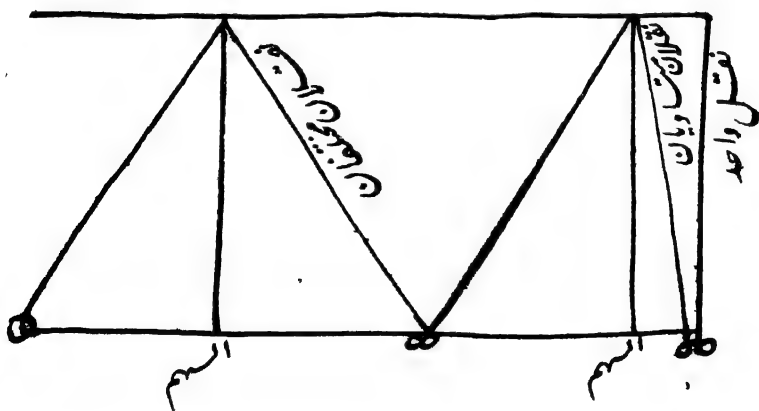
کوبه بدین شکل

الاصول المشككه اصل اول در كیفیت وزن شرایط ان اصول بدانكه هر عمودی مستقیم ستوی الغلط  
 كه همه او از يك جوب باشد هرگاه كه او را دو نیم كنند و آنجا كه جایگاه قسمت بود بمخلاتی بیاوردند آن عمود  
 معتدل تا بایستد چنانكه هیچ جانب هیچ میل نکند و اگر از هر دو طرف او دو چیز مساوی در ثقل باشد  
 آن اعتدال همچنان باقی ماند ولیکن شرایط این است كه جمله اعضا ترازو در يك رطوبت بود چنانكه هر دو  
 در هوا باشد یا هر دو در آب باشد و شرط دوم است كه هر دو جانب ترازو و هر چه در آن دو جانب  
 بود از يك جوب باشد و شرط سیم است كه تعلق عمود از میانه او بود و شرط چهارم آنكه در عمود  
 هیچ كژی نبود و مادرین دو اصل كه مانده است بیان كنیم آن شرطها بر طریق مختصار اصل دوم  
 اما رعایت شرط اول از ان سبب است كه چون ترازو در هوا معتدل كنیم آنجا كه يك كفه او را  
 نیمه و آن كفه كه در هوا بود را حج شود و علی الجملة چون يك كفه در طوبتی بود و دویم در رطوبت دیگر بود  
 از اول ثقل آنجا نبك كه در رطوبت خفیف بود را حج بر آنچه در ثقل باشد از برای آنكه سبب اكر دیم كه این  
 ثقل در آب كمتر از ان بود كه در هوا اما رعایت شرط دوم از برای آنست كه اگر مثلاً در يك كفه زر بود  
 و در دویم آهن آنجا بر دارد و كفه را در آب نهند و كفه زر آب بیشتر شود زیرا كه حجم او اندك تر بود پس  
 كفه زر بر كفه را حج شود و اگر در آب مساوی شوند آنجا كه از آب بیرون آید لا محاله جانب آهن  
 راجع شود بر زر اصل سوم اما رعایت شرط سوم از برای آنست كه اگر موضع مخزن نیمه گاه نبند  
 پس دو چیز مساوی در ثقل در دو كفه او نهند آنكه از نیمه گاه دور تر بود را حج بود زیرا كه نزدیک باشد  
 و نسبت بعد از منصف به قریب بمتصف چون نسبت زیادت ثقل قریب بود بر ثقل بعد چون  
 این نسبت حاصل شود تعادل حاصل شد مثلاً ثقلی بر كی طرف عمود او بختند و ثقلی دیگر بر نصف  
 ما بین الطرف و النصف از جانب دیگر بیا بختند باید كه او دو چندان باشد كه بر طرف دیگر بخت  
 بود و اگر ثلثی مانده بود از موضع او بختن تا نیمه باید كه سه چند آن ثقل دیگر بود و بهم برین قیاس  
 و اما رعایت شرط چهارم از برای آنست كه تا نسبت الغطاف بجانبی میل بدو جانب زیاد نشود  
 و بدان سبب اختلاف در ثقل پیدا نکرد و این است بیان شرط عمود تا و از نیکه از وی حاصل آید  
 مستعد بود الامتیحانات امتحان اول چنانچه زبانه ترازو بزرگتر بود حرکت او بیشتر از ان  
 باشد كه زبانه ترازو كوچك جواب زیرا كه چون يك طرف خط ثابت گسند و طرف دیگر

بوی شوند و انگاه اگر کوه در وی اندازیم و هر دو در ثقل برابر باشند نقطه تماس بر آن خط بود که از مرکز عالم بیرون آمده بود و بعد هر یک از آن خط بمقدار نصف قطر بود هر یکی در ثقل زاید بود و در وییم نسبت ثقل ثقل ثقیل چون نسبت بعد ثقل بود یا ثقل و این هر دو ثقل در اضطراب بایستد و انگاه ساکن شود که این نسبت حاصل نیست صورت یکسان است



صل سوم در بیان مثالی دیگر مینمائی را اگر نقطه در هوا فرض کنیم که از وی خطی بیرون آید و چنانکه بر سطح افقی قائم بود هر ثقل که تنها از آن نقطه فرو گذارند لا محاله بر آن خط نزول کنند و مرکز او بر سقط آن خط قرار گیرد و اگر از آن نقطه که در هواست دو ثقل فرو گذارند اگر هر دو در ثقل مساوی باشند هر دو از یکدیگر دور شوند و آن خط بر موضع تماس ایشان بود و اگر مختلف باشند نسبت بعد مرکز آن خط به مرکز ثقل چون زاید بر جرم اعظم بر جرم اصغر بود بر صورت این است.



کرفتن و در کوزه پر از آب انداختن لاحماله قدری از آب ریختن آنجا آن آب بر کشیدن چه  
همی که مساوی او باشد در حجم سبکتر بود و آن جسم ثقیل تر باشد و آن ترتیب بدین طریق  
که بوریجان استخراج کرده است درین خانه بیاوریم تا معلوم کرده و الله اعلم

جدول آبهای حجار چون وزن هر یک مثقال شود	اوزان المیا			رقم الطل
	شماره	وزن	حجم	
۶۰۰	ستامه و شصت	شماره	واحد	۶۰۰
۶۲۴	ستامه و اربعه و عشرون	شماره	شش	۶۲۴
۶۷۰	ستامه و سبعون	شماره	حدا	۶۷۰
۸۰۲	ثمانه و اثنان و سبعون	شماره	دوازده	۸۰۲
۸۹۲	ثمانه و اثنان و تسعون	شماره	واحد	۸۹۲
۹۲۴	تسماعه و اربعه و عشرون	شماره	شش	۹۲۴
۹۳۹	تسماعه و تسعة و ثلثون	شماره	شش	۹۳۹
۹۳۹	تسماعه و تسعة و ثلثون	شماره	شش	۹۳۹
۹۶۵	تسماعه و ستون	شماره	شش	۹۶۵
۹۶۴	تسماعه و اربعه و ستون	شماره	واحد	۹۶۴

علم آلات محروب درین علم ساز سازهای غریب که در جنگ بکار آید یاد خواهیم کرد  
اصل اول در ساختن صورتها که دو دایره میان ایشان بیرون آید صورتها بازند بر مثال  
سواران و پیادگان و در دستهای ایشان پیرا و نیزه استوار کرده و میان آن صورتها درینج  
یا از بس ساخته باشند و آن صورتها بدو نیم ساخته باشند و ده یکدیگر ترکیب کرد جانند لم نزو  
ماده چنانکه دستور ترکیب پذیرد و آسان گشاده و میان آن صورتها بکشند از کپاس پارها

دایره کنند لامحاله مدار نقطه که بر میان او بود کمتر از آن باشد که مدار طرف او هر چند مدار او کمتر بود حرکت پوشیده تر بود لاجرم چون زبان بزرگ بود آن قوس که طرف او کند بزرگتر از آن بود که آن قوس که طرف زبانه کوچک کند امتحان دو نیم ثقیل تر جسد با کدام جواب زر از همه ثقیلتر است و طریق معرفت اینمندی آنست که هر جیدی که از اجساد هفتگانه مقدار معینی صافی کند از کدورت و غش مثلاً صد دینار تعین کنند و آنچه مساوی باشد در حجم از آب بکشند هر کدام که حجم آب که مساوی صد دینار از وی باشد کمتر بود آنخیز ثقیل تر باشد چنانکه در جدول آمده و آه

جدول آبهای این اجساد هفتگانه چون مقدار هر یک صد دینار باشد				
ردیف	اسم	حجم وزن در آب		
		ثقیل	دو نیم	سبک
۱۲۴	الذهب	واحد	نیم	ماترست و عشرون
۱۷۲	الزئبق	نیم	واحد	ماترست و سبعمشون
۲۱۲	الاسفنج	ثمانین	نیم	ماتان و اثنا عشر
۳۳۳	الفضة	نیم	واحد	ماتان و ثلثه و ثلثون
۲۶۲	الصفرة	نیم	نیم	ماتان و ثمان و سبعمشون
۲۷۴	الزئبق	ثمانین	نیم	ماتان و سبعمشون
۲۸۰	الاشبه	ریب	نیم	ماتان و ثمانون
۳۱۰	الحديد	نیم	نیم	ثلث ماتر و عشرة
۳۲۸	الزئبق	ریب	نیم	ثلث ماتر و ثمانین و عشرون

امتحان سیوم ترتیب احجار در ثقل چگونه است جواب از هر یکی صد دم سنگ بیاید گرفتن در



پرنده بیاورند و در پاهای ایشان رشتنهای نافه در بندند و در آن رسن کرباس پاره تر کنند  
 بنظر و گوگرد بیاورده و گرد کرده بر مثال گرد هبه استوار کنند و آتش در وی زنند پس بسوی شمشیر  
 در زنند و اگر این حالت درست افتد سخت منکرو حایل بود خاصه وقتی که بشنخون خواهند کرد  
**صل هشتم**  در ساختن لبل دو چیز باید تا لبل موجود شود یکی کاسه و دوم  
 پوست که در وی او کشند و ما درین اصل پیدا کنیم که کاسه از چوب باید که باشد جماعتی پیدا شد  
 که هر چند چوب هر کاسه صلب تر و خشک تر بود آواز او سخت تر باشد و این باطل است زیرا که  
 هیچ جسم از آبگینه خشک تر نیست و معلومست که اگر دو آلت سازند یکی از آبگینه و یکی از جسم دیگر  
 او از آلتی که از آبگینه نبود سخت تر بود از آن آبگینه و حاصل آلت که هر جسم که پوست بیش غالب بود  
 بود آواز او بار خفیه تر و کوتاه تر شد و هر جسم که رطوبت بروی غالب بود آواز او غلیظ تر و در آن  
 تر بود چنانکه آن و تر که و از زیر خواهند هرگاه که سست بود و چون سخت تر کشند و بر غایت  
 تیز کشند آواز او تیز بود و کوتاه و پایدار نبود و چون میانه بگردانند آواز وی تمام و باندام بود  
 پس معلوم شد که کاسه لبل در غایت صلابت نباید بلکه باید که صلابت وی از نرمی می  
 بیش بود چنانکه آبنوس و صندل سرخ و از آن گذشته چوب خدنک و شمشاد و چوب  
 غاب **صل نهم** در کیفیت ساختن کاسه لبل چوبی باید بر آن صفت که گفته شد بکار  
 و میانش تنی کرده بصناعت و هیچ آفت بروی نباشد لکن بکار چوب که چوبهای قبل  
 از او توان ساختن گرفتند لکن آنچه از وی ریزند اگر سطر نبود بر خود جنبیدن گیر و جوشی  
 آن در اضطراب نا چیز بود و اگر سطر باشد آوازش زود نیست شود پس معلوم شد که کاسه لبل  
 آن بهتر که از چوب بود اگر لبل کوچک باشد از یک پاره چوب کنند و اگر بزرگ بود پارهای  
 چوب بر یکدیگر ترکیب کنند و باید که آن پارها از آفت ایمن بود و ترکیبش نیک باندام بود  
 و نسبت بکار دارد میان مقدر بزرگی و بطبری او تا هر چند بزرگتر بود سطر تر بود و اندرون  
 او بیند ایند بر ششم نیز آمیخته بسوده روی و سوده آبگینه و باید که یکانی از وی ریخته در  
 میان آن کاسه نهند چنانکه در اصل کاسه بود و اگر از نواحی کاسه سکانهای خور و بروی ترکیب  
 کنند ترکیبی محکم چنانکه مضطرب نشود آواز در دست تر باشد و الله اعلم **صل دهم**

تر کرده باب کبریت پرورده بنقطه و انگاه آتش دروی زنند طبق فراز کنند تا پیدانگه ایکنجا  
اینصورتها بر کردن نهند و در پیش بدارند در روزی که با بروی میزنند و بگذارند تا عدد نزدیک  
آید و آهنگ زخم این صورتها کند بر نیزه یا شمشیر چون زخم عدد بروی آید صورت از یکدیگر باز  
شود و میاکنجا او کشاده گردد و دود تیز و تاریک بیرون آید از و چنانکه میخاکس را با آن صبر  
نماند و سبب انترام عدد گردد اصل دوم در صفت آب کبریت بجزند از کبریت خالص یک جزو  
مارقشیا دو جزو آب یک جزو هر یک را جدا بسایند آنگاه بمهر با یکدیگر بسایند و در سبوتا  
سطح بکنند و برانجا ریزند از نقطه سفید و از قی چندانکه آنرا بوشاند و سر سبوتا استوار کنند و در  
میان سر کین دفن کنند و آنرا بدل می کنند و میگردانند نزدیک سی روز پس سبوتا را یکسانند  
و باید که گوش و بینی استوار کرده باشند تا بوی آن بدماغ نرسد و چون سر سبوتا را بکنند آن آ  
کرم شده باشد و سیاه کشته آن گاه آن سبوتا را از بول برکنند و سر با آن استوار کنند و دیگر  
در میان سر کین دفن کنند سی روز یا چهل روز تا جمله حل شود پس آنرا به پرویزی صافی کنند چند  
چهار یک آن سر که بروی زنند و سه روز بگذارند تا از صورت او کم کند و انگاه سبوتا برکنند  
از آن تا بوقت حاجت بجا بر بند و اگر ازین آب بر سنگ خارا برزند سنگ شکسته شود و اگر بر آ  
ریزند هم بشکند اصل سوم در غارشت این آلتی است که همان عمل کند که قار و نقطه  
کند لکن عمل او قویتر است زیرا که قار و جزو سوختن نکند اما غارشت بهر چه برسد در او زده با قار  
سوختن کند جدا نکرد و ساختن او چنانست که از چوب کره سازند طولانی و بروی او میخامی  
آهنی بزنند و کرباس پارا دروی سحید قوت و نقطه بروی ریزند و اگر بروی پاشند و  
دروی زنند و بسوی دشمن اندازند به هر گنجاکه رسد در او زده تا سوخت جدا گردد و صورت  
اصل چهارم در ساختن چیزهای سوزنده باید که شیشا سازند  
کرد و آنرا در غلافها گیرند از غذا پارا با نازده تن و سر باقی  
غلاف بیرون بگذارند و انگاه ظاهر آنرا نقطه تر کنند و اگر دروی پر کنند و پنجه دانه بنقطه تر کنند  
و قار و ده ازان پر کنند انگاه آتش در پنجه دانه زنند و بسوی دشمن اندازند اصل پنجم  
در تدبیر مرغ سوزنده اگر خواهند که مرغان سوزنده بنجم در پرانند تدبیر آن است که مرغان



و نام منزل هم بگویند کمیت انصورت باشد چنانکه اگر صورت هفت را در منزل عشرت بنهند  
هفت بازده باشد و در هیچ منزلی زیاده از یک صورت الاصول المسکله اصل اول در ضرب  
چون خواهیم که عددی را در عددی ضرب کنیم طریق آنست که یک عدد در تخته بنهیم و عدد دیگر را در  
ویرا و نهیم چنانکه منزل او از سطر ثانی مقابل منزل آخر باشد از سطر اول و آنجا مقابل هر  
منزلی از سطر ثانی که او را از سطر اول بنظر بنویسند و منزلی تو هم کنیم در سطر اول تا هر منزلی را بنظر بنویسند  
آنجا که آن صورت را از سطر اول که بنظر منزل باشد از سطر ثانی در هر یکی از آن صورتها که در سطر ثانی  
باشد ضرب کنیم و ابتدای ضرب از منزل آخر سطر ثانی کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید احاطه  
حاصل را در منزل بنظر صورت مضروب بنهیم و عشرت آن حاصل را در منزل ما بعد بنظر بنهیم  
آنجا سطر ثانی را بیک منزل سوی دست راست نقل کنیم و آن منزل را از سطر اول که منزل  
اول باشد از سطر ثانی ضرب کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید بنظر منزل مضروب افزاییم همین  
رسم پیش و همچنین نقل و ضرب میکنیم تا آنجا که تمام کرده و آنجا آنچه در سطر اول حاصل گشته بود  
مطلوب باشد **صل دوم** در قسمت چون خواهیم که عددی بر عددی قسمت کنیم طریق  
آنست که عدد مقسوم را بر تخته بنهیم و عدد مقسوم علیه را اگر از مقسوم کمتر باشد زیر او بنهیم چنانکه  
منزل آخر مقسوم علیه مقابل منزل آخر مقسوم باشد آنجا که زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول  
مقسوم بزرگتر عددی بنهیم که اگر او را در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم آنچه از هر صورتی  
حاصل آید از منزل مضروب و از منزل ما بعد و نقصان توابعیم کرد و آنجا آن عدد را که زیر سطر  
مقسوم نهاده باشیم و در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل  
آید از بنظر منزل مضروب و ما بعد و نقصان کنیم و ابتدای ضرب از منزل آخر مقسوم مقابل  
منزل اول مقسوم علیه بزرگتر عددی بنهیم همان شرط که پیش ازین گفته آمد و اگر هیچ عددی  
بدین شرط نیابیم صفری بر سر مقسوم در مقابل منزل اول مقسوم علیه بنهیم و همچنین نقل و  
ضرب و نقصان میکنیم تا آنجا که تمام کرد و اکنون آنچه در آن سطر باشد که زیر مقسوم  
صحاح باشد و اگر از مقسوم چیزی مانده باشد اجزا باشد از آنکه عدد مقسوم علیه از واحد و صحاح  
و اجزای هر دو بهم یک نصیب باشد و آن نصیب مطلوب بود **صل سوم** در ضرب

در پوستی که بر طبل کشند باید که پوست صلب و سخت و تنگ و پاک کرده از موی باشد تا  
 آواز او رنده بوده و هر چند پوست زخم پذیر بود آواز او بلند تر بود و صفت سرشیم نیز که یاد کرد  
 شده است بگیرند و پارهای پوست تیر و ششوا و باندازند تا آنچه بماند چون تخته یا در تنگ  
 بود پس نمک بروی ریزند و در میان رنگ دفن کنند تا هر چه در وی دسوت بود زایل گردد  
 انگاه در آب بجوشند و هر چه کفک و جرش بود از وی بگیرند پس با قلاب خشک کنند و چند  
 کرت همین تدریس میکنند تا در وی هیچ دهنیت نماند انگاه فرود بگویند و سرشیم ماهی بگیرند و  
 هر جزو را از سرشیم ماهی بگیرند و هر جزو را از سرشیم ماهی از آن کوفته و جزو بر می بکنند تا  
 آئینه شود محکم انگاه میرند اصل خصم در وضع طبل آواز طبل انگاه درست بود که در هوا  
 آویخته باشد و بعد از آنچه بر جای او نهاده بود و بعد از همه آنچه از حیوان در آن آویخته بود و سبب این  
 تفاوت آنست که هر جسمی که چیزی بر آن زنند چون او ماس اجسام دیگر نبود آواز او درست  
 تر بود و چون در هوا آویخته بود این معنی حاصل باشد اما آنکه بر حیوان بندند باید که بر پهلوی آن  
 حیوان جوال بود و چیزی که از شمش ساخته باشند بر بندند زیرا که چون چیزی است قوام صلق  
 طبل باشد آواز طبل در وی گرفته شود و بدان سبب ظاهر نگردد و الله اعلم بالصواب

علم حساب الهند الاصول الفاخره اصل اول در شناختن ارقام بدانکه از یکی تا نه  
 عدد را صورت بنمادند برین ترتیب ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و صورتی دیگر هست  
 که آنرا صفر گویند و آن این است و باشد و چنین ننهند و سه چنین هم اصل دوم  
 در شناختن منازل صفر مانهند بر یک سطر و هر صفر را منزلی نام کنند و انگاه از منزل  
 او ابتدا کنند و بر توالی منزلی را احاد میگویند و دویم را عشرات و سیوم را مائین و هر سه  
 بر توالی را یک دور گویند و انگاه از دور ثانی ابتدا کنند و احاد و الف گویند و دویم عشرات  
 الف و سیوم را مائین الف و احاد و مائین الف و احاد و مائین الف و احاد و مائین الف و احاد  
 توالی در هر احادی یک الف زیاد میکنند و احاد و عشرات و مائین و هر دوری را با احاد  
 همان دوریت میکنند چنانکه گفته شد اصل سیوم در کمیت هر صورتی در منازل  
 چون صورتی از آن نه صورت که یاد کرده شد بدلی صفر در منزلی بنهند اگر نام آن صورت

بر بزرگتر مضروب و ادانگاه بود که هر دو مضروب پیش از یکی باشد و قسم دوم آنکه مبلغ کمتر  
از هر دو مضروب بود و آن انگاه بود که کسری در کسری ضرب کنند و قسم سوم آنکه مبلغ مساوی  
بزرگترین باشد و آن انگاه بود که یکی را در عددی ضرب کنند اصل دوم در تقسیمی دیگر مضروب  
ضرب از آن حال بیرون خود یا ضرب صحاح در صحاح یا ضرب صحاح در کسور یا ضرب  
کسور در کسور و تقسیمی سوم و آن آنست که ضرب یا ازان مفردی در مفردی بود یا ازان مفردی  
در یکی اگر ضرب مفرد در مفرد بود آن مفرد یا احاد بود یا عشرات یا مئات یا الوف الی الا  
نهایت له اصل سیوم در طریق ضرب احاد چون خواهیم که دو عدد از مراتب احاد در  
یکدیگر ضرب کنیم یکی را از ایشان در ده ضرب کنیم انگاه مقدار زیادی ده عدد دوم بگیریم  
و آن عدد اول را در آن ضرب کنیم و ازان مبلغ استحاط کنیم مثالش خواهیم که هفت در ده  
ضرب کنیم هفت بود آن هفتا استحاط کنیم شصت و سه ماند و این مطلوب بود الا اصول  
المشکله اصل اول در ضرب مفردات متجانسات در یکدیگر بدانکه از ضرب عشرات در عشرات  
مئات حاصل شود از ضرب مئات در مئات عشرات آلاف و از ضرب الوف در الوف الوف  
الوف و برین قیاس پس چون خواهیم که مرتبه ازین مراتب در دیگری ضرب کنیم عقدهای  
هر یک ازان مضروب است را احاد بگیریم پس یک جمله را در دوم ضرب کنیم انگاه هر یک از آنچه  
حاصل شود یکی ازان مرتبه که از ضرب این دو مرتبه در یکدیگر حاصل شود برگیری و الله اعلم  
اصل دوم در ضرب مفردات مختلفات در یکدیگر طریق آنست که هر یک از عقود مضروب  
احاد گیرند انگاه هر دو را در هم زنند و آنچه حاصل آید از ضرب احاد در عشرات عشرات بود و  
در مئات هم مئات بود و از ضرب عشرات در مئات الوف بود و از ضرب او در الوف عشرة  
آلاف باشد و از ضرب مئات در الوف مائة الف باشد و هم برین پنج قیاس میباید که مثال  
مئات در الوف اگر خواهیم که ششصد و پنجاه ضرب کنیم شش را در پنج ضرب کنیم سی باشد  
هر یک صد هزار بگیریم مجموع سه بار هزار هزار بود اصل سیوم در ضرب مرکبات در مرکبات  
بهترین طریقها آنست که جمله مراتب هر یک در جمله مراتب دوم ضرب کنند و مجموع آن را  
جمع کنند مثالش خواهیم که بیت و پنج در پانزده ضرب کنیم پنج را در ده پس در پنج ضرب

در میزان هر عدد یک باشد چون صورتهای منازل آن عدد را جمع کنند و از آنچه حاصل  
آید نه می افکنند تا انگاه که نه باقی ماند یا کمتر از نه انگاه باقی را میزان عدد گویند پس در  
ضرب میزان هر دو عدد را در یکدیگر ضرب کند و آنچه حاصل آید میزان او را بر تخته نهند انگاه  
هر دو عدد را در یکدیگر ضرب بکنند و میزان آنچه حاصل آید بگیرند اگر مثل آن باشد که بر تخته است  
صواب باشد و الا خطا بود الامتیانات امتحان اول وضع کسر بر تخته چگونه بود جواب  
سه سطر در زیر یکدیگر باید نهاد چنانکه منزل اول از سطر دوم زیر منزل او باشد از سطر اول و پنجمین  
در سطر سوم انگاه سطر اول را سطر صحاح گویند و دوم را سطر کسور گویند و عدد مخرج را در سطر  
مخرج و اگر صحیح باشد او را در سطر صحاح نهند و اگر نبود در منزل اول و صفری نهند مثالش خ نیم  
کرد که دوازده و نیم را بر تخته بنهیم دوازده در سطر صحاح بنهیم انگاه واحد را در سطر کسور بنهیم و  
دو را در سطر مخرج از هر آنکه نیمه بخیزد و باشد از دو بر بنصورت ۱۲ و اگر با کسر صحیح نباشد چنانکه  
اگر نو نیم که بیت پنج جزو از سی و دو بنهیم و در سطر مخرج سی و دو بنهیم بر بنصورت ۳۰  
امتحان دوم چه فرقت میان کسر منسوب و میان کسر معطوف جواب منسوب آن  
بود که بدویم مضاف باشد چنانکه گویند ثلث ربع و معطوف آن بود که یکدیگر مضاف نبود  
چنانکه گویند ثلث و ربع و نصف امتحان سوم چه طریقت در آنچه کسر منسوب را یکدیگر  
باز آند جواب عدد هر دو کسر را در یکدیگر ضرب باید کردن و آنچه حاصل آید در سطر کسور  
بنسازن انگاه هر دو عدد مخرج را در یکدیگر ضرب کنیم آنچه حاصل آید بجای مخرج نهند مثال  
خو ا هیم که دو ثلث سه ربع را یک کسر باز ا ریم هر دو کسر را بر بنصورت بنهیم ۳۰ انگاه  
دو را که کسر اولست در سه که کسر ثانی است ضرب کنیم حاصل آید این را در سطر کسور بنهیم  
انگاه سه را که مخرج اولست در چهار که مخرج ثانی ضرب کنیم دوازده حاصل آید او را در سطر  
مخرج بنهیم بد بنصورت حاصل آید ۱۲ ازین معلوم گشت دو ثلث سه ربع چیزی چندان باشد  
که شش از دوازده همان چیز و الله اعلم بالصواب علم الحساب الهوامی الاصول  
الطاهرة اصل اول در ضرب حقیقت ضرب طلب جمله است که نسبت مضروب با او  
نسبت یکی با مضروب دوم و آن بر سه قسم است اول آنکه مبلغ که حاصل شود زیاد باشد

بروز کمتر مضروب

که ده و چیزی در ده الا چیزی ضرب کنیم ده در ده ضرب کنیم صد باشد و ده و چیزی ضرب کنیم  
 ده چیز زاید بود و الا چیزی در ده ضرب کنیم ده ناقص بود و شئی در الا شئی ضرب کنیم مایه ناقص  
 باشد چون جمع کنیم مجموع همه باشد الا مایه ناقص اصل سیوم هر یک ازین سه مرتبه یعنی  
 عدد و جذر و مال چون بر عدد قسمت کنند حاصل عدد باشد و از قسمت اموال بر جذر و جذر  
 حاصل شود و از قسمت جذر بر اموال عدد باشد و از قسمت مکعبات بر اموال جذر و از قسمت  
 مکعبات بر جذر اموال و از قسمت مکعبات بر مکعبات عدد و چون خواهیم که جذر عددی  
 بر جذر عددی دیگر قسمت کنیم عدد اول را بر عدد دوم قسمت کنیم و آنچه از قسمت بیرون آید  
 جذر او بگیریم و آن مقصود بود چنانکه اگر خواهیم که جذر نه بر جذر چهار قسمت کنیم نه را بر قسمت  
 کنیم حاصل دوری بود و جذر او بکنیم باشد و این مطلوب است الاصول المشکله درین  
 اصول بیان آن شش مسئله بطریق التخصار خواهیم کرد انشاء الله تعالی اصل اول در  
 مفردات مسئله نخستین در اموال که معادل جذر باشد و این بر دو قسمت یا مایه صحیح بود  
 یا نبود مثال قسم اول که در معادل پنج جذر بود آن مال مبیت و پنج باشد و آن جذر پنج بود و مال  
 قسم دوم چهار خمس معادل چهار جذر بود ما را تکمیل باید کرد و طریق سهل تر در تکمیل آنست و آنچه  
 معادل و اجزاء مال بود در مخرج کسر مال ضرب کنیم و آن مبلغ را بر عدد اجزاء مال قسمت کنیم  
 آنچه از قسمت بیرون آید معادل مال تمام باشد چنانکه در اینصورت اجزاء که معادل مال است  
 چهار است و مخرج کسر مال پنج است چار در پنج ضرب کنیم مبیت بود اجزائی مال قسمت کنیم پنج  
 بیرون آید و آن عدد جذر مالیت که معادل مال تمامست پس مال مبیت و پنج باشد و چنانکه  
 جذر او مبیت بود مثلاً دوم مال معادل عدد است مثلاً مایه که معادل شانزده بود و هم  
 شانزده بود و اگر مال کسر باشد هم بدان طریق تکمیل کنیم مثلاً چار ربع مال معادل دوازده  
 بود چهارده در دوازده ضرب کنیم و مبلغ بر سه قسمت کنیم شانزده از قسمت بیرون آید و آن  
 مال است و چار ربع او دوازده باشد مسئله سیوم جذر معادل عدد است هم آند بود و اگر در  
 جذر کسر بود چنانکه گوید سه یک جذر معادل سه است جذر را در سه ضرب کنیم تمام شود پس  
 جذر تمام معادل معادل نبود و مال از مهبشت او یک باشد اصل دهم در مسائل

کنیم انگاه بیت داده انگاه در پنج ضرب کنیم مجموع سیصد و هفتاد و پنج بود و دین باب  
 طریق بسیار است و اینقدر دین جایگاه کفایت است و الله اعلم الامتخانات امتحان اول  
 بسط و تجلیس چه باشد جواب چون عدد صحیح را خواهی که از جنس کسری کنی چنانکه خواهیم که هفت و  
 سه شش را بسط کنیم طریق آن باشد که آن عدد را در مخرج ضرب کنی انگاه اجزاء بروی افزائی چنانکه  
 در بنوع هفت در هشت ضرب کنند انگاه سه جزو بر آن افزایند امتحان دوم هم عدد اول کلام بود  
 جواب بر آن عدد که جزئی اورا شمرند چون سه و پنج و هفت و آنچه بدین مانند امتحان سیوم  
 عدد مرکب کلام بود جواب هر آن عدد که عددی دیگر اورا شمرد چون چهار و شش و نه و غیر آن  
 و الله اعلم علم الحسب و المتقابلة الاصول الظاهرة اصل اول حساب جبر و مقابله برتبه  
 چیز میسگر دو عددی جذر مال عدد عبارت است از مجموع وحدات و جذر هر آن عدد  
 باشد که در مثل خود او را ضرب کنند و مال آن عدد باشد که از ضرب جذر در مثل خود حاصل شود و آن  
 سه اصل شش نوع از انواع معادله حاصل شود سه مفرد و سه مقترن و ابتدا در هر ترکیبی بدانند  
 که شریفتر است اما مفردات اول ال عدل جذر دویم مال عدیل سیوم جذر عدیل عدد اما  
 مقترنات اول ال و جذر عدیل عدد دویم مال و عدد عدیل جذر سیوم جذر و عدد عدیل  
 مال و معرفت این شش مسئله موقوفست بر معرفت اصول بسیار درین کتاب از آن ضرب و  
 قسمت بخوایم آوردن اصل دویم در ضرب بدانکه چون عددی در چیزی ضرب کنی حاصل  
 آن جنس مضروب فیه بود و اگر مضروب فیه عددی بود حاصل عددی باشد و اگر جذر بود حاصل  
 هم جذر باشد و اگر مال بود حاصل هم مال باشد اما جذر اگر در خود ضرب کنند حاصل ال مال بود و  
 اگر در کعب ضرب کنند حاصل ال الکعب بود و اگر کعب در خود ضرب کنند حاصل کعب الکعب است  
 و پیوسته نسبت یکی بجز چون نسبت جذر بمال بود و چون نسبت مال ال کعب و چون نسبت کعب  
 بمال و چون نسبت مال ال مال ال مال ال کعب و چون نسبت مال ال کعب ال کعب و اگر  
 چنانکه جمله بود مرکب از دو نوع یا از بیشتر و خواهم که در جمله دیگر ضرب کنیم هر مفرد از مفردات  
 این جمله در جمله مفردات جمله دویم ضرب کنیم و حاصل را جمع کنیم و آن مطلوب باشد و این  
 که ضرب زاید و زاید بود و ضرب ناقص ناقص زاید بود و ضرب زاید در ناقص ناقص باشد چنانکه

اگر خواهیم



امتحان دوم معنی مقابلیت جواب آنکه دو جمله باشد و هر دو مقداری مشترک  
یا از یک جنس یا از اجناس آن مشترک را بیندازیم چنانکه معاودت باقی ماند چنانکه گیند سه  
ماست و پنج جذر و دوازده عدد معادل پنج مال پس مال مشترکست از هر دو جمله اسقاط  
باقی ماند و مال معادل پنج جذر و دوازده عدد امتحان سوم تضعیف جذر چگونه کنند  
جواب آن عدد را در چهار ضرب کنند و جذر آن مبلغ بگیرند مطلوب بود علم الاله <sup>مجموعی</sup>  
درین علم بیان خاصیت اعداد کنند و اما از آن ماصلا بخوانیم آوردن اصل اول عدد پنج  
باشد یا فرد و زوج آن بود که او را بدو نیم راست توان کردن بی کسر چنانکه دو و چهار و فرد  
بود که او را بدو نیم نتوان کرد الا با کسر و زوج بر سه قسم است اول زوج الزوج و آن هر آن  
عددی بود که او را بدو نیم میتوان کرد انگاه که یکی رسد چنانکه شصت و چهار نیمه اوسی و دو بود و  
نیمه او شانزده و نیمه او هشت و نیمه او چهار و نیمه او دو و نیمه او یکی قسم دوم زوج الفرد و آن  
هر آن عددی که باشد بدو نیم راست توان کرد لکن نیمه او را بدو نیم نتوان کرد چون شش که او نیم  
هست و آن سه است لکن سه را بدو نیم نتوان کرد قسم سوم زوج الزوج و الفرد و آن هر آن  
عدد بود که او را بدو نیم نتوان کرد و نیمه او را هم بدو نیم نمیتوان کرد و لکن یکی باز رسد چنانکه دوازده  
که شش نیمه اوست و سه نیمه شش است لکن سه را بدو نیم نتوان کرد و اما عدد فرد یا اول بود  
یا مرکب یا از شرح گفته ایم در بابهای گذشته اصل دوم در بیان خاصیتی عام که  
جمله عدد را بر هشت بدانکه هر عددی که باشد او نیمه هر دو حاشیه خود بود چون هر دو  
در بعد مساوی باشند مثلاً پنج را یکجانب چار هشت و دویم جانب شش و مجموع هر دو ده  
باشد و پنج نیمه آن است و همچنین مجموع هفت و سه و مجموع هشت و دو و مجموع نه و  
یک است و بدان که چون یکی را پیش از یک جانب نیست و هر عددی را لا بد این خاصیت  
حاصل است که نیمه مجموع هر دو حاشیه بود لازم آمد که کمی عدد نباشد اصل سوم  
در کیفیت انشاء عددی فرد بر توانی فرد اول را وضع باید کرد پس زوج اول بر روی نهان  
تا سه شود و آن فرد دوم است پس زوج اول بر آن مجموع نهادن پنج شود و آن فرد سوم  
و همچنین دو بار بر آن مجموع می نهند مرتبه دیگر در افراد حاصل میشود و از خاصیتهای

مقدمات مسئله نخستین جذر و مال معادل عدد است طریق در معرفت مال آنست که نیمه  
عدد جذر را در خود ضرب کنی و آن عدد را با وی ضم کنی پس جذر مجموع بگیری و نیمه عدد جذر را  
از وی بکناری آن جذر مال باشد مثال او مالی و ده جذر معادل سی و نه است نیمه جذر را  
و آن نخست بگیریم و در خود ضرب کنیم بیت و پنج بود و آن عدد را و آن سی و نه باشد با وی ضم  
کنیم شصت و چهار بود جذر او هشت بود مقدار عدد نیمه جذر را و آن نخست از وی بکناریم  
سه باقی ماند و آن جذر است و مال او نه و ده و جذر او سی و او ده جذر او معادل سی و نه است  
مسئله دوم مالیست تا بیت و یک عدد جمع کرده عدیل ده جذر خویش طریق آن است که  
نصف جذر را یعنی پنج در مثل خود ضرب کنند بیت و پنج شود و عدد مسئله را یعنی بیت و  
یک از وی نقصان کنند چنانکه جذر آن چارستانند دو باشد این دو را از نصف جذر را  
که پنج است نقصان کنند سه ماند این سه را در مثل خود ضرب کنند نه کرده و آن نه آن مالست  
که تا بیت و یک عدد عدیل ده جذر خود بود مسئله سوم ده جذر است و بیت و چار عدد عدیل  
یکمال طریق آنست که نصف عدد جذر را که در مسئله است آن نخست در مثل خود ضرب کنند  
بیت و پنج کرده و عدد مسئله را که بیت و چار است بر بیت و پنج زیادت کنند چهل و نه کرد  
جذرا و بستانند هفت بود این هفت را بر عدد نصف جذر را که پنج است زیادت کنند و از ده  
شود آن دوازده را در مثل خود ضرب کنند صد و بیت و چار بود آن مالست که ده جذر را و تا بیت  
و چار عدد جمع کرده عدیل است اصل سیوم اگر درین شش مسئله اتفاق افتد که شریف تریش  
از یکی باشد یا کمتر از یکی هر یکی را که درین مسئله باشد از مال و جذر و عدد بر عدد شریف تر قیمت  
باید کرد یا بمال واحد ر کرده باید چنانکه اگر کو بند سه است یا هره جذر عدیل چهل و پنج و  
پنج عدد شریف تر در مسئله مال است و عدد او سه است پس همه بر سه قیمت باید کرد تا باین  
مسئله باز آید که مالیست تا شش جذر عدیل پانزده و اند علم الامتحانات امتحان اول  
چونینست جواب حیران باشد که دو جمله باشد و در یکی استثنای آن مستثنی را بر هر  
جمله افزایند تا جبر آن نقصان شود و معادلت باقی بود چنانکه سه مال و شش جذر آلا معادل  
سی و پنج چون ده را بر هر دو افزایند چنین شود سه مال و شش جذر معادل چهل و پنج عدد

چهار است و یکجز از چهل و چهار و آن پنجست و یکجز ویت و دو و آن ده است و یکجز و از آن  
و آن ویت است و یک جز از دویست و ویت و آن یکمیت و مجموع اینهمه دویست و هشتاد  
چهار است و این آن عدد ناقص است زیرا که نیمه او صد و چهل و دو است و ربع او هفتاد و یک  
و از صد و چهل دو و یک یکجز و آن بود و از هفتاد و یک یکجز و آن چار بود و از دویست و هشتاد  
چهار یکجز و آن یکی بود مجموع او دویست و ویت بود پس این دو عدد یکدیگر را دوست دارند  
اصل منقسم در پیدا آوردن عدد های تام بدانکه در هر منزلی از منزلهای عدد بیش از یک عدد  
تام یافته نشود مثلاً در اعداد شش و در عشرات بیت و هشت و در مئات چهار صد و نود و شش  
و در الوف هشت هزار و صد و ویت و هشت و طریق استخراج او آنست که یکبریم هر عدد که خواهم  
از عدد های زوج الزوج و یکبریم و ضافت کنیم چنانکه آن مجموع که حاصل شود عدد اول بود  
و مرکب نبود و مثالش یکبریم و اعداد این و مجموع ایشان سه است و او عددی اولست پس  
آزاد آن عدد کنیم که یکی با یکی جمع کردیم و آن دو است شش حاصل شود و او عددی تام  
و اگر واحد و شان و از رتبه را جمع کنیم هفت بود و آن عدد اول است و او را در چار که آخرین  
زوجها مجموع ضرب کنیم ویت و هشت بود و هم برین قیاس استخراج میاید کرد اصل ششم  
در فرضی از آن عدد تا لم از خاصیتهای او یکی آنست که طرف کوچک ترا و هشت عدد زوج  
باشد و آن تا شش بود یا هشت چنانکه هشت از بیت و هشت و شش از چار صد و نود و  
شش و هشت از هشت هزار و صد و ویت و هشت اصل نهم در عدد های مسطح هر چه حاصل  
شود از ضرب عددی در عددی آنرا مسطح گویند و مضروب اگر کمتر از مضروب فیه باشد نه  
یکی او را تغییری الطول گویند چنانکه شش که از ضرب دو در سه حاصل شد و دوازده که از ضرب سه  
در چار حاصل شد و پانزده که از سه و پنج حاصل شد و اگر مضروب و مضروب فیه مساوی  
باشند او را متفق الطول گویند چنانکه چار که از دو در دو حاصل شد و اگر از ضرب عددی  
در خود عددی دیگر باز آید و آن عدد محفوظ بود در جمله انواع ضرب او را مدور گویند چنانکه  
پنج که او را چون در خود ضرب کنند بیت میج شود و پنج دروی موجود پس او را محکم  
تا صد و ویت و پنج شود و پنج و نیم دروی موجود و هم برین قیاس پنج در همه تصرفات

افراد آنست که چون فردای متوالی بگیرند چنانکه آغاز آن از یکی بود پس فردا دل بشمر و آنرا که از وی دور بود بد و مرتبه بعد دمای خود و ایضا بشمر و مرتبه را که دور بود از محد و اول بد و مرتبه با حد فرد دوم و هم برین قیاس بشمر هر عددی را که بعد از آن مرتبه محدود بود بد و مجاورت دو عدد با فرد سیوم و ما آنرا وضع کنیم از سه تا سی و پنج درین طرح هر طمانیج بد بر یک کا ح که هر طمانیج له از فرد اول سه است بشمر و آنرا که از وی دور است بد و مرتبه و آن نه است با حد خود یعنی سه بار و له اوط بد و مرتبه دور است لاجرم او را بشمر با حد فرد دوم یعنی سه پنج بار یا نوزده بار بشمر و کار با حد بشمر و اگر را با حد بشمر و لوح با حد ما بشمر و اصل چهارم در خاصیتی از خاصیت های عدد زوج و آن آنست که چون جمله از عدد ما زوج را نهند چنانکه اول آن دو بود زوج اول زوج دوم را با حد خود بشمر و زوج سیوم بدان عدد که از پس او بود زوج چهارم بدان عدد که از پس او بود بر ترتیب طبعی مثالش از دو تا بیست اینجا بنهادهیم بد و لوح سه بد و لوح یک تختین دوست و او چهار را بعد خود بشمر و آن سه بار بشمر و هشت را چهار و ده را پنج با ترتیب بر توانی و الله اعلم اصل پنجم در مقام وزاید و ناقص عدد تمام هر آن عددی بود که چون اجزای او جمع کنند آن مجموع مساوی وی باشد چنانکه شش که نیمه او باشد و ثلث دو و سدس او یکی و مجموع این عدد تا شش است چنانکه بیست و هشت نیمه او چهارده و ربع او هفت و سبع او چهار و یکجز و از چهارده دو یکجز و بیست و هشت یکی یکجز بیست و هشت پس اگر مجموع اجزا کمتر از مبلغ بود آنرا ناقص گویند و چون هشت که نیمه او چهار است و ربع او دو و ثمن او یکی و مجموع آن هشت است و اگر مجموع اجزا بیشتر بود آنرا زاید گویند چون دوازده که نیمه او شش است و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و یکجز و از دوازده جزء آن کیست و مجموع آن شانزده است اصل ششم در عدد ها که یکدیگر را دوست دارند و آن هر دو آن عدد بود که مجموع اجزای یکی مساوی دوم بود و اما یکی زاید بود و دوم ناقص چنانکه دویست و بیست و او عدد زاید است زیرا که او را نیمه است و آن صد و ده است و ربع آن بیست و پنج است و خمس آن چهل و چهار است و عشر آن بیست و دو و نصف عشر آن یازده و یکجز و از صد و ده و آن دوست و یکجز و از بیست و چهار و آن

کیر و آن سفال را بوی نمایند و زیر پای او نهند خصوصاً که این شکل در ساعت نهم از  
اول زمان طلوع نویسند و گوگرد ماه بود و زود گوگرد از وی جدا شود و هر چه خواهد که از جا  
بیرون آید چون زندانیان آن را بخورد و دارند و در خلاص یابند اصل **صمغ صم**  
در کیفیت مرتج چهار در چهار و آن بر دو قسم بیشتر نمی تواند بود یا منظر یا منظر و منظر و منظر  
بیشتر نمی تواند شد یکی ذوالکتاب و دیگری تفسیری اما منظر ۲ قسمت نصفی و  
و سدسی اما سدسی است که از یکی تا دوازده خانه بصورت نظم طبیعی تمام کند بعد از آن  
از ضلع یعنی کل عدد و فقی ۲۱ طرح کند و عددی که خواهند در خانه ۱۲ گذارند و تمام کنند  
برین مثال در رسم قیاح ۸۹ عدد ادیک تا دوازده بصورت نظم طبیعی بر دهم دوازده  
کل که ۸۹ عدد بود ۲۱ طرح کردیم باقی ماند ۴۶۸ در خانه سیزده گذاشتیم و تمام نمودیم  
اصل پنجم در طریق نصفی اینجا است  
این است مربع مذکور

۸	۱۱	۱۶۹	۱
۱۶۸	۷	۷	۱۲
۳	۱۶۷	۹	۶
۱۰	۵	۴	۴۷۰

که عددی که میخواهند بگیرند و از آن عدد  
نصف طرح بکنند و باقی مانده از خانه یک  
تا خانه هشت بر نظم طبیعی ثبت کنند بعد از آن  
هشت را از نصف وضع نمایند آنچه باقی  
ماند در خانه نهم گذارند و تمام کنند بدین مثال

که بعمل آورده در رسم غنی ۱۰۹۰ طرح کنند نصف باقی مانده به ۵۰۱ یک تا خانه هشت  
طبیعی بر نهم هشت از عدد نصف که ۵۰۲ باشد وضع نمودیم باقی مانده ۵۲۲

در خانه نهم ثبت نمودیم و تمام ساختیم بدین  
مثال و اگر در عدد کسر باشد بعد از وضع ۵۰۱ یک  
تا هشت خانه بر نظم طبیعی بنماییم و هشت از نصف  
طرح می کنیم باقی در خانه نهم وضع میکنیم و کسر  
در خانه سیزده می گذاریم مثال در رسم

۸	۵۲۴	۵۲۷	۱
۵۲۶	۲	۷	۵۲۵
۳	۵۲۹	۵۲۲	۶
۵۲۳	۵	۴	۵۲۸

مالک این است آن طرف صفحه می باشد

که در وی کنند باقی بود و بید تعالی علم علم عدد الوفاق و درین علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر بسیل اختصار اصل اول در حقیقت وفق بدانکه هر شکلی مربع که عدد خانهای او در طول و عرض و در هر دو قطر یکسان بود آنگاه مبلغ عدد ما که در طول بود هم چند مبلغ عدد ما بود که بر عرض باشد و هم چند مبلغ عدد ما که بر قطر بود و در هیچ خانه یک عدد مکرر نبود آنرا عدد وفقی گویند و اول

مرتعات سه در سه است

و بدانکه واجب نیست که آغاز از یکی نهند و نه آنکه تفاوت یکی یکی بود بلکه آغاز آن نهادن از جمله عدد ما روست و تفاوت بدان مقدار که خواهند روست لیکن بشرط آنکه آن تفاوت بر همان قرار نگذارد

ح	ا	و
ج	ه	ز
د	ط	ب

مثلاً آغاز از سی کنند و پنج پنج زیادت میکنند چنانکه در بنصورت

اصل دوم در آنچه حکما این شکل را چون استخراج کنند بخواهند

نور جانی چنین میگوید که حکما چون مربع سه در سه را بنهادند و اعداد را بر نظم طبیعی در آن خانه بنهادند و قطرهای آن وفق میدادند بر بصورت

سه	ل	له
م	ن	س
مه	ع	ه

لکن اصلاح وفق نمیدادند پس عدد میانگین را بقرار خود باز گذاشتند و عدد های قطعه را هر یک بیک مرتبه فراموش آوردند چنانکه یکی در خانه دو نهادند و دو در خانه سه و سه در خانه هشت و هشت در خانه نه و نه در خانه

هشت و هشت در خانه هفت و هفت در خانه چهار و چهار در خانه یکی تا بر بنصورت شد آنگاه هر آن دو عدد که در زوایر بودند از یک قطر بجای یکدیگر بنهادند تا بر بنصورت شد

و چون چنین شد وفق میدادیم در طول و

هم در عرض و هم در هر دو قطر این است طریق کیفیت استخراج سه در سه و اصل علم

اصل سیوم

در خاصیتهای سه در سه اگر آن را بر مثال آب نارسیده بنویسند هرگاه که زنی را در ده

گیرد آن مثال

اصل هشتم در خالصتهای این مربع چون آفتاب در درجه شرف خود بود و ماه نیز در درجه شرف خود بود هرگاه این مربع بر پشت کتاب و تحت جامه و در خای کشند از دزدان و بندگان و خالصیت دیگران است که چون آفتاب بوقت بود و ماه و در طالع و بیک دیگر متصل باشند این شکل را بر انجشترین همین نقش کنند یا بر کاغذ مزهر یا بر چیزی بنفید و با خود دارند سبب زیادتی حشمت و غلبه بر خصم باشد انشاء الله العزیز اصل نهم چون مربع سه در سه و مربع چهار در چهار معلوم شد بسیاری از اعمال این ظاهر کرد و مثلاً اگر خواست که نه در نه نبی اول آن را نه در نه نبی اول آن را مربع سه در سه باید کردن و بطریق سه در سه از مربع بربع میرفتن تا آنجا که خانه ها جلدها بر شود و اگر خواهی که دو زاده در دوازده بهی اگر خواهی آن مربع را چهار در چهار کنی آنگاه هر خانه از آن سه در سه کنی و از خانه بخانه بطریق چهار در چهار می آئی و در خانه ها که هر یک از آن خانه ها افتد بطریق سه در سه پر میکنی و اگر خواهی که هر یک بزرگ را سه در سه کنی و هر خانه از آن چهار در چهار کنی پس از خانه های بزرگ بطریق سه در سه می آئی و از خانه های کوچک که در هر یک از آن خانه ها می افتد بطریق چهار در چهار می آئی و هم چنین طریق بر وفق بیشتر عدد را بیرون توان آوردن و الله اعلم بالصواب علم المناظره درین علم نه اصل بر طریق اختصار بیان کنیم ان شاء الله العزیز اصل اول در آنچه مردم در خود دارند آئینه چگونه بنید قومی پنداشته که صورت روی مردم در آئینه حاصل شود آنکه آن صورت را دیده شود و این سخت باطل است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که موضع آن صورت جایگاه همین بودی از آئینه و مادام که آئینه ساکن باشد و آنچه که صورت وی در آئینه پیدا شود ساکن بود و آن صورت از جایگاه خود زایل نشود لکن ما می بینیم که چون روی کسی در آئینه بیند اگر ناگهانی از جانب راست بچرخد بگردان آنچه را در جانبی بنید و اگر از جانب چپ بگردان آنچه را در جانب دیگر بنید و چون موضع صورت مختلف میشود باختلاف بنیده باز آنکه آئینه و آنچه صورت وی در آئینه پیدا میشود ساکن است معلوم شد که صورت روی در آئینه مرتسم نمیشود و بالله التوفیق اصل دوم در سبب آنکه چیز بزرگ یا از دور کوچک بدست این آفت که شاعری متوهم که از چشم بر قی می پیوندد بر شکل مخروطی بود بر سر او متصل نقطه

اصل ششم در طریق مربع ذوالکتابه بدانکه این  
قسم مربع را ضابطه چنانست که سطر اول را بطریقی  
که باید نوشته شود بنویسد بعد از آن حرف اول که ب  
عدد ۲ است و حرف عا که ط و عدد ۹ میباشد هر دو

۸	۳۸	۴۴	۱۰
۴۳	۲	۷	۳۹
۳	۴۶	۳۶	۶
۳۷	۵	۴	۴۵

جمع نموده دو قسمت مختلف کرده در دو خانه میا من ضلع آخر ثبت نماید و باز عدد آن خانه  
میا من سطر اول را که الف و س باشد دو قسم مختلف نموده در خانه هفت و ده که گذارد و با  
عدد خانه چهارم را با عدد خانه سیزده بدو قسمت مختلف نموده در خانه شش و یازده گذارد  
چون چنین کند ضلع بعین و یسار را بهر دو قطر مملو شود پس دو خانه از ضلع بعین و دو خانه از  
ضلع یسار خالی خواهد بود عدد خانه اول را با عدد خانه سیزده دو قسمت مختلف کرده در  
خانه هشت و پنج و نه گذارد و این طریق ضابطه درست است چون ضابطه شکل نقل نمودیم  
نظر بان مثالی معین نمودیم تا بر مبدی آسان باشد

اصل هفتم در رفتار مربع ربعی و کسر آن با این است  
که از عدد کل سی ۳۲ عدد طرح نموده و بعد از طرح  
ربع نموده یک ربع از آن را در خانه بعین گذارد و هر خانه  
یک عدد اضافه نموده تا خانه آخر که موفق خواهد  
بود و هرگاه کسر داشته باشد کسر یک را در خانه ۱۳

ط	س	ا	ب
۱۹	۳	۳۲	۱۸
۱۰	۴	۳۳	۲۵
۳۴	۵	۶	۲۷

و کسر در خانه ۹ و کسر سه را در خانه ۵ گذارده که وفق آن صحیح است مثال از خواستیم نامی  
از نامهای حق سبحانه و تعالی که بحساب جمل سیصد و سیزده باشد وفق او استخراج کنیم

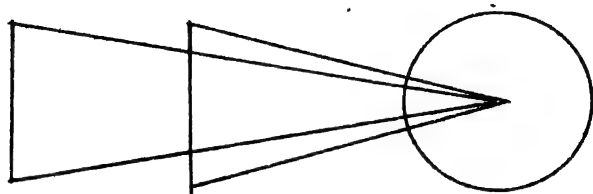
۷۸	۸۱	۸۴	۷۰
۸۳	۷۱	۷۷	۸۲
۷۲	۸۶	۷۹	۷۶
۸۰	۷۵	۷۳	۸۵

چون طلب کرده شد دریا بصیر یا فیتیم که این معنی اصل  
بود پس از آن در مربع نهادیم از تعالی بکات این حق را به  
روزگار خداوند عالم پادشاه بنی آدم در رساند چنانکه  
این عدد فقی و نصرت ظفر و نصرت قرین ایام پیمان و  
روزگار میمون او باد بخت و کرمه



که در شکلت با حرکت کریمیت انواع مبصرات چنانکه ابن الیثم در مناظره خود آورده است  
اصل پنجم در غلطهای حسن بدانکه مبصر بذات زمین که بر او ایم روشنا نیست و رنگ پس غلط  
حسن بقصر بسبیل انفراد درین دور افتد و غلط کردن در روشنائی آلا برای اختلاف آن روشنائی  
نبود در قوت وضعف و اما در لون اگر رنگ بقوت بود مانند ظلمت بود اگر ضعف بود مانند سایه  
بود پس غلط کردن در لون اگر چشم را یک رنگ بود غلط در وی جز به قوت وضعف نبود و اگر دو  
رنگ باشد و همه بقوت باشد بصر از هر یک ظلمت میند و اگر ضعیف باشد از هر یک سایه  
میند و اگر بعضی بقوت بود و بعضی ضعیف باشد بصر از چون جسمی بود آمیخته از ظل و ظلمت  
مقتل ششم در کیفیت ترکیب الوان اگر سیاهی و سفیدی با یکدیگر آمیخته شود پس این چشم را  
رنگ خاک باشد و اگر با سیاهی روشنی بود چنانکه روشنی آفتاب که بر بار افتد و دو وسیله که روشنائی  
بر وی افتد سرخی حاصل شود و اگر غلبه سیاهی را بود وزردی اگر غلبه سفیدی را بود پس اگر زردی  
با سیاهی آمیخته باشد سبزی حاصل کرد و اینست اصول الوان و دیگر اقسام از ترکیب آن حاصل شود  
اصل هفتم بدانکه اگر کسی جامه باریک و تنگ که او را رنگی بود بر چشمها نهند و چیزی رنگین نکرد آن  
چیز را بر رنگی از رنگی میند آمیخته از رنگ او و از رنگ جامه چنانکه اگر آنچیز زرد بود و رنگ آن جامه  
بر چشم نهند کحلی بود آن جامه را سبز میند و اگر آنچیز سفید بود رنگ آن جامه از برق میند و در موضع  
اشکال است زیرا که جرم جامه از نغمای کثیف بهم باز نماند حاصل شده است و در میان آن  
نغمافروجه است پس آنچه کثیف بود منع کند و آنچه فوج کند منع نکند پس بایستی که چون آنجامه  
بر چشم نهادند از آنچه ما واء او بودی نقطهای کوچک بر آن رنگ اصلی او دیده شدی لکن چنین  
نیست بلکه رنگی آمیخته دیده میشود جواب آنست که نغمای جامه بغایت خورده بود و ثقیبها که در وی  
بود بغایت کوچک بود پس چون بصر نکرده در یک جزء بغایت کوچک صورت آن شیخ کثیف  
مرسم شود در جزء دیگر که در برابر او بود صورت آن جسم بیرونی مرسم شود و آن هر دو جزء از بغایت  
کوچکی یک جزء باشند لا جرم هر دو صورت مختلط شوند و بدان سبب آن رنگ مختلط دیده شود  
اصل هشتم در بیان آنکه چون چشم در رنگ بقوت بسیار تامل کند پس در رنگ دیگر نگردد  
این دویم را بر رنگ اول میند چنانکه اگر چیزی سبز بسیار نکرده آنجا و چیزی سفید نکرده آنجا

ناظره و قاعده او متصل بر بی دور تر میشود آن زاویه البصار کوچک تر میشود چون زاویه کوچک تر میشود محل انطباع صورتها خورد تر میشود و چون چنین میشود مرئیات کوچک مینماید و آن زاویه هر چند مرتبتر دور تر می شود



و کوچک تر میشود آنجا که زاویه باطل شود هر دو خط بر یکدیگر منطبق شود آنجا انبساط البصار حاصل شود این است علت آنچه چیزی بزرگ را از دور کوچک بیند اصل سیوم در علت البصر کمی را دور بیند مذمب اصحاب انطباع آنست که چون در طوبت جلیدی صور محسوسات مرتسم شود آن هر دو صورت که در دو چشم پیدا شود مساوی بدان موضع که مطلق العصبین است و آن هر دو صورت انجا متحد شود و البصار در آن حاصل آید نه در طوبت جلیدی پس اگر در آن عصبها خللی افتد چنانکه صورت یک چشم بموضع التقاط پیش از آن رسد که صورت چشم دوم بود لا محاله یکی در دیده شود زیرا که یک صورت از یک چشم بدان موضع رسد البصار حاصل شود و بعد از آن چون صورت دیگر رسد البصاری دیگر حاصل شود بدین سبب یکی را دیده آید اصل چهارم در عدد های چیزی که از آن محسوس در توان یافتن و آن بیت و دو قسمت روشنائی رنگ دوری وضع مقدار شکل بزرگی تفرق اتصال عدد حرکت سکون دشتی نرمی شفافیت کثافت سایه تاریکی نیکوئی زشتی هم ساقی مانندگی اختلاف درین معانی این است چیزی مانیکه او را ببصر در توان یافتن و آنچه گفته شد در تحت یکی ازین بود که یاد کردیم چون ترقیب که او در زیر وضع است و چون کتابت که در و چون استقامت و انجنان که در زیر شکل آید و چون کثرت و قلت که در زیر عدد آید و چون تساوی و تفاصل که در زیر ثاب و اختلاف آید و چون بجا که در زیر شکل

**اصل سوم** در نامهای اصول او تا بر ربط و تار او چهارست اول آن  
از همه غلط تر است و را کج نم گویند و دویم او آنست که در نیم باشد و او را مثلث گویند  
بر وزن مطلب و سیم او آنست که در براو باشد و او را مثلثی گویند بر وزن معنی و چهارم  
او را زیر گویند و آن از همه باریک تر است **اصل چهارم** در بیان آنچه موسیقی در آن  
نظر کند بدانکه علم موسیقی مشتمل بر دو بحث یکی از احوال نغمه از انچه که میان  
ایشان مناسبتی و منافرتی بود و دوم از زمانه که در میان آن نغمه افتد و این  
بحث را علم ایقاع گویند و ترکیب نغمه که سبب لذت است از دو وجه اول انچه  
تناسب تالیف او دویم از انچه که آواز چیز است که حیوانات را بطبیع او الهی است  
زیرا که چون او را غمی یا المی یا فرحی باشد لابد از وی آوازی مختلف در وجه آید  
پس چون آوازها مرکب کنند از حدت ثقل و تناسب بطبیعی الفان بیشتر بود و چنان  
شود که اختلاف آن آوازها بسبب اختلاف حالتها سی نفسانی شود و آن سبب لذت  
کرد زیرا که هر حالت که دائم شود لذت نمود و چون متجدد شود لابد لذت بود و غم  
در مناسبتهای نغمه بدانکه اگر یک نغمه متکرر شود از وی هیچ مناسب حال نشود  
اما چون مختلف گردد از مجموع هر دو بعدی حاصل شود و چون یک نغمه از دویم بزرگ  
بود میان ایشان نسبتی بود و آن نسبت یا متضاد بود بیکه متوافق بود و آن موافقت  
انگاه بود که تفاوت مثل متفاوت بود یا بفضل یا بقوت و معنی قوت آنست که از تکرر  
او بکار یا بیشتر آنچه اول بقوت مثل آنست حاصل شود مثال آن دو متفاوت باشد فعل  
و نغمه بود چنانکه یکی دو بار چند دویم بود چنانکه هشت و چهار زیرا که تفاوت سیم  
و آن مساوی متفاوت کو حکم است و اما آنچه تفاوت مثل تفاوت بود بفضل بر  
قسمت اول آنکه تفاوت مثل متفاوت و دویم آنکه مثل آن نیست اما قایل  
آن باشد که دو نغمه بود یکی مثل دویم و مثل جز او بود پس تفاوت سیم نغمه که حکم  
بود و هر نغمه که حکم مثل او بود بقوت و این قسم را نسبت المثل و الحز گویند و شریف  
ترین همه اقسام این قسم نسبت مثل و نصف است چنانکه دو و سه زیرا که تفاوت میان

سفید را سبز رنگ بیند و علت این آنست که چیزی دیدن از برای انطباع صورت مرتبی بود  
در حسن و چون صورت در حسن مرتسم شود و حسن با آن الف گیرد پس چون نظر از آن منقطع  
شود بقتی از آن کیفیت حسن بماند لا جرم چون در جسم دیگر نگردد او را بر کیفیت جسم اول  
بیند و اصحاب انطباع را این معنی حتمی قویست بر صحت انطباع اصل مخفم بعضی  
گفته اند که ابصار بعضی مبصرات موقوف بر طمعت چنانکه اگر دست پشت کره سیاه  
یا بالشی سیاه فرو دارند شب تاریک روشنی بیند پس دیدن آن روشنی موقوفست بر طمعت  
و این سخن باطل است بلکه نادیدن او در روز برای آنست که نور آفتاب آنرا غلبه کند طبیعت هوا  
آنست که چون مدرک بقوت در مایه مدرک ضعیف در نتواند یافت اینست مجموع اصلها که درین  
علم خواستیم آوردن و الله اعلم علم الموسیقی درین علم فی اصل از اصول این علم یادیم  
بعون الله و حسن توفیق **اصل اول** در حقیقت آواز و اقسام بدانکه سبب حدوث آواز متوج  
هوا بود که از کوفتن جسم سخت بر جسمی سخت یا از برکنده شدن چنین جسمی از جسمی دیگر حاصل شود  
چون آن موج حاصل گردد و لابد هوا موج پذیرد و آن موج کوش رسد و بدانکه آواز با کابلند  
بود و گاه آهسته و گاه تیز و گاه کران و سبب اختلاف نغمها ثقل و جدت است زیرا که چون  
آواز با تیز و کران متناسب باشد نغمها متناسب بود و اگر متناسب نباشد نغمها متناسب  
**اصل دوم** در سبب تیزی و کرائی آواز بدانکه در بعضی چیزها است تیزی آواز سختی آن جسم  
بود که هوا را فرغ میکند و نرمی او در بعضی چیزها کوتاهی راه گذر و پیچیدگی آن و در بعضی چیزها  
تنگی راه گذر و نزدیکی آواز آنجا که منفذ باشد پس اگر این همه سبب جمع شود آواز بغایت تیز  
میبود زیرا که چون حرکت هوا بقوت بود و راه گذر سخت و نرم بود لا بد هم بران شکل بخوش  
و سبب ثقل ضد این سببهاست که یا کرده شد و بدانکه معرفت ثقل و جدت در آواز نا بهیج  
طریق بهتر از آن که بد از زی و ترو کوتاهی او سختی و سستی او توان دانست پرنسبت زیرا که هر چند  
که طول و ترمیش بود و او نرم تر بود و از کران تر بود و هر چند کوتاهی تر بود سخت تر و آواز تیز تر شد  
پس نسبت حدت و تری دیگر چون نسبت طول و شدت آن و تر بود با طول و شدت آن  
و تر بود با طول و شدت و تر دوم فعلی نه مراتب آواز را بدین طریق آسان باشد و الله اعلم

نیفتد از برای آنکه ضعف و قایم مقام او باشد چنانکه چهار باب بقی دارد معلوم و آن نسبت  
الذی بالاربعة است اگر سبجای چار هشت باشد و آن متاسبت باقی ماند زیرا که هشت  
ضعف چهار است همچنین اگر چهار نگاه دارند و بدل شش بگیرد مناسبت برقرار بود و این  
دقیقه از برای آن گفته شد که چون حکم کردیم که تناسب جزو آن اقسام نیست و این قسم که  
یا دیگر دیم چون در ظاهر از آن بیرون بود و لا جرم تنبیه کردن واجب نمود اصل هشتم  
در بیان آنکه هر آوازی مناسب حالتی مخصوص است و آوازی که مناسب شادی و طرب است  
است که آوازهای کران با آوازهای تیز شوند تا نفس از نشیب غم باوج طرب و سرور  
شود و آوازی که مناسب غم و نوچه باشد آنست که از آواز تیز تا واکران شود تا نفس از  
بلندی شادی به نشیب غم آید آنچه لایق قوت فکری و غمغمی بود ثقیل باید و آنچه لایق تحرک  
قوت شهوانی باشد سبک باید اصل نهم در شرف این علم از مکملهای فلاسفه اول کسی  
درین علم خوض کرد فیثاغورس بوده است و گفته اند او شاگردی سلیمان صلوات الله علیه  
بود پس او شبی در خواب دید که کسی او را گفت برخیز و بکنار فلان دربار و از آنجا یکا بگی  
حاصل کن و دیگر روز فیثاغورس برخواست و بکنار دیا آمد و بسیار صبر کرد و بچکس را ندید که  
از وی علم آموزد شب دوم همان در خواب دید و روز دوم هم بدو موضع رفت و بی مقصود  
باز گشت و شب سوم همان خواب دید و روز سوم بیدار و دانست که آن خواب را  
کذا فغی باید گرفت پس بسیار اندیشه کرد جمعی از آنکه آن در آن موضع حاضر بودند نظر  
بر آهمن میزدند بر وجهی مناسب چون فیثاغورس را بگریزان افتاد و آن مناسبتا علی کو  
و سخا نه باز گشت و قصد آن کرد که سرخ مناسبتا میان آوازها بداند چون او را آن  
معلوم شد باز اندیشه بسیار سازی ساخت و بر سیم بران بست و قصیده در توحید تعالی  
و نکو میدن دنیا و ترغیب کردن در آخرت انشا کرد بر عادت آن روز کار و آن قصیده را  
بر خلق میخواند و آن ساز و بدان سبب بسیار مردم از طلب دنیا باخیزت نهادند پس آن  
ساز را در میان حکما عزیز داشتندی و بعد از آن حکیمان دیگر در آن اندیشه میکردند  
و آن را نیکوتر میکردند تا نوبت با ستاد حکیمان جهان ارسطای خالین رسید و در آن اند

ایشان نیمه نغمه کو چکست و نیمه او نیک حرکت باورسد و از پس او نسبت مثل و ثلث است  
چنانکه نسبت  $\frac{۲}{۳}$  با چار زیرا که تفاوت میان ایشان یکی است و یکی ثلث و  $\frac{۳}{۴}$  است  
و او بد و بار کی زیادت شود که در دلاجرم این نسبت متأخر است از نسبت مثل و نصف  
و بعد از این نسبت مثل بر توالی می آید اصل ششم در مناسبات این قسم که تفاوت  
مثل تفاوت بود بقوت و این انگاه بود یک نغمه اضعاف نغمه و دوم بود چون  
چنین بود تفاوت با مثال نغمه کو یک باشد پس نغمه کو یک بقوت مثل مقدار  
تفاوت بود و این قسم را نسبت الاضعاف گویند اول او نسبت ثلثه اضعاف است  
که تفاوت میان ایشان انگاه حاصل شود که تفاوت دو بار مکرر شود مثالش نغمه  
عدد دو است و نغمه دیگر اعدوی شش است و تفاوت میان ایشان چار است و دو  
که متفاوت است نیمه اوست و از پس این نسبت اربعه اضعاف است چون نسبت هشت  
به دو نسبت خمسة اضعاف است چون نسبت دو به و همچنین برین قیاس نسبت های دیگر  
بیرون می آید و بدانکه این قسمها متفق بر قیاس است اول نسبت های بزرگ است و آن نسبت  
ضعف و او را الذی بالکل گویند و نسبت  $\frac{۲}{۳}$  ضعف است و نسبت چهار ضعف است و  
او را الذی بالکل مرتین گویند و قسم دوم نیمه است و او را آن نسبت مثل و نصف است  
و او را الذی بالنحس گویند و نسبت مثل و ثلث است و او را الذی بالاربعه گویند و قسم نسبتها  
کو یک است و آن نسبتها مثل و جبر است و ابتدای او از نسبت مثل و ربع است تا چنانکه  
بود بزرگترین آنچه مستعمل است از نسبتهای بزرگ الذی بالکل مرتین است و از نسبتها  
کو یک آنست که زیادت زاید بر ناقص نیمه نیمه نیمه کو یک ترین ابعاد باشد و آنرا  
طینی خوانند اصل هفتم بدانکه بعضی ابعاد باشد که بر غیر این نسبتها بود و بازان همه  
متساو نبوده بلکه در غایت تناسب بود و سبب آنست که در نسبت ضعف نوع تناسبی است  
که دیگر اقسام نسبت یافته نشود بلکه موافقت ایشان چنانست که هر یک قایم مقام آن دویم باشد  
هم در حلق دهم و ساز پس چون نغمه را با نغمه دیگر مناسبت باشد از مناسبت های متفق اگر  
چنانکه او را طرح کنند و ضعف او را بیدل رکاب یک او یکبار دارند هیچ نقصان در آن تنا

کنند بنگرستند تا از ستارمانیکه در آن برج باشد صورت چه چیز توان انکشت انگاه آن برج  
 بدان صورت تعریف کردند اگر کسی پرسد که کوکب ثابت متحرک اند چون ستار که در برج  
 حمل باشند حرکت کنند آنکه برج محل حرکت کرده باشد فصل بدانکه از منطقه معدل النهار منطقه  
 فلک البروج که یکدیکه را تقاطع کرده اند و نقطه حاصل شده است یکی نقطه اعتدال ربیعی  
 و دومی نقطه اعتدال خریفی و حساب برج ازین نقطه تا است از اول نقطه اعتدال تا می  
 یکجز و از دوازده جز و از دور فلک یک برج است و چون کوکب حرکت کند لازم نیاید که برج  
 حرکت کرده بود برین تقدیر الاصول المسئله اصل اول در بیان آنکه فلک حاوی مرکز اندرونی  
 نکرد اند و اجاب ابوعلی در تمیخی و دو وجه گفته است و از حکما درین باب جز آن نقل ننشاند  
 یکی آنکه مرکز فلک اندرونی مرکز فلک بیرونی نباشد بلکه خارج بود از مرکز فلک بیرونی  
 و چون چنین بود مرکز فلک اندرونی در یک جانب بود از فلک بیرونی و خرویی بود از اجزای  
 او پس لازم آید که بیرونی چون حرکت کند اندرونی هم متحرک گردد و اما آنچه مرکز او مرکز بیرونی  
 بود سطح داخل فلک حاوی مکان سطح خارج فلک محوی بود و اجزای متمکن مثبت گشته  
 با جزای مکان و چون مکان حرکت کند لازم آید که متمکن حرکت کند و بدانکه چون این جواب  
 دومی نزدیک مانیکونیت زیرا که فلک جسم بسیط متساوی الاجزاء است پس جمله نقطهائی  
 که در وی فرض افتد متساوی بود و هر چه بر چیزی حایز بود بر مثل او هم حایز بود پس آن نقطه از  
 حاوی که تماس قصب محوی بود مثل دیگر نقطه مفروض باشد پس محال بود که قطب محوی  
 طالب آن نقطه مرکز اندرونی از حاوی دون دیگر نقطه بازانکه همه در طبیعت و ماهیت متساوی  
 اند و ایضا خواجه ابوعلی سینا در علم طبیعت چون برمان گفت بر بسیطی فلک گفت چون بسیط  
 باشد حرکت بروی روا بود زیرا که همه جزو ما که در وی فرض افتد متساوی اند پس هرگاه که  
 یکجز و تماس چیزی باشد جزو دیگر شاید که تماس آن جزو کرد پس حرکت بروی روا بود  
 و چون این معنی تقریر کرده است چگونه روا داشت که گوید قطب محوی نقطه معتدل  
 حاوی بطبع طالب بود بدان نقطه مثبت پس معلوم شد که این جواب باطل است  
 بلکه حق آنست که تحریکات نفائی باشد بر موهطه جسمانی بود پس روا بود که نفس حاوی

کرد و سازارغنون بساخت و در جلد میچسبید این علم و عمل این خوض میسر نشود الا انکاه که  
 خاطر و قاف و ذهن صافی و طبع راست یاری دهد و اگر کسی را قوه علم با مهارت صناعت جمع  
 شود و در فن خود بنظر بود و الله اعلم علم البیته الاصول الظاهره اصل اول در قسام اجسام  
 بدانکه اجسام یا بسیط اند یا مرکب بسیط آنچنان بود که تغیر و تبدیل بر صورت های ایشان  
 روا بود یا نبود اگر روا بود او را اجسام کاین و فاسد گویند و آنچه تغیر و تبدیل بدیشان راه نیابد  
 لا جرم آنرا اجسام ابدی گویند و ایشان مذکور و اندک در یکدیگر داده بر مثال طبقاتی باز  
 و نزدیکترین آن فلکها با عالم کون و فساد فلک قمر هست آنکاه فلک عطارد آنکاه فلک زهره  
 آنکاه فلک آفتاب آنکاه فلک مریخ آنکاه فلک مشتری آنکاه فلک زحل آنکاه فلک الثوابت  
 آنکاه فلک اعظم و این ترتیب بدان معلوم شد که چون یکی ازین کوکب در گذشتن بدیگر  
 آنکه دویم را بپوشاند باید که لا محاله زیر او بود و اما در آفتاب بدان معلوم شد که مرکب  
 که بر زمین نزدیکتر بود قوسی که از اختلاف منظر حاصل شود بزرگتر بود پس چون ماه و عطارد  
 و زهره را اختلاف منظر بود و مریخ و مشتری و زحل را نبود و آفتاب را اختلاف منظر اندک  
 بود و معلوم شد که آفتاب در وسط همه ستارگان است چنانکه بالای زهره بود و در مریخ  
 باشد و الله اعلم بالصواب **صل و یم** در مقدار سطحی این فلک با چون نصف قطر زمین  
 یکی گیریم بر مقدار که هست سطحی کره هوا سی و دو نیم چندان بود و غلط فلک قمری سی  
 نیم چندان بود و غلط فلک عطارد صد و پنج و نیم چندان بود و غلط فلک زهره هزار و پانصد  
 و هشتاد و دو و چندان و غلط فلک آفتاب هزار بار و نیم چندان و غلط فلک مریخ هفت  
 هزار و نه صد و هفت چندان و غلط فلک مشتری هفت هزار و سیصد و هشتاد و نه چندان  
 و غلط زحل چهار هزار و دویست و چهارده و نیم چندان و غلط فلک کوکب نه هزار و نیم چندان  
 و پهنای فلک اعظم را کس نهایت نداند و لکن محضری که اندرون فلک اعظم رسم شود باند  
 چند نصف قطر زمین بود چهل و چهار هزار بار و نه صد و شصت و پنج بار و الله اعلم بحقایق  
 افعاله **صل سیوم** در آنچه آسمانرا بدوازده قسم کرده اند و هر قسمی را بر جی نام  
 نهاده اند چنانکه خربزه که بدوازده پهلو کنند و چون خواستند که آن بر چهار اعراف



معتدل ترین موضع است بر اطلاق درست نیست الامتحانات امتحان اول آفتاب  
 فلک التدویر است یا نه جواب بطمیموس میگوید چون آفتاب زیاده‌تر از زمانهای  
 مساوی قوسهای مساوی از فلک البروج قطع نکرد بلکه نیمه شمالی در صد و هشتاد و شش روز  
 و چارده ساعت و نیم معتدل قطع کرد و نیمه جنوبی را در صد و هفتاد و نه روز قطع کرد  
 و معلوم شده است که در حرکات سماوی تفاوت نبود پس این اختلاف از دو وجه تواند بود  
 اول آنکه چون گرداننده آفتاب فلکی باشد که مرکز آن مرکز عالم بود و در یک نیمه از فلک  
 البروج پیش از یک نیمه افتد از آن دایره خارج مرکز و در نیمه دیگر از فلک البروج کمتر از  
 نیمه افتد خارج آن مرکز و بدین سبب آفتاب یک نیمه را از فلک البروج بزمانی پیش از  
 قطع کند که نیمه دیگر را و بعد دویم آنکه گرداننده آفتاب گردد و جزو مرکز و در سخن فلکی موافق  
 مرکز و او بر خود میگردد و آفتاب را با خود میبرد تا چون شمس بر نیمه بالا باشد ازین فلک از زمین  
 دورتر باشد و بطی الحركت مانند چون در نیمه زیرین بود و نزدیکتر بود و سریع الحركت مانند و  
 شرط بیاید تا هر دو وجه در حساب یکی انداول آنکه نسبت خطی که زمان مرکز عالم و مرکز خارج  
 مرکز است و آن دو جزو است همان باشد نسبت نصف قطر فلک تدویر به نصف قطر حامل  
 او و دویم آنکه حرکت فلک تدویر بر خلاف حرکت فلک حامل بود و دیگر آنکه در هر زمانیکه فلک  
 حامل در وی قوسی قطع کند بر توالی فلک البروج در همان زمان مثل آن قوس قطع کند و چون  
 این سه شرط اعتبار کنند جمله سببهای یکی بوده خواه آفتاب بر فلک التدویر بود و خواه بر خارج  
 مرکز و لکن بطمیموس از راه استحسان اختیار آن کرده است که آفتاب را حامل فلک خارج  
 مرکز بود و ونیک تدویرش نباشد و اگر چه هیچ دلیل بر نفی فلک التدویر قایل نشد امتحان  
 دویم ما را رجوع استقامت بود یا نه جواب باشد و لکن محسوس نشود از غایت سرعت  
 حرکت حامل و اندک علم امتحان سیوم چه فرقت میان وسط ستاره و تعدیل او و  
 تقویم او جواب توهم میکنم که خطی از مرکز عالم بیرون آید و بر محل رسید و در خط دیگر تقویم  
 کنیم که یکی از مرکز عالم و دیگر از مرکز خارج بر مرکز آفتاب بگذرد تا به سطح فلک اعلی رسند  
 قوس که میان بر محل و میان آن خط بود که از مرکز خارج مرکز بیرون آید وسط آفتاب بود

در قوت چنان بود که وافی باشد بخریک محوی بی هیچ اتی جسمانی و این سخن تفریع بر بدست ایشان است و الا حق آنست که افلاک در حرکت مستقر تقدیر الهی اند **قل کل من عند الله** اصل دوم در فصلها چون خط استوار در مقدار هر فصلی که بدان خط استوار دیکمال هشت فصل باشد و تا پستان و دو خریف و دو زمستان و دو بهار زیرا که چون آفتاب بریل از معتدل النهار و پنج میایش نماز بر سمت آن جایگاه بود و آنچه آغاز تا پستان بود و چون در جانب شمال آید که زمانی ایشان عظیم باشد تا آنجا که آفتاب بنیمه نور رسد آنجا بهوی ایشان خوش شدن گیرد و آغاز خریف بود آنجا که آفتاب بر سر طران رسد آنجا زمستان آغاز کند سبب غایت بعد آفتاب از سمت ایشان آنجا میل آفتاب کمتر شدن گیرد تا آفتاب بنیمه رسد رسد آنجا سر کمتر شود و بهر آن خوشتر گردد و آن وقت آغاز بهار بود تا آنجا که آفتاب بر میزان رسد بار دیگر تا پستان باشد و در نیمه دیگر از فلک همان چهار فصل پدید آید این که گفته شد سخن مقدمان است اما تحقیق آنست که آغاز خریف از آن گاه بود که میل آفتاب بنیمه مثل غلیم باشد و آن در اوایل ثور بود و برین قیاس آغاز ربیع در اوایل اسد افتد و همچنین او در جانب جنوب آغاز خریف آنجا بود که آفتاب در اوایل عقرب بود و آغاز ربیع آنجا بود که در اوایل خزان باشد و برین قول هر دو زمان بهار و تا پستان بر نیمه زمان خریف و زمستان بود و بعد اعلم بالصواب اصل سیوم در حقیقت آنکه آنجا که خط استوار بر وی گذرد معتدل است یا نه بدانکه اتفاق است اهل این علم را که گرم ترین موضع بر کره زمین آنجا است که مدار خضیض قناب است و نزدیک محققان دست شده است که اوج آفتاب مستقر گشت و اکنون در جوزا است و چون بنقطه نخستین میزان رسد لا محاله خضیض آفتاب بر نقطه نخستین حمل باشد و مدار حمل و میزان هر دو یکست و آن بر سمت خط استوار است پس در آن روز کار طریق محترف خط استوار بود پس در آن روز کار گرمترین مواضع خط استوار باشد و لکن سبب بعد آفتاب بر سمت سر ایشان به غایت دوری نبود لاجرم احوال ایشان متشابه بود پس این سبب توان گفتن که معتدل باشد و الا در آنوقت که فرض کردیم گرمترین موضع آن باشد پس دانستیم که آنچه خواجه ابوعلی حکم کرده است مطلقا که موضع خط استوار و بخیزد

که جسمهای فلکی خیر محض اند پس زحل را نفس محض گفتن تاویل خواهد و تحقیق آنست که منتهی شدن عناصر هر چند سبب کمال حال مرکبات است لکن سبب نقصان حال بسایط است زیرا که آن جسمهای بسط لابد بود که از چیزهای طبیعی خود بیرون آید و کیفیتهای طبیعی ایشان متغیر شود و این همه حالهای نامطمینی است و چون این معلوم شد گوئیم اثر نحوست زحل نسبت بمرکبات زیرا که چون او سبب برودت و خرابی باشد اجرام مرکبات را از ان نقصان بلکه بطلان باشد لکن نسبت باطبایع بسایط سعد محض باشند زیرا که چون ترکیب باطل گردد و هر یک از بسایط با حالت اصلی خود شود و آن سعادت حال او بود و علی هذا مشتری سعد نیست نسبت بمرکبات و نفس است و بسایط پس معلوم شد که اجرام فسلکی را بجه اعتبار نفس توان گفتن صل اول دوم بدانکه در علم حکمت دست شده است که اجرام فلکی نه گرم اند و نه سرد و نه تر و نه خشک پس آنچه گویند که مریخ خشک است و زحل سرد و آن خواهند که اثری که از وی در عالم کون و فساد ظاهر شود خشکی و سردی است و نه هر چه فعلی کند باید که آن فعل در وی موجود بود بدلیل آنکه حرکت سبب نحوست و اگر چه حرکت گرم نشود پس چون رواست که حرکت گرم کننده بود و اگر چه گرم نبود و او بود که اجرام فلکی را تعالی باشد درین عالم و اگر چه آن افعالها در اجرام ایشان ظاهر نشود و اما علم صل سوم در علم حکمت دست شده است که اجرام فلکی بسایط و مرکبات فید پس آنچه گوئیم حل گرم و خشکست و سرطان سرد و تر و انبوه که غرض آن باشد در ان موج حرارتی و بوسی بود و در دیگر رطوبتی و برودتی زیرا که معلوم شد که جسمهای فلکی از چهار طبع بیرون اند و پس ناخدا آنچه گوئیم غرض از گرمی یکی و سردی دوم آنست که چون کوکبی در برجی بود حرارتی در عالم ظاهر شود و چون در برجی دیگر بود برودتی ظاهر شود لکن از تشخیص لازم آید که هر برجی را خاصیت دیگر بود و در حکمت دست شده است که اختلاف لوازم دلیل اختلاف ملزومات باشد پس لازم آید که در فلک ترکیب بود و این محالست و آنچه درین باب توان گفتن آنست که سبب اختلاف حوادث در عالم کون و فساد یا اختلاف نباتات ستارهاست یا اجزای مین یا اختلاف نظریات ایشان است بیکدیگر و چون چنین بود اختلاف طریقه بروج در حقیقت لازم نیاید و لکن سالی را باشد که گوید او مؤثر مجرد آن انصافات است باین

و انقوس که میان سر حمل و میان آن خط بود که از مرکز عالم بیرون آید آن تقویم بود و آنچه میان  
 دو طرف خط بود تعدیل بود و الله اعلم علم الاحکام الاصول الطاهره اصل اول در طب  
 ستارهای مشتری و زهره سعدند بر اطلاق اند برای آنکه مزاج ایشان در غایت اعتدال است  
 و در ایشان گرمی و ترسیت و زحل و مریخ خشک اند بر اطلاق زیرا که زحل و در سردی بغایت است  
 و مریخ در خشکی و آفتاب و ماه از تنگیت و تسدیس سعدند و از متعارف و تربیع و مقابله خشک  
 و عطارد با سعد بود با بخش خشک و بد آنکه زهره و ماه مؤث اند از بسیاری رطوبت و آفتاب  
 و زحل و مشتری و مریخ اند که عطارد با هر کدام جنس که بود بر طبیعت او بود و الله اعلم اصل دوم  
 در طبایع بروج بد آنکه چون اول که برج حمل است از کیریم یک برج گرم بود و دوم سرد و و برج  
 خشک بود و دیگر ترجیح آنکه حمل گرم است و ثور سرد و جوزا گرم است و سرطان سرد و  
 همبرین قیاس تا آخر بر جای که گرم بود و دوم سرد و اما خشکی و تری حمل و ثور خشک است و  
 و جوزا و سرطان تر است و اسد و سنبله خشک است و میزان و عقرب تر است و میزان و عقرب تر است و میزان  
 لا بد برج اول که حکمت گرم و خشک بود و دوم سرد و خشک و سیم گرم و تر و چهارم  
 سرد و پنجم باز دیگر گرم و خشک بود و در طبع مساوی برج اول است لاجرم ثلث نظر محبت  
 آمد و ششم سرد و خشک و هفتم گرم و تر و هشتم سرد و تر و همبرین ترتیب باقی بر جهاد قیاس  
 باید کرد اصل سیموم در خانه های ستارگان سرطان خانه ماه است و اسد از آن  
 آفتاب برد و بجانب این دو خانه جوزا است و سنبله و ایشان خانه های عطارد اند و برد و بجانب  
 این دو خانه ثور است و میزان و ایشان خانه های زهره اند و برد و بجانب این دو خانه  
 حمل است و عقرب و ایشان خانه های مریخ اند و برد و بجانب این دو خانه حوت و قوس  
 ایشان خانه های مشتری اند و برد و بجانب این دو خانه دلو است و جدی و ایشان خانه های  
 اند و بد آنکه شرف آفتاب در نوزده درجه حمل است و شرف ماه در سه درجه ثور است و شرف  
 زحل در بیت و یکدرجه میزان است و شرف مشتری در پانزده درجه سرطان است و شرف  
 مریخ در بیت و هفت درجه جدی است و هر درجه که مقابل این درجا باشد آن بهر  
 بود آن ستاره الاصول المشکله اصل اول بد آنکه در علم حکمت دست شده است

علم الرمل بدانکه این علم از جمله علمها غریبست و ما از وی در اصل یاکنیم بر وفق ترتیب کتاب  
صل اول در کیفیت این صنعت باینکه گرفتن یک پاکیزه که هیچکس پای بران ننهد باشد  
و آنکس که برگردد باید که شخصی بود نابالغ و آیه الکرسی بران خواند و منقودتین انگاه این دعا بخواند  
اللهم انی اسالک کل اسم دعاک باحد من خلفک قائما او قاعدا او را کما او ساجدا فی السموات  
او فی الارض او فی البر او فی البحر و بین منی و عرفات و عقد المقام و بنیک الاحرام دعاک به محمدا و فی  
کلی خالی فی ظلمة اللیل او فی ضوء النهار فصمت دعا و کشفت بلاءه اشکک امن تربتی حاشی  
فی هذه المخلوط بحول منک و قوه انک علی کل شیء قدير و چون این دعا بران ریخت خوانند بکشت  
بران ریخت میزنند بحساب و بیشتر و اگر آن نقشه نیک نیاید از باطل باید کردن و بار دیگر از خاک  
کردن و سب آن یا پیری خاک بود یا آنکس که از برای او میکنند یا پدید بود یا عایض یا زانی یا فاجر  
و اگر چنانکه انکشت بسنگ ریزد در افتد آنکس را که آن از برای او میکنند زخمی باشد خواه مرد بود خواه  
زن و این کار در روزی که باد سخت آید و باران بارد نباید کرد و این عمل از باد و تمار میبین  
باید کردن انگاه آنکه خوانند تا نماز شام روا بود عمل کردن و انگاه از آن خطها که بر یک پید شد  
شکله استخراج کنند چنانکه بیان کنیم و بران حکم کنند اصل دویم در کیفیت استخراج آن  
شکله و کمیت عدد آن بدانکه انکشت بران ریخت میباید زدن بحساب تا از آن نقطه خطی پیدا  
شود و هم برین طریق چهار خط ظاهر شود انگاه دو دو میباید سترون و آنچه در آخر این چار خط  
بماند زوج یا فرد از آن یک شکل حاصل شود انگاه از اقامت تمام کردن و بعد از آن از  
سطر اول آن چهار شکل دیگری حاصل کردن و از دویم شکل دویم و از سطر سیم شکل سیم و از  
سطر چهارم شکل چهارم و بدین طریق چهار شکل دیگر حاصل شود و از انبات کوبند و انگاه از هر دو  
شکل ثالثی حاصل کنند بدین طریق سطر اول از هر دو شکل بگیرند اگر چهار بود بنهند و اگر سه بود  
یکی بنهند و بدین طریق از هر چار سطر که در آن دو شکل بود شکلی دیگر حاصل شود و بدین طریق آن  
هشت شکل چهار دیگر حاصل شود و از آن چار هم بدین طریق دوی دیگر حاصل شود مجموع  
آن پانزده شکل حاصل شود انگاه از شکل پانزدهم و شکل اول اقامت یکی دیگر حاصل شود  
مجموع آن شانزده بود اینست طریق تولد اشکال علم رمل و الله اعلم بالصواب

که آن اتصال در هر برج که حاصل شود حکم آن یکی بود لکن چون احکام آن اتصال مختلف  
 میشود سبب اختلاف بروج معلوم میشود که بروج را در آن اعتبار است و چون لوازم طبایع  
 مختلف است اختلاف طبایع بروج لازم آید و آن موجب آن باشد که اجرام فلکی کوکب بشند  
 و استقصا کردن در مخفی لایق این جایگاه نیست پس برینقدر قناعت باید کرد و الامتحان  
 امتحان اول دستوریه چو باشد جواب دستوریه آن بود که ستاره در یک خانه خود  
 بود و بعد از تیری چندان بود که بعد میان خانه تیر و میان خانه آن کوکب وجهت یکی باشد یعنی اگر  
 یک بعد شمالی باشد بعد دوم هم باید و اگر جنوبی بود هم جنوبی باشد بعد دوم مثلش  
 در میزان است و ماه در قوس و آفتاب در اسد است پس میان زهره که در خانه خویش است و  
 میان ماه سر جبت و میان اسد که خانه آفتاب است و میزان که خانه زهره است هم یک  
 پس بعد زهره که در خانه خویش است و میان ماه سر جبت و میان اسد که خانه آفتاب است  
 و میزان که خانه زهره است هم یک است پس بعد زهره که در خانه خویش است از ماه چند بعد  
 آفتاب است و آن اسد است از خانه زهره و آن میزان است امتحان دوم ثنا عشریه چو  
 جواب چون ستاره در برجی بود بدرجه معین بنگرند تا عدد آن درجات چند است انگاه هر چه  
 را دوازده کیرند و آنچه جمع شود سی می اندازند آنجا که بر ثنا عشریه آن ستاره بود مثالش چنان  
 است و شش درجه و پانزده دقیقه از قوس شد آنرا در دوازده ضرب کنیم سیصد و پانزده بود آنرا  
 قوس سی بقیهیم همچنین از برای بجهای دیگر که از پس اوست پس اثنا عشریه طالع در پانزده  
 درجه میزان افتد و الله اعلم بالصواب امتحان سیوم چون اجرام دو کوکب مختلف  
 بود اول اتصال چه وقت بود جواب جرم آفتاب پانزده درجه است و از آن قمر دوازده و  
 ستاره اعلوی نه و از آن زهره و عطارد هفت پس چون ستاره ستاره دیگر رسد اگر بعد  
 همان ایشان مثل نیمه مجموع در دو بعد باشد آن اول اتصال بود انگاه چون بعد مثل نیمه آن  
 بعد گردد که او کمتر است از آن دو بعد اتصال در قوت و کمال بود انگاه چون هر دو کوکب  
 بدرجه و دقیقه راست شوند تمام اتصال بود و چون یک دقیقه از وی در گذرد وقت نصف  
 باشد و لکن هنوز قوت باقی بود تا انگاه که از یکدگر نیمه خرم شوند تا اگر نه بگویند بگویند و الله اعلم

دلیل بود بر ملوک و محتشمان و اصحاب عقل و بر مغربان و از و نیکو عاقبت و طبع او کرم و شکست  
و نصرت داخله دلیل بود بر جمال و کمال و رؤسا و علما و اصحاب سوارت و معاونت کردن مردم  
بر صلح و نیکو عهدی و ضاحک دلیل بود بر حال قاضیان و عالمان و کسانی که اظهار حق کنند  
و ابطال باطل کنند و تعلق او بیشتر بود و نیکو س تعلق بر صل دارد دلیل بر مردمان ناکس و شکست  
و از دینها بر جهودان و زندیقان **صل** ششم اما نفی الخ تعلق بر بهره دارد و دلیل بود  
بر زنان و مردان و خادمان و شادی و سماع و آنچه بدان ماند و اما کس سچ تعلق بوطارد و  
رأس دارد و دلیل است بر سگاری و ذراتی و ما بونی و مخفی و جایگاه ناخوش و اما حمزه  
دلیل است بر زن شوهر دادن یا بر بیماری و مجبوسی که بر وی خوف مرک بود و غایبی که  
باز نیاید **صل** منقسم اما تعبیه خارج دلیل بود بر سفر و بر غایب و خدا و ندشوال بدبخت باشد  
الاد سفر و اما تعبیه داخله دلیل بود بر نیکوئی در جمله کار با الله و سفر و فضل داخل دلیل بود بر  
بشارت و نیکوئی که باز رسد یا کم شد که بیاید و او سفر را نیکو نبود و بعضی خارج  
دلیل بود که خدا و ندشوال از بخت خودی پرسد پس او بشارت ده بهم چیزها و خوبها **صل** ششم  
اما اجتماع دلیل بود بر سوال او از غایبی که باز رسد یا از مناظره و خصومتی و او بدست سفر  
و اگر در دیا بود بیم غرق باشد و اما عقله دلیل بود بر بیماری صاحب فراش یا بر غایبی که باز  
رسد یا چهار پایان تمام خلقت و او نیکو است سفر او جمع و شرار و اگر چیزی کم شده باشد و  
باز رسد و اما طریق دلیل بود بر سفر و نکس کردن سفر احتراز باید کردن از خانت یا راه اجابت  
و دلیل سفر دریا بود که او در آن سلامت باشد این مختصر است که آوردیم از حکما این شانزده فصل  
و اگر چه آن قطره از دریائی نباشد لیکن از برای نمودار اینقدر کفایت بود **صل** هفتم در بیان  
محت این علم و دستوری در شریعت ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که از بعضی علمای  
پرسیدم و عرض کردم یا رسول الله می نشسته بود و بر یک خطبای می کشیدم دم بروی انکار  
کردند فرمود یکی از پیغمبران این علم دانسته بوده است هر کس علل و موافق عمل آن پیغمبر باشد  
عمل او ثواب بود و گفته اند آن پیغمبر ادریس صلوات الله علیه بوده است و الله اعلم بالصواب  
**علم الغرایم الاصول الظاهره فصل اول در حقیقت جن حد جن است که گویند حیوات**

اصل سوم در بیان آنکه صورت این اشکال شانزده گانه است اول را نصرت خارج  
گویند دوم را نصرت داخله سوم را جابجک و قایم و لیحان هم گویند چهارم منکوس پنجم  
نفی الحاد ششم کوسج هفتم حمه بیاض نهم عتبه خارج دهم عتبه داخله یازدهم قبض داخل  
دوازدهم قبض خارج سیزدهم اجتماع چهاردهم عقد پانزدهم طریق شانزدهم رجاعت گویند

نصرت خارج	نصرت داخله	لیحان	انکس
⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮	⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮	⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮	⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮
نفی الحاد	کوسج	حمه	بیاض
⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮	⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮	⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮	⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮
عتبه خارج	عتبه داخله	قبض داخل	قبض خارج
⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮	⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮	⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮	⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮
اجتماع	عقد	طریق	جماعت
⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮	⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮	⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮	⋮ ⋮ ⋮ ⋮ ⋮

اصل چهارم در ترتیب خانها که در وقت عمل بیرون آید شکل اول دلیل نفس باشد دوم دلیل  
مال سوم دلیل صداقت و الفت و اخوت چهارم دلیل مدد و عتق و ملک پنجم دلیل فرزندی  
ششم دلیل باریها و دین هفتم دلیل زنان و شرکت هشتم دلیل مرک و کتبه نهم دلیل حرکت  
سفر دهم دلیل حرمت و سلطان و محبت خوب یازدهم دلیل امید یازدهم دلیل شمن  
سیزدهم دلیل غایب سایل بود چهاردهم خانه شوال شد پانزدهم چون قطب بود خانهای  
دیگر را شانزدهم غایب عاقبت اصل پنجم در اشارتی با حکام بعضی ازین شکلهما نصرت خارج

دلیل بود



در اثبات جن پس لامحاله جرم باید کردن باثبات ایشان اصل دوم در فوق میان  
 حتی و شیطان بعضی گفته اند اصل حتی و شیطان کلیت زیر که خدا تعالی همه را از  
 آتش آفریده است لکن کفار را شیطان خواند و مسلمانان را حتی و بیشتر اهل این صنعت برند  
 که شیاطین نسل ابلیس نیستند و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که ایشان که صف اندوخته  
 در هوا پرند و قومی در زمین ساکن اند و قومی بازان و کژ دمان و سگ مانند و مغرمان گفته اند که  
 جنیان یا ارواحانی باشند یا سمائی یا ارضی روحانیان آنانند که میرند و ایشان در  
 زیر آسمان دنیا باشند و خدا را میرند چنانکه ملائکه و از اکل و شرب مستغنی باشند و  
 ایشان را از دنیا جزوی خوش هیچ حصه و نصیب نباشد و ایشان را پادشاهی باشد و هر  
 یک را مسکنی متین بود چنانکه آدمیان را و ایشان گاه در هوا طیران کنند و گاه در زمین ساکن  
 باشند و اما ارضیان گاه خود را بصورت آدمی نمایند و گاه در صورت حیوانات دیگر درخواب  
 می آید که جماعتی از صحابه در سفر بودند ماری عظیم پیش آمد یکی از صحابه شمشیری بروی زد و او را  
 مجروح کرد ماری بگریخت و از چشم غایب شد چون صحابه بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
 آمدند فرمود که مکار از شما بوقوع آمد که جن از شما شکایت میکند گفتند یا رسول الله ایشان  
 بخودیم که ماری را مجروح کردیم حضرت فرمود که آن مار از ایشان بود انکار رسول صلی الله علیه و آله  
 فرمود عذر خواستن پس چنان باشد باز گفتند و گفتند اگر نه آنستی که کشنده از یاران تو است  
 و الا از وی قصاص طلب کردی و الله اعلم اصل سیوم در فایده تنجیم و تمیز میان سحر  
 و غریت بدان تنجیم گاه از برای تسخیر بود و گاه نه برای تسخیر بود اما تسخیر جز بواسطه نام  
 خدا تعالی و نام ملائکه که بر ایشان متوکل باشند و بر جنس و اطلاق ایشان قادر و نام  
 پادشاهانیکه در میان ایشان محترم و نافذ حکم باشند تواند بود زیرا که چون ایشان  
 تعظیم آن نامها خواهند که نکند از آن مضرت های عظیم ایشان را حاصل شود لاجرم از برای  
 آن سحر و منقا دشوند و اما آنچه نه از برای تسخیر بود چنان باشد که حتی سخت با میبست و قهر بود  
 و تنجیم او جز از برای اتصال بد و معرفت او نتواند کرد و بدانکه هم سحر و هم غریت تمام نشود  
 الا بدانکه کل همت و جل غریت بودی مصروف شود لا بد بنوعی از انواع طاعات و عبادات

هوایی که قادر بود بر آنکه خود را بر شکلهای مختلف کند و عقلا را در هستی او خلافت بیشتر از فاعله  
 منکر او باشند و بیشتر از متکلمان اثبات او کنند و ابوالبرکات بغدادی در آن متوقف  
 بوده است و انیان بجهت عقل نفی میکنند و مبستان بر اثبات امکان او از راه عقل میکنند و اثبات  
 وجود او بسمع است اما محبت ثقات آنست که هویت آن یک شخص حتی یا جسمست یا جسمانی  
 و یا نه جسم است و نه جسمانی محال بود که جسم بود که اگر هویت مجرد جسمیت بودی پس  
 هر جائیکه جسم بودی هویت او بودی و این محال است و اگر هویت او چیزی جسمانیست آنچه  
 یا کیفیتی بسط بود یا مرکب اگر بسط بود پس طبع جز و طبع کل در آن مساوی باشد پس هر جز  
 از اجزای چیزی که فرض کرده شود او خود شکلی بخود بود مستقل و چون جسم محتمل تقسیمات بی نهایت  
 در هر شخصی اشخاص بی نهایت موجود باشند و این محال است و اگر آن هویت کیفیت ترکیبی بود  
 پس آنرا از اجزای معین باید و انحلال آن ترکیب موجب فساد آن کمیت باشد پس آن حیوان  
 قادر نباشد بر شکلهای مختلف و بر فصل کردن اجزای خود و وصل آن پس حتی بنود زیر که سخن  
 در حیوانی میرود که برین کار با قادر بود و اگر هویت او جسمست و نه جسمانی آن هویت را محال  
 تعلقی باشد بدنی و الا حیوان نبود و آن بدن حتمال کنشکل دیگر از اجزایش نکند و موت او را  
 ضروری بود و چون آن بدن فاسد شود محال باشد که او را تعلقی باشد بدنی دیگر زیر که تناسخ  
 محال است پس معلوم شد که آن حیوان که او را حتی میکونند وجود او محال است جواب کوئیم چرا  
 نبود که هویت آن کیفیت جسمانی باشد و آن کیفیت بسط نباشد بلکه مرکب بود و مادام که  
 آن ترکیب باقی بود آن حیوان باقی باشد لکن اگر چه بقای آن مرکب واجب بود لکن بقای آن  
 شکل واجب نبود و محتمل است که هویت او موقوف باشد بر بقای آن ترکیب و اگر چه موقوف  
 نباشد بر بقای شکلی معین چنانکه مزاج شخص انسانی را قدری معین است از اعتدال که شرط بقا  
 او بود و زیادت و نقصان در او را می آن معتبر نبود در بقای آن حیات و چون این محبت  
 باطل شد دهنته آمد که هیچ دلیل عقلی قائم نشد بر استحالت وجود جن و خبر صادق آمد پس  
 لا محاله بوجود او اعتراف باید کردن قال الله تعا قل و حی الی انه سمع نفرا من الجن و  
قال الله تعا و اخلقت الجن و الانس الا ليعبدون و اخبر متواترا از جمله پیغمبران رسیده

خواهیم کرد بر خواند بعد از آن فصلی دیگر خواهیم نوشتن در اصل دوم بر خواند پس بگوید سبب آمد  
 الرحمن الرحیم و پای رست بیرون نهند و آن آنها از زمین برگردند و چون باز آید آن خط تازه  
 کند هشتم در وقت افطار و کیفیت غذا تا وقت افطار بعد از آن باشد که از تنجیم فارغ شود  
 و اما کیفیت غذا نان پاکیزه و روغن گندم و سرکه و نمک و یا سقز و از غیر آن احتراز کند هفتم چون بگوید  
 آید و محمی خواهد که بخواهد مشغول شود گفته اند اولتر آن باشد که جایگاه باز رود و وضو تازه کند  
 و هیچ سخن نکوید و باید که هیچ کس را بر احوال و اطلاع نبوده تا ممکن باشد دهم در کیفیت اتحا و خاتم  
 چون خواهند که شب شنبه در عمل شروع کنند روز چهارشنبه روزه دارد و روز پنجشنبه دو مشغال نقره  
 بستاند و زکری روزه دارد پاکیزه بدست آورد تا از آن نقره بکشتی سازد و نمکینی از یاقوت بر روی  
 ترکیب کند و اگر بیشتر شود از جایگاه و آلا از بلور صافی پس روز آید و وقت نماز هم او هم نفاش کنند  
 و آن نقش که بنجامین بشتن در اصل بر آن نمکین نقش کنند و اندکی از مشک و کافور در زیر نمکین نهند و آنجا  
 که آن بکشتی در آنکشت نزد دست رست کند و آنجا آید که در تنجیم خواهد کرد و از آن اختیار  
 پوشیده دارد پس چهار رکعت نماز با خشوع بکند و چون فارغ شود مقدمه غزیت بخواند و آنجا  
 غزیت بخواند پس بکشتی را در حریر یا بر سفید پیچد و پاره امشک و عنبر روی نهند و آنرا در حقه  
 نهند و زنجشاید و چون شب در آید غسل کنند و جامهای پاکیزه در پوشد و بر بامی بلند روشن  
 شود با وی قصبی از چوب انار و یا از چوب کز باشد بمقدار پنج گریس در مقابل مشتری روی بقبله  
 آورد و خط بکشد و چوب بر زمین فرو برد و آن خاتم را بیک تار موی پش شهب از سر آن چوب  
 بیاورد و به غزیت مشغول شود و آبار بخواند نیست مجموع شرایط تنجیم اصل دوم نقش خاتم و  
 مقدمه غزیت و نقش غزیت و دعای بیرون آمدن از خطا اما نقش خاتم این سه سطر است

مصدق

مصدق

الموسى خلیفه

مشغول باید بود پس اگر آن موافق شرع باشد غنیمت بود و اگر در شرع منکر بود و مقصود از آن چیزی باشد که سبب فتنه و فساد بود آنرا سحر خوانند الاصول المشکله اصل اول در کیفیت اعمال تنجیم شرطهاست که از آن ناگزیر است ده است اول جامه باید که لطیف باشد و دویم جایگاه باید که خانه بود در گوشه کی بلند و در صحرای غلی بود چنانکه نزدیک آب روان و درختان بود سیوم زمان و ابتدای عمل در روزی از نیمه اول ماه باید که چنانکه انصاف است که اکب محمود باشد موافق مقصود بود و ایام عمل تنجیم هفت است و اگر روزی چند در تنجیم صایم بود و کمتر باشد چنانکه مثلاً چهارشنبه صایم شود خاتم بسیار و نیکین بروی ترکیب کند و روز آدینه نقش نیکین کند پس بعبادت مشغول شود و شب پختن به تنجیم مشغول گردد و بعد از هفت روز روزه دار بود چهارم در کیفیت خط کشیدن باید که هفت خط بکشد و ابتدای آن بدان کند که دورتر باشد و آن خطها پانزدهم فولاد کشد و اگر کاهی بود روا باشد و باید که سرخون از آن خط خالی نگذارد که در آن خط باشد آن خط را که بکشد از دست راست کشد و آنجا که سر خط بهم رسد آن آهمن را بخاطر آورد و از برای خط دویم آهمنی برگیرد دیگر هرگز که در اصل دویم یا دواهمیم که در هفت بار بخواند که دیگر آن آیه الکبرسی و فاتحه و سوره اخلاص و توحید و این و امن الرسول و دیگر آیتها از قواعد قرآن نیستند تنجیم در کیفیت شستن در میان خط هفتم باید شستن چنانکه از وی بیرون نموجر بخورات با خود در آنجا برود و و چراغ آهمنی بر سر خود خد بندد و روی بپقید آورد و در مقابل مشتری بود ششم در کیفیت طاعات هر روز غسلی و هر شب غسل دیگر باید کرد و تنجیم باید کردن و اما در روز در وقت زوال چار کعبه بخواند باید که از آن و در هر کعبه سوره فاتحه و سیس و تنزیل السجده و حم الدخان و سوره الملک و سوره العصر یا ایها الکافرون بخواند و در اوقات فراغت بقرآن خواندن مشغول باید بود و در آن خاصه سوره طه و سوره النور و الفرقان و فاطر و س و تنزیل و حم مومن و سوره الطور و الرحمن و الملک و آیه الکرسی و تسبیح که در اصل دویم یا دهمیم در بیشتر اوقات بیاید خواندن هفتم در بیرون آمدن از خط و تا تواند بیرون نیاید و هیچ کس البته استعانت نکند زیرا که سرین علم قطع علقه قیامی جسدانی است و اگر ضرورت کرد در بر خیزد و دستوری خواهد و آن چیز که یاد

عند السلام اللهم كما ألقت بين الشج والنار فآلف بين قلوب عبداك المؤمنين اللهم اغفر  
 لآلته محمد صلى الله عليه وآله اللهم ثبت نور الايمان في قلوب ائمة محمد والنقد هم من غلات جنتهم  
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد صل سوم در علامات واجابت دعايده آن يكي آنست كه  
 بعضی از اعضاي مؤخرم در اختلاج آيد نه بر سبيل عادت و خاش نامتقاد در اندام او پيدا شود  
 و گراي اعضا ظاهر گردد و باشد كه مردم چنان شود كه كوئي دل او از سينه برگنده ميشود و آوا  
 او در خواندن بلند شود بي اختيار و گريه بي اختيار بروي غلبه كند و آواز هاي منكر بيند و روي او كه آفت  
 حاصل شود و علامات آن ظاهر نشود و اما فايد اجابت بسيار است چنانكه هر كه بخوايد در كار كه  
 باشد بوصول پويند و در جمله راين صنعت آنست كه هر چند كه اعراض مردم از علايق حسدني  
 كالمطر بود ظهور آثار آن تمامتر باشد و فايد خاتمي نهايت است از انجمله آنكه اگر خواهيد مصلحت  
 را يك كنند شبك و عفران مهربر چيزي نهند و آزا بشويد و بدهد تا بياشاد شبك شود و نيز  
 بر ورق آهونوسيد و بر او بيا ويزند هر كه زياد كند و كبر حني برا و طاهر نشود و اگر لوجي از كل بسازد و آن  
 مهر را بر انجا نهد تا نفس كيرد و اين آيه را كه الدين امنوا ولم يلبسوا ثوبا انجا كه اولئك هم المهندون  
 بران بخواند هر كه آزا در كردن اندازد از پنج چيز نترسد و اگر خواهان راز سر ائي يا بقاء برون كند  
 كل را بدان مهر كند و در آن سربايند و بگويد اخر جو نمنا ما لكم حصيتوا و مرموتوا همه متفرق شوند و اگر  
 بر موم سفيد نهند و بزنند استن نشود بيا ويزند آستن شود و اگر آن بخترا در آب بچوشانند و بر سيني  
 كه بد شوازي زاييد بدهند تا بياشاد در حال فرزند ازا و جدا شود و اگر از شكر و زعفران و قوصا  
 سازند و آن مهر را بر انجا نهند و سه روز از آن تناول كنند هر چه بشنود يا ديگر نند اگر كسي خواهد  
 كزن او يا غير او را دوستدار آن مهر بر كل نهد و اين آيه كه ومن اياته ان خلق لكم من انفسكم  
 از و اجالتمكنوا اليها تا تفكرون برا و خواند و آزا در ظرف آب خوري اندازند هر كه از آن آب  
 بخورد او را دوستدارد و اگر آن مهر بر سوره نهد و بنام آنكه خواهد در چشم كند و در برابر آستين  
 در ساعت واله و شيداي او شود و اگر بر كل سفيد نهد و در موضعي كه او بر انجا نشيند دفن كند  
 انگس از عشق او ميقرار گردد و اگر آن مهر بر موم نهند و در زير سر خود گذارد هر كه را خواهد در خواب  
 بيند و اگر بر كل سفيد نهد و در خانه آنكه خواهد گذاشت او را در كساح آورد و بخند از و بدان مرد رسد

[illegible]

الوجود جز یکی نیست و هو اعلم اصل سیم در نفی کثرت از واجب الوجود هر چه متکثر  
 و مرکب از اجزا بود و محتاج باجزا باشد و اجزا هر جزو غیر آن چیز باشد پس هر چه مرکب بود  
 محتاج بغیر خود بود و هر چه چنین است ممکن الوجود بود پس هر چه در وی کثرت بود ممکن الوجود  
 باشد پس هر چه واجب الوجود بود در وی کثرت نبود و الله اعلم الاصول المشکله اصل  
 اول در آنچه فلاسفه میگویند الواحد من کل وجه لا یصدر عنه الا الواحد محبت بهترین ایشان  
 آن است که مفهوم آنکه از علت فلان معلول حاصل شد غیر آنست که از وی معلولی دیگر حاصل  
 شد و این دو مفهوم مختلف با هر دو ذاتی آن علت باشند یا هیچ دو ذاتی آن علت نباشند  
 تا یکی ذاتی بود و دوم نبود و قسم اول موجب کثرت است و قسم دوم باطل است زیرا که لازم  
 ماهیت معلول بود و مفهوم آنکه از وی فلان لازم حاصل شد منافی بر مفهوم آن بود که لازم دوم  
 حاصل شد پس اگر آن دو مفهوم بسبب دو لوازم دیگر باشد تشل لازم آید و اگر یک  
 مفهوم لازم آید و دو مفهوم و هر چه مقوم بود معلول نبود پس معلول آن باشد که لازم بود و لازم  
 یکمیت پس معلول کیت پس معلوم شد که یک علت را بخوبی چیز معلول نبود و بد آنکه نزد  
 من این موجب باطل است و این محبت مغالطه است از وجه بسیار که در کتابهای خود باستقصا  
 بیان کرده ایم و کلی از آن درین موضع یاد کنیم و اینجا آنست که گوئیم مفهوم آنکه فلان چیز حجر  
 نیست غیر مفهوم آنست که شجر نیست پس مقتضای آن تقسیم گفته شد باید که آن دو مفهوم  
 داخل باشد در سلب پس لازم آید که یک چیز با مرکب بیش از یک چیز سلب نتوان کرد و این  
 باطل است و چون چنین است معلوم شد که اختلاف مفهوم عاید است یا با سلب یا با مصلوب  
 و عاید نیست با مصلوب عنه چون این روا بود همچنان روا باشد که اختلاف المفهومین بصدر  
 العالین یحیی عاید الی تعدد الاثرین و الی تعدد الی شریین لالی المثر و ازین اشکال جواب  
 نتوان گفتن و چون بطلان این محبت معلوم شد بیشتر می از اصول فلاسفه باطل گردید و بداند شود  
 که آفرید کار جمله ممکنات خدا تعالی است در وی هیچ محال نبود اصل دوم در مرکب فلفی  
 نزدیک فلاسفه آنست که نفس فلفی قومت جسمانی چنانکه ابوعلی در کتاب شفا میگوید و  
 نسبة النفس الفلکیة للفلک الیه کسبة النفس الجسادیة الی لانا الینا و انما یمیکو ید نفس

و اگر بگذرند و از اد کردن اندازند قدر او پیش هر کس بلند باشد و هر چه در خواست کند اجابت  
 کنند و اگر آن هر چه بموم بخشد و در وقت نیک با خود دارد و با هر که محاصمه کند نظریا بد و اگر بر قضیه  
 خاک بند و از روی لشکری ریزد و بگوید شاهت الوجوه شاهت الوجوه جمیع محقق لایبصرون  
 همه روی بگریزند و اندک علم بجهتین الاسرار الامتحنانات امتحان اول طریق معرفت  
 این علم عقل است یا نقل جواب هر چه تعلق تبصیفه باطن دارد عقل و هر چه تعلق بناهای  
 خدا تعالی دارد و نامهای ملک جز نقل حاصل نشود بعینه آن روایت از سیلمان علیه السلام است  
 و از آصف بن برخیا از رسول اصلی الله علیه و آله جزوهای بسیار منقول است و همچنین از  
 امیر المؤمنین علی علیه السلام و اما بخور با رو بود که تجربه حاصل علم آن بود امتحان دوم چرا  
 این علم را غایت گویند جواب غایت نیست است در روح این علم تقویت نیست و چنان  
 همت و کفایت اند غایت علیک بمنی واجب علیک امتحان سوم معرفت میان  
 افسون خوانی و تعزیم و تجیم جواب افسون جنس است و تعزیم نوع او و تجیم نوع تعزیم و  
 چون تجیم بشرط خود در وجود آید منافع آزاد دهد و نهایت نیست و الله اعلم بالصواب  
 علم الکیات الاصول الطاهره اصل اول در اثبات واجب الوجود هیچ شک نیست  
 در وجود موجودات پس در این موجودات یا موجودی باشد که عدم بر وی محال باشد یا  
 نباشد اگر چنین موجود هست پس او را واجب الوجود باشد و اگر عدم بر همه او بود پس همه  
 ممکن الوجود باشند و هر چه ممکن باشد نسبت وجود و عدم بدو یکسان بود پس بیکطرف بریدم  
 هیچ نشود و الا از برای مرتجی پس مقتضی وجود همه ممکنات موجود واجب الوجود است اصل  
 دوم در وحدت واجب الوجود اگر دو موجود واجب الوجود باشند در وجوب وجود مشترک  
 و در قیاس متمیز وجه اشتراک غیر جهت امتیاز بود پس وجوب وجود هر یک غیر تعیین او بود  
 پس ذات هر یک مرکب از دو جزو باید که هر یک ازان اجزا واجب باشد زیرا که محتاج بسبب  
 بود و آنچه واجب الوجود محتاج او بود بوجوب او تسر باشد و لا محاله از یکدیگر متمیز باشند پس  
 هر جزو مرکب بود از دو جزو دیگر پس لازم آید که هیچ جزو بسیط در وی نبود اگر بسیط نبود مرکب  
 هم نبود پس لازم آید که مرکب جزو مرکب نبود و این محال است پس معلوم شد که واجب



و هر چه وجود و عدم در حق او مساوی بود یک جانب برد گیرانگاه راجح شود که در حال رجحان  
مرحی باشد و الله تعالی ولی التوفیق علم مقالات اهل العالم در این علم حاصل یابد  
خواهم کرد و بسبب اختصار بعون الله و توفیق حاصل اول در تقسیم مذاهب اهل عالم بر وجهی  
کلی بدانکه جمله عالم را اتفاق است بر آنکه این عالم را که مشاهده میکنم و او را به حس میایسیم محتاج بود  
جود است واجب الوجود هیچکس را از عقلا که بنظر و فکر ایشان اعتباری باشد نمیغنی  
شک نبوده است و لکن خلاف در صفات آن موجود است بعضی مردمان میگویند که فرشتگان  
پیغمبر از وی صحیح است ایشان اصحاب شریع گویند و آنرا میگویند پیغمبر و ستان از وی درست  
نیاید بعضی میگویند سبب این آنست که حق تعالی چون عقل داده است هر چه عقل بدان حکم کند  
بباید کرد و هر چه بقیح آن حکم کند نباید کرد و چون عقل کفایت پیغمبر و ستان عیب بود  
و خدا تعالی عیب نگیرد و این قوم را بر همه گویند و قومی دیگر انکار صحت پیغام بر و ستان  
کنند از جهت آنکه انکار قدرت و علم خدا تعالی کنند و این قوم ملاحده و دهریانند لعنهم الله این  
تقسیم چهل یکی مذاهب اهل عالم حاصل دوم در تقسیم اصحاب شریعتها که در میان مردوم است  
و نامهای آن مشهور است چهار است اول اسلام دوم ترسانی سوم جودی چهارم کبری و  
ایشان را کتابت اما شبهه کتاب است اصل سوم در تقسیم فرق اسلام که بدین  
اصول فرق اسلامی بزرگ شش است معتزله و خوارج و صفاتیان و حیریان و شیعیان  
و مرجیان و این شش فرقه به هفتاد و سه وقت میشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من  
آئتمنی علی ثلث و سبعین فرقه الذی منها واحد و مردمان را در آنکین هفتاد و سه کدام اصطلاح  
و اما اسمی فوق یاد کنیم و تفصیل مذاهب ایشان مشغول شویم که این کتاب احتمال آن نغذ  
و الله علم اصل چهارم در نامهای فرق معتزله ایشان چارده اند اول واصلیان تبع واصل  
عطاء الغزال دوم باذلینان تبع ابو الهذیل محمد بن محمد بن الهذیل العلاف سوم نظامیان  
تبع ابو اسحاق ابراهیم النظام چهارم بشریان تبع بشر بن المتمر پنجم سمیریان تبع سمیر بن عباد  
ششم ثمانیان تبع ثمان بن اسرئیل هفتم مثنیان تبع مثنی بن عمر الفزلی هشتم  
جعفریان تبع جعفر بن زبید و جعفر بن بشر نهم جاضیان تبع ابو عثمان عمر بن بحر الجاهلی

جسم فلک میکند از برای آن میکند که میخواهد تشبیه عقل مغارق و بدانکه این سخن بر اصلهای ایشان  
متناقض است زیرا که عقل موجود است مجرد از ماده و علائق ماده و قوتها جسمانی اینچنین موجود دارد که  
نخواهد گردن و چون او را در آن محال بود که اشتیاق تشبیه باشد عقل زیرا که اشتیاق بخیری  
بعذر از آن آغیز بود و پیوسته تعجب من است که آن صاحب حکمت چگونه غافل شده اند  
از شناختنهای فاحش اصل سوم بیشتر فلاسفه بر آنند که حق تعالی عالم نیست بجزئیات  
متغیر تعالی الله عن قلوبهم علواً کبیراً و حجت ایشان آن است که هر چه او درک متغیرات است  
جسم بود یا جسمانی و تقریر بر این حجت طولی دارد و مگر ایند تعالی هدایت کرد بجهت قطعی بطلان  
این مذہب حکما اتفاق کرده اند آنچه درک کلیات است از آدمی قوتیت جسم و نه جسمانی  
و آنرا نفس ناطقه گویند پس دعوی میکنیم که آن نفس ناطقه درک جزئیات است زیرا که چون  
با شخصی انسانی مشاهده کنیم و شخص فرسی مشاهده کنیم حکم کنیم که او شخص انسانی بخیر است از  
جزویات انسان و او از جزئیات ماهیت فرس نیست و هر چه برد و چیز حکم کند باید که عالم بود  
و چیز پس یک چیز است که هم درک کلیات است و هم درک جزئیات لیکن درک کلیات  
نفس است پس درک جزئیات هم نفس باشد پس معلوم شد که از ادراک جزئیات لازم نیاید  
که درک جسم بود یا جسمانی و شبهه فلاسفه بدین نکته باطل شد الحمد لله الذی هدینا لهذا و ما  
کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله الامتحانات امتحان اول موجود احد است یا نه جواب  
زیرا که هیچ علم ظاهر تر از آن نیست که در وجود موجودات و حکم کردن بوجود موجودات  
بعد از تصور حقیقت وجود بود و هر چه معرفت او مقدم بود بر معرفت چیزی اولی آن چیز است و اگر  
که اولی بود پس باید که تصور وجود اولی باشد امتحان دوم معدوم را توان دانست یا نه  
جواب اگر در ذهن وجود باشد توان دانستن اگر نبود نتوان دانستن امتحان سوم  
حاجت فعلی فاعل یا در حال وجود بود و این محال است زیرا که حاجت از برای آن بود که  
موجود بار دیگر نشود پس موجود محتاج فاعل نبود محال است که در حال عدم محتاج بود زیرا  
که عدم فعلی محض باشد و او را هیچ حاجت نبود به فاعل جواب حاجت در حال وجود  
بود لیکن از برای امکان زیرا که ممکن آن بود که نسبت وجود بدو چون نسبت عدم باشد

زردشتیان مرقونیان مزدکیان و اما منکران پیغمبر صلی الله علیه و آله بعضی بت پرستانند  
و بعضی خود هیچ چیز را طاقت ندارند و عبادت میکنند و ایشان سخطه و دهریان اند این است  
اشارتی بشرح مذاهب اهل عالم بر سبیل اختصار و بالتد التوفیق علم الاخلاق الاصول الفقه  
اسل اول در حقیقت خلق حکما در حد خلق گفته اند الخلق ملکه قصد ربها عن النفس افعال بالسوء  
من غیر تقدیم رویه و حقیقت این نگاه ظاهر میشود که معنی ملکه معلوم گردد بدانکه بعضی از کیفیات  
جسمانیست و بعضی نفسانی و سخن مادر جسمانی نیست اما نفسانی برد و قسم است یکی آنکه  
از وی اثری در وجود نیاید اما آنچه در وجود نیاید اما آنچه در وجود از وی اثری آید در دو قسمت  
یکی آنکه حاصل شدن آن اثری از وی محتاج بفکر و اندیشه باشد و دوم آنکه حاصل شدن آن فعلی از وی  
محتاج اندیشه نبود مثال قسم اول چنانکه کسی خط نوشتن بیاموزد کفن دست او بر آن روان  
نمود و او را در نوشتن هر حرفی باید که اندیشه جداگانه حاجت اقتضای مثال قسم دوم چنانکه کاتب  
هر کاه که او را در هر حرفی نوشتن اندیشه جداگانه حاجت نیاید بلکه اگر در هر حرفی فکر نمی  
کند نوشتن بروی دشوار گردد پس بنیات نفسانی چون چنین باشد و اخلق گویند اصل دوم  
بدانکه مقصود کلی از علم اخلاق آن است که بدانند که چه طریق باید گردان آن نفس انسانی مستولی باشد  
بر قوهای حیوانی و این مقصود و نگاه پیدا شود که معلوم کرد که قوتها چند است و مطلوب هر یک  
چیت و نیاز است ایشان از چه وجه بود اما تفصیل قوتها باید دانستن که قوتها که در مردم است  
یا ادراک کلیات میکنند یا ادراک جزویات یا خود مدرك هیچ چیز نیستند اما مدرك کلیات  
و اما مدرك جزویات و پنج حس ظاهر است و پنج حس باطن بدان تفصیل که در علم تعبیر گفته شد و آنچه  
درک هیچ نیست یا قوهای بنیات و سخن مادران نیست و یا حیوانیت و آن قوتها  
محرک بود و این برد و قسم است اول محرک قریب دوم محرک آن محرک قریب و آن دو  
قوت است یکی شهوت و آن طالب نفع بود و دوم غضب و آن طالب دفع ضرر بود و این  
تقسیم معلوم میشود که قوتها تنگه طالب چیزی انداخته با چار است نفس انسانی و قوت تفکر  
و قوت شهوة و قوت غضب است تفصیل قوهای طالب اختیار اصل سیوم بدانکه مطلوب  
با وجود چیزی یا عدم چیزی و هر دو قسم تقسیم میشوند بدو قسم زیرا که مطلوب یا لذت مطلوب

خطایان اصحاب ابو الحسین النجاشی است و ابو القاسم البلخی یازدهم جاثیان تیج ابوی  
 محمد بن عبد الوهاب الجاثی و دوازدهم شیشیان تیج ابو شیم عبد السلام بن محمد بن عبد الوهاب الجاثی  
 سیزدهم قنویان تیج قاضی عبد الجبار بن احمد الاسد ابادی چاردهم ابو الحسینان تیج امام  
 محقق ابو الحسین محمد بن علی البصری اصل پنجم در اسمی فرع خارج و ایشان مستفزه  
 اند الحکمه الاولی از ارقه سجدات بیسیان عمارده صلیان میمونیا خمریان حلفیان افریقان  
 سعبیان حاربیان معلومیان مجهولیان ثماله اغشیان معیدیان اباصیان حصصان  
 زیدیان این است نامهای فرق خارج اصل ششم در اسمی فرق صفاتیان و جریان  
 محض همیاند و ضراریان و بخاریان و جری محض انکس بود کفنی قدرت کند و صفات محض  
 انکس که خدای را عالم اعلم و قادر بقدرت گوید و صفاتیان چهار اند اشعریان صلفیان کرمیان  
 مجسمه اصل هفتم در نامهای فرق شیعیان و انکه ایشان سه قسم اند امامیان زیدیان غالیان  
 امامیان دوازده اند کیسیان مختاریان باثمیان بیانیان زامیان باقریان نادریان  
 افطیان شطریان اسماعیلیان موسویان اثنا عشریان و اما زیدیان سه فرقه اند جبار و دیان  
 سلیمانان صالحیان و اما غالیان یازده فرقه اند سبائیان کاتیان علیانان مغیران  
 منصوریان خطابیان کمالیان مشامیان لغمانان نصیریان حلویان اصل هشتم  
 در نامهای مرجیان و ایشان شش فرقه اند یونسیان حمیدیان عسکریان توبانیان صابریان  
 تومنیان اینست مجموع نامهای هفتاد و سه فرقه اسلامی و جماعتی باشند که گویند جزئیکه فرقه  
 که بر حق اند جمله کافران و اما اهل تحقیق این مذمب اختیار کنند زیرا که کفر و اسلام حکمهای عمریت  
 و معلوم است از مصطفی که در وقت اسلام عرض کردن بیان این اصلها که مختلف فیه است  
 میان است مشغول نشدی و اگر صواب و خطا در ان اقتصای کفر و اسلام کردی واجب بود  
 که رسول صلی الله علیه و آله بیان آن نفرمودی و چون فرمود دلیل آن است که خطا در ان اصلها  
 اقتصای کفر کند و هو اعلم اصل نهم در اشارت بشرح مقالات کفار اما کبار فرق ترسان  
 که اند لکن یعقوبیان نظریان و اما کبار فرق یهودیایان عیسویان تیج ابو علی صحت  
 مقاریه سامریه و بیشتر ایشان ششی باشند و اما کبار فرق کبرکان و بعضانیان و مانویان

زیادت از برای آن ناپسندیده است که چون در جانب زیادت بود مستولی بود نفس و غلبه  
از مظلومهای روحانی خود باز دارد و تحصیل مطالب بدنی مشغول گرداند و اما در طرف نقصان  
از برای آن ناپسندیده است که هر یک از این قوتها منفعتها است که سبب کمال نفس حاصل شد  
و اگر چنین نبودی آفریدن او عیب بودی و چون در وجود ایشان منافع است نقصان ایشان  
متضاد کمال باشد پس معلوم شد که کمال در اخلاق رعایت وسط کردن است و این است  
که مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید خیر الامور وسطها و جماعتی میگویند از جمله معانی اینها بطریق  
الاستقامت است و این است اصل سیوم بدانکه در طرف افراط و تفریط متضاد اند از جهت آنکه دو  
معنی وجودی آمد متعاقب بر یک موضع چنانکه جمع شدن ایشان محال باشد و میان ایشان  
غایت علاقت اما هر دو طرف متضاد وسط اند از جهت حقیقت و اجماع و وسطی را  
که از شرط تضاد غایت بعد است و چون وسط در غایت بعد بود چگونه ضد باشد بلکه از  
اینجه که وسط فضیلت است و هر دو طرف رذیلت اند میان ایشان تضاد باشد پس تضاد  
در هر دو طرف باهیت است و تضاد وسط هر دو طرف در عراض الامتیاز است امتحان  
اول اصول اخلاق چهار است حکمت و آن وسط است در قوت شهوت و شجاعت و آن  
وسط است در قوت غضب و حکمت و عدالت قائما عند السعایا نه است از مجموع آن سه  
خلق و اما حکمت باید که پسندیده از وی وسط باشد و افراط و تفریط در موم بود و این با اتفاق  
باطل است زیرا که حکمت هر چند بیشتر باشد بهتر بود و جواب حکمت کلام اخلاق کنند بر حکمت  
نظری و افراط درین پسندیده است لکن او از حساب اخلاق نیست و کلام اخلاق کنند بر  
حکمت عملی پسندیده درین باب وسط است زیرا که طرف افراط او کبر برتری است و آن  
مذموم است و این اشکال از آن افقه که تمیز کرده اند میان حکمت نظری و عملی امتحان  
دویم تنذیب اخلاق کردن سبب سعادت است یا از جواب سبب نجات است اما  
سبب سعادت نیست زیرا که تا بشر علم اخلاق پیش از آن نیست که نفس از تعلقاتی با  
پیدا نشود و دفع منفعت کردن سبب لذت نباشد لکن سبب دفع غلظتها مؤذنی  
بود فاما لذت بطعامهای لذیذ حاصل شود و اینجا نیز بواسطه این علم نفس خلاص یابد

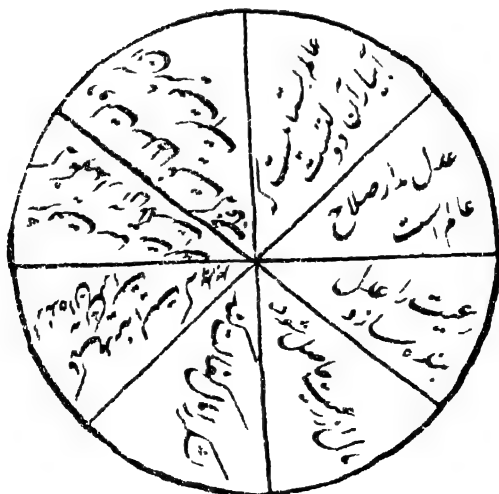
بود یا لغیره و ازین قسمت چهار قسم بیرون آید اول آنکه وجود او مطلوب لذت باشد و اخیر گویند  
دوم آنکه وجود او مطلوب لذت نباشد و او را شتر گویند سیوم آنکه عدم او مطلوب لذت  
باشد و اول الذه گویند چهارم آنکه عدم او مطلوب لغیره بود و او را موزی گویند و هر چند که در  
حکمت دست شده است که شتر طبیعت عدم دارد لکن عدم عدم اعتبار توان کرد و چون این  
چهار قسم معلوم شد که نیم آن چهار قسم حقیقی بود یا نبود فاما عقل انگاه طالب آن اقسام بود که  
خیرات حقیقی باشد اما تجمل و شهود و غضب قصد مطلوبها نیکه خیرات حقیقی نبود کنند و دیگر  
مطلوب که به حقیقت است کمال بود یا بقای ذات طالب بود یا بقای صفات حقیقی آنها  
صفات اضافی او چون این قاعده معلوم شد مطلوب نفس آن حالت است که سبب بقای  
این صلاح حال او بود و دیگر قوتها طالب خیرها اند که سبب لذت بود در حال لکن سبب  
نقصان حال نفس بود و مقصود ازین علم آنست که نفس چگونه باید که باشد تا از مضرتهای غلبه  
این قوتها خلاص یابد الاصول المشکله اصل اول بیاید و است که هر چه غلبه چیزی بود  
در یافتن غلبه اقصای لذت کند مر آن دریا بنده او چون در علم حکمت بیرون در دست  
سده است که غلبه چهار انسانی از ادراک حقایق موجودات است و اطلاع بر احوال مجرورات  
و اتصال بدیشان لاجرم از ادراک اینخیز با سبب لذت بود نفس انسانی را با خود نفس لذت  
بود و چون نفس انسانی یا باقیست کتاب این علوم سبب لذت باقی بود و تعلق لذت  
جسد چون غلبه هر اوصیست او را در آن سعادت و دجبت نبود و ایضا چون آن لذت  
منقطع است الف گرفتن با وی سبب نهایت الما باشد بعد انفارقه پس چون چنین باشد با  
که نفس انسانی بدان دیگر قوتها مستولی بود و اولش آن مقهور او باشند اصل دوم در کیفیت  
الکتاب این تمیز طریق آن است که این قوتها از نقصان و تمیز انگاه دارند اما قوت  
شهود را و طرف است یکی در نقصان و از انشود گویند و دوم طرف زیادت و از انشود  
گویند و اما قوت غضب را طرف نقصان است و از انشود گویند یعنی بدلی و طرف زیادت  
نموده گویند و اما قوت تمیز را طرف نقصان است و از انشود گویند و طرف زیادت را اگر بری  
گویند و این هر دو طرف که در زیادت و نقصان می افتد هم نام پسندید و است اما در طرف

رئیس مطلق سیاست اصل سیوم در مراتب سیاست بدانکه تأثیر سیاست یا بر ظاهر  
 پیدا شود یا بر باطن یا بر هر دو اما آنچه بر ظاهر پیدا شود سیاست پادشاهان است و این  
 نمایان ایشان و آنچه باطنها باشد سیاست عالمان است که ایشان عقیده های باطل را  
 از درون مردم زایل کنند و عقیده های درست بواسطه براهین و درون مردم را سنج گردانند  
 و اما ان سیاست که اثر آن هم بر ظاهر و هم بر باطن بود سیاست پیغمبر است پس هر کس  
 که در علم و یا دشا هی کامل بود سائس مطلق او باشد و شائستگی خلافت صاحب بعثت  
 او را بود بدان که سیاست دیگران کردن و در اصلاح ایشان جد نمودن انحاء توان کردن که  
 افعال او در ضبط عقل و قوتها حیوانی و مقهور نفس مطمئنه او بود پس از نیست که شرایط خلافت  
 این سیاست اول عفت و دوم شجاعت سیوم کفایت چارم علم اما ذکر است از مهمات  
 کفایت و شجاعت است و اسلام از شرایط علم و عفت و امانت شرط سمعی است و عقلی است  
 اصل چهارم در بیان فضیلت صنعت سیاست بدانکه شرف صنعتها سه چیز ظاهر شود اول عموم  
 منفعت او و هیچ شک نیست که منفعت پادشاهان و سیاست ایشان از همه نعمات عام تر است  
 زیرا که بواسطه امن و فراغت جمله حیوانات مطلوب خود بیا بند و قصاری مقصد خود محصل  
 کنند و چه دویم آن است که هر صنعت که آلت کتاب او شریف تر باشد و شریف تر بود  
 و معلوم است که سیاست جز بقول کامل و رای روشن و تأیید الهی و ارشاد غیبی نتوان کرد  
 پس او شریف تر بود و چه سیوم آنست که هر صنعت که محل تصرف سیاست نفوس و ارواح  
 آدمیان است و چون جوهر انسانی از همه مرکبات شریف تر است و اندک علم اصل پنجم  
 در کیفیت ضبط کردن سائس باید که اصل شهر را بر سه قسم نهاد اول کسی که صاحب تدبیر باشد  
 دویم صاحب حرفیان سیوم نگهبانان و هر جنسی را ازین سه جنس نمیشی بود و در زیر فرمان  
 هر یک از ایشان قومی باشند از ان جنس و همچنان در زیر فرمان هر یک از ان اوساط قومی  
 دیگر باشند تا بقومی رسد که ایشان خادم باشند و مخدوم نباشند و اما حرفتها باید که جز  
 به حرفتها نیکه سبب انتظام احوال شهر باشد مشغول نشوند اما حرفتها نیکه سبب فساد و غفلت  
 باشد چون شراب فروشی و یا سبب فساد مال بود چون قمار باختن یا سبب فساد تن

از مبایات نفسانی موزیه لکن سعادت او جز بعلهای شریف و اتصال بروحانیات نبوی  
 و انداعلم امتحان سوم خلق بدرا ابطال توان کرد جواب ابطال خلق جز باطل  
 آن قوت که مبدأ او بود نتوان کردن این محال است چنانکه معلوم شد بلکه ممکن جز به تئذیب  
 خلق نیست و آن بدان حاصل شود که نفس ناطقه بر دیگر انفاس مستولی بود و انداعلم  
 علم سیاسات و مثل است بر نه اصل اصل اول در بیان اقسام حرفتها و صناعتها و آن  
 بر سه قسم است اول آنچه ضرورت در معیشت و کار آدمی بی آن منظم نشود و آن چهار صفت است  
 اول زراعت تا کار طعام بدان راست شود و دوم بافندگی تا کار جامه بدان رست شود و سیم  
 بنائی تا کار مسکن بدان راست شود و چهارم سیاست تا کار مردم بدان منظم شود و زیرا که یک  
 آدمی ممکن نیست که بهیکی مصالح خود قیام تواند کرد بلکه یکی زراعت کند و دوم حیات  
 و مجموع همه کار تمام کرده و از اینجا گفته اند ان الانسان مرفی بالطبع و چون کار آدمی جز  
 با اختلاط تمام نشود و اختلاط سبب آن باشد که هر یکی بران دیگری ظلم و تعدی کند پس بضرورت  
 شخصی باید که بواسطه سیاست او مردمان بر یکدیگر ظلم نکنند پس معلوم شد که پادشاه خلیفه  
 خداست اصل دوم در بیان حرفتها که مقصود است در نفس معیشت و آن بر دو قسم است اول  
 آن حرفتها که باید که در مقدار افتد تا اصحاب حرفتهای اصلی بکار خود قیام تواند نمودن چنانکه  
 حدادی در مقدمات باید زراعت بهم خود مشغول گردد و حلاجی که رستمن را باید  
 تا جولا به بکار خود مشغول شود و قسم دوم آنست که چون اصحاب حرفتهای مقصود از کار  
 خود فارغ شوند ایشان تمام کردن آن مشغول گردند چنانکه زراعت از صنعت خود فارغ شود  
 طحال باید که کندم آورد چنانکه آرد بر بنیر و دوازوی نان سازد و حکا گفته اند الانان عالم  
 صغیر و العالم انسان کبیر یعنی آدم عالمی که حکمت و عالمی آدمی بزرگست پس همچنان که اعضا  
 ریه در تن چهار است دل و دماغ و جگر و عضد مثال و همچنین اصول حرفتها در عالم چهار است  
 و همچنانکه هر یک از ان اعضا ریه غاده مانند چنانکه سده جگر و شش و شرابا نات  
 دل را و اعضا غذا و حبسها دماغ را و ایشان را عضو که مولد منی باشد همچنان این حرفتها  
 اصلی را غاده مانند چنانکه شرح داده شد و چنانکه عضو رئیس مطلق دل است و همچنان فت



بحکم الناس علی دین ملوکهم نظیر ملوک دارند و اقداب سیرت او کنند و از این جاست که گفته اند  
 الناس بربانهم اشبه منهم بملوکهم حکما گفته اند که غالب ملک باید مستقیم  
 خصلت باشد اول علوهیت و آن بتذیب اخلاق حاصل شود و دوم اصابت در رای و  
 فکر و آن بحدوث فطرت و کثرت تجربه دست و پا سیوم قوت غزیت و آن برای  
 صواب و قوت ثبات حاصل شود و از انعم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در  
 الکتاب همه خیرات و فضایل همین است چهارم صبر بر شدائد چه صبر مفتاح ابواب است  
 و در حدیث است من قرع بابا و فتح لرج یخیم یسا تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم  
 لشکریان موفق به فتنم نسب چه هرینه موجب انجذاب خواطر و همت و وقار خواهد  
 بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی است و بسیار لشکری متوسطان چهار خصلت  
 که علوهیت و رای و صبر و غزیت است حاصل تواند پس عمده همین چهار باشد و آنچه  
 که حضرت پادشاه دین پناه راجع این خصال حاصل است و ذات کریمش نهایت معاج  
 ایت جلال و اصل و کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم را بعد دیگر در صورت دایره وضع  
 می نمایم تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبده و خلاصه این  
 باب درین دایره است و الله الموفق لکل خیر و کمال



بود چون جادوئی یا سبب فساد دین بود چون بد دینی یا فساد نسل بود چون قودی اینهم  
 حرفها را نیست باید کردن و هیچ وجه ممکن بود آن نباید کردن که کسی بدان مشغول شود  
 و علی الحکله هر حرفی که سبب نظام این پنج مصلحت باشد یعنی عقل و دین و نسل و جان و مال  
 آن رعایت باید کرد و هر چه سبب فساد آن بود آن را اعدام باید کردن اصل هشتم در بیان  
 آنکه اگر شخصی یافته شود که آن صفات در وی جمع بود چگونه باید کردن اگر در شخص باشند  
 یکی را علم بیشتر بود و یکی را رای و کفایت صاحب کفایت مقدم بود در صاحب علم بشرط آنکه  
 در مشکلات علمی رجوع با علم کند چنانکه در حق عمر و علی علیه السلام بود و اما اگر شخصی باشد که مجهول  
 بود بجهل این صفات و دیگری باشد که در وی بعضی صفات باشد تقدیم مفضل بر فاضل روا  
 بود یا نه مسئله خلافت و اولتر آنست که گویند اگر در تقدیم فاضل پنج فتنه برانگیخته نشود  
 تقدیم اینست بود و اگر تقدیم فاضل موجب شر و فتنه بود تقدیم مفضل و اولتر بود و اصل نهم  
 در وجوه دخل پادشاه و آن از غنیمت بود یا از باقی یا از مالهاست که آنرا مالکی معین نبود  
 و چون او قافیه آنرا متولی معین و مصرفی معین نبود آن را به بیت المال صرف باید کردن و  
 اذن آلت و عدت توان راضق در قمع کفار و دفع اعلائی دین زیرا که مهم ترین همکار  
 محانت پادشاهست در دفع اعذار زیرا که مصلحت کار و سبب انتظام مصالح عالم است  
 و استقامت مطالب بنی آدم اصل هشتم در بیان سیاست ملک و ارباب ملک  
 بدانکه سیاست ملک بر دو نوعست و هر یک را غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که  
 آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عبادت و امور معاش و معاد و تاهریک بکمالی که لایق  
 است برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازمه او تواند بود صاحب این سیاست بحقیقت خلیفه  
 و ظل الله باشد و در غمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت و نهض و بمل را مقتوی  
 قوت عقلی گرداند تا که آثار و لوازم انواران یکجا ز عباد در هر بلاد و اصل خواهد بود مقتضا  
 خدا را و دعوی استقامت بر او طلعت شمس باغینیک من مر حل  
 دوم سیاست ناقصه و بس آن نمک بچو کند در عایا را نسبت با خود بجای کند  
 داند و مدینه را از شر و عامه ملوک گرداند و خود بنده حرص و هوا باشد و مردم در هر دو حال

که دخل او از خرج بیشتر باشد مال او در غنوب و چنان باشد که کسی در تن نمو بود زیر آنکه زیاد  
 اجزای او بیشتر از دخل جزای او بود و هر کس که دخل او مساوی خرج او باشد حال او  
 چون حال تن و قوف بود و هر کس که دخل او کمتر از خرج او بود حال او چون حال تن نقصان  
 باشد چنانکه پیری که در تن نقصان است لاحاله بمرگ انجامد و خرج زاید بر دخل بقدری  
 برکتی انجامد مثل چهارم در نفقه کردن درین باب از چهار صلت احتراز باید کرد از کسی  
 از تقصیر و از اسراف و از سوء التدبیر یا خست آن باشد که بر خوشان و دوستان خود  
 خرج نکند و اما از تقصیر آن بود که بر خود و بر اهل بیت خود خرج لایق نکند و اما اسراف آن  
 که خرج بر مقتضی شهوت باشد بر وفق مصلحت و اما سوء التدبیر آن بود که قصد او آن باشد  
 که خرج بر وفق مصلحت بود لکن آن مقصود حاصل نشود بلکه بعضی از آنچه فضول بود کرده  
 شود و بعضی از آنچه در محل حاجت بود کرده نشود اصل پنجم در تدبیر خدمتکار بد آنکه خدمتکار  
 به قسم است یکی بندگی برقت و دوم بندگی شهوت و سکیم بندگی بطمع بندگی برقت  
 آن بود که شرفیت بروی حکم بندگی کرده بود و بندگی شهوت آن بود او غالب باشد  
 بروی چنانکه مخالف آن نتواند کردن و یکس را شایسته که هیچ نبود و اما بندگی بطمع آن  
 باشد که کس را بدنی بقوت باشد و نفس او را استعداد هیچ فضیلت نبود پس چنین کس طبیعت  
 نزدیک باشد بچهار پایان لاجرم او بطمع بنده شود اصل ششم در تفصیل احوال بندگان  
 چون کسی خواهد بنده بدست آرد باید که او بنده شهوت نبود و الامولی او شهوت بود و  
 چون بنده شهوت بود بندگی خواهد نتواند کردن و چون بنده شهوت نبود یا او را از خود  
 و فضیلتی فغانی نصیبی بود یا نبود اگر باشد و اسجدت خاصه خود مشغول باید کرد و اگر بنده  
 بطمع بود او را بکمالی صعب مشغول باید کرد و بندگان خدمت مانند دستها اند که مراعات  
 تن خوب است نتوان کردن و بندگان علمهای دوار مانند پای اند که پیوسته در بار کشیدن  
 باشد و بعد علم اصل منقسم در تدبیر زن غرض از زن دو چیز است یکی طبیعی و دوم اختیاری  
 اما طبیعی چنان است که چون حق تعالی چنان تقدیر کرده است که اشخاص انسانی نمیتوانند  
 نماز حاجت افتاد بدانکه اشخاص بر تعاقب باشند زیرا که اگر شخصی بگذرد و دیگری در رسد

علم تدبیر المنزل و درین علم نه اصل بر طریق اختصار یا دکنیم اصل اول و اصول چیز  
 تدبیر منزل ابدان محتاج باشد و آن چهارست مال و خدمتکار و زن و فرزند اما حاجت  
 بمال از آن سببست که حق تعالی آدمی را محتاج غذا آفریده است و غذای او وسیع نیست  
 چنانکه از آن حیوانات دیگر که بعضی دانه را برچینند و بعضی گوشت خام بخورند بلکه غذای او  
 انواع مخصوص باید از نباتات یا از حیوان و از گاه از پخته کردن و با یکدیگر سیاه نمایی تا از  
 صلاحیت آن باشد که غذای آدمی گردد و چون جمله حاجات یک شخص باوی تنها حاصل شود  
 بلکه جمعی بیاید چنانکه میان ایشان معامله بود با هر کس چیزی از آنکه دارد بچیزی که کسی دارد  
 بدل تواند کرد و آن از دو حال بیرون نبود یا چیزی بود در میان مردم که او صرف مقد  
 چیزها بود یا چنین چیز نبود اگر باشد آن چون زر بود که فایده او جز تفریف قیمت چیزها  
 و آنست و اگر نباشد مودی بسیار سفید تمام بود یکی آنکه چون مثلاً کسی کندم دارد و  
 دیگری شکر خدو بد کندم نواهد که بکندم شکر بخرد پس اگر اعتبار قیمت و مالیت هر دو مع  
 نکند باشد که خداوند شکر را بیع حاجت نبود بکندم پس آن مصلحت باطل گردد و دیگر  
 آنکه اگر اعتبار قیمت و مالیت نکند قیمت هر چیز جمله چیزها باید دانستن چنانکه یاد کردیم و یک  
 من شکر بکندم کندم باشد و بکندم جو و بکندم کرخ و همچنین بکندم انواع شمع و آن نیک  
 دشوار باشد پس معلوم شد که از ضروریات تدبیر منزل است که معرفت مقادیر قیمتهاست  
 و الله علم اصل دوم در کسب کردن بدانکه در کسب احتراز باید کرد از سه چیز جو روعا و  
 دناست اما جو چنان باشد که با کسی معامله کنند و حق او بدو رسانند و این سبب نقصان  
 کسب شود زیرا که چون آن ظاهر شود مردم از وی احتراز کنند و اما عار و آن چنان بود که فقیه  
 کند که در آن ننگ و عار عظیم باشد چون سیلی خوردن و دشنام شنیدن اما دناست آن بود که  
 کسی صفت اسلاف خود بگذارد و صفتی کمتر از آن اختیار کند و بدانکه هر کس که صنعت اسلاف  
 و پدران او خرمی خیس بود و او بر همان صنعت قرار کرد و او شعی طاعت نبود و الا آن سبب  
 فساد عالم شود زیرا که حرفها بر هم می بیاید که باشد در جهان لکن سختی آدمی شود که صنعت  
 شریف پدر بگذارد و صفت خیس اختیار کند و الله علم اصل سوم در حفظ مال هر

و ایجاز اصل اول در اسرار طهارت کردن صاحب دلان گفته اند طهارت و اچا مرتبه است  
اول پاکیزه کردن ظاهر از پلیدها و تنزیه او کردن از حدتها و دوم پاکیزه کردن اعضا و  
جوارح از گناهها و محصیتها سوم پاکیزه کردن دل از اخلاق ناپسندیده و افعال نیکو  
چون عجب و کبر و حقد و حسد و غضب و شهوت و غرور و مانند آن چهارم پاکیزه کردن دل  
از ماسوی القدر زیرا که چنانکه خاطر را التفات بود به غیر خدا تعالی انقطاع بود از حضور ذکر  
خدا تعالی و ازین است که میفرماید قل بعد ثم درهم پس طهارت اول طهارت عوام است  
و طهارت دوم از ان خواص و طهارت سیوم از ان خواص خواص و طهارت چهارم از ان  
اشرف خواص خواص است اصل دوم در برابر نماز انگاه حاصل باشد که شش چیز حاصل  
بود اول حضور دل یعنی دل را در حال نماز کردن به هیچ چیز غیر خدا تعالی تعلق نباشد و دوم  
فهم کردن معانی ذکر با و تسبیحها که در نماز بود چنانکه دل در فهم آن لغوها مطابق زبان باشد  
سیم تعظیم چنانکه درین حالت که آشنی را تصور میکند عظمت معبود در خاطر او بود چارم است  
و آن چنان باشد که از غایت تعظیم معبود خوف بسیار بران غلبه کند که نیاید که درین  
عبادت تقصیری باشد پنجم امید و آن چنان که معلوم او شود که او اکرم الاکرمین است  
پس از غایت کرم او امید آفرینش برتند و حاصل آید ششم شرم و آن چنان باشد که برتند  
خویش را از ان حقیر تر دانند که شایستگی آن دارد که در معرض کند بر رب الارباب اصل سوم  
در اسرار زکوة چون شرطها که معتبر است در ادای زکوة چنانکه در علم فقه بیان کرده اند بجای  
آورده شود ~~باید که او در آن وقت~~ باید که منفعت آن معلوم باشد و منفعت یا بزکوة دهند آید  
یا بزکوة ستانند اما آنچه با دهند آید آنست که مال محبوب مردمان است و دوستاری  
دنیا سر به خطا است چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید حُب الدنیا راس کل خطیئة  
پس چون مال را از دست بیرون ده آن سبب قطع علاقه و نقصان محبت مال شود و آن  
سبب نجات آخرت بود اما آنچه با ستانند آید آن است که مصلحت بی جنبه منظم شود  
و سبب زیادت الفت و مودت و دفع شرها و قطع فتنه با آید زیرا که اگر بعضی را حاجت آید  
بعضی را بیش از حاجت حاصل باشد حاجت قصد تو نکند و از ان منفعتهای بسیار و منفعتها

نسل منقطع شود مادام که حق تعالی تقدیر عالم کرده است نسل منقطع نگردد پس حکمت الهی چنان فضا  
 کرد که لذت عظیم در مباشرت حاصل شود تا حیوانات بمقتضای طبیعت از برای تحصیل آن  
 لذت به مباشرت کردن مشغول شوند و آنچه مقصود از آن از بقای نوع حاصل آید اما بسبب  
 آن است که مزاج مرد گرم است و از این آن سرد پس مرد را بیرون بودن و مباشرت افعال  
 سخت کردن لایق تر آمد و چون مرد پیوسته بیرون باشد لابد او را شرکی باید که در خانه بماند  
 آن قیام کند پس آن شریک زن بود تا هم برین مصلحت و هم بر مصلحت نخستین قیام کند  
 اصل هشتم در اختیار کردن زن بدانکه رغبت کردن زن از برای جمال و از برای مال و از  
 برای نسب پسندیده نیست زیرا که چون زن را این خصلتها باشد خوشترین راحتی داند بر شوهر  
 شوهر را هیچ حق بر خود نداند و چون چنین باشد بر شوهر مستولی بود و آن سبب فتنه و فساد  
 شود بلکه از زن یا کار فرزند است یا نکاح داشتن نسل و کار فرزند نکاح نیکو آید که زن در مزاج درست  
 و بقوت باشد و اما تدبیر منزل را چند خصلت بیاید اول عقل و دویم قوت دل و قوت تن  
 سیوم آنکه بر شوهر مستولی بود و شوهر بر شوهر مستولی نبود چهارم آنکه او را هدایتی بود تا  
 آنچه عدل باشد در همه کار نکاح بدارد و ملازمت طریق تمیاز کند و از آن بهر چه جوید عدول نماید  
 و هر چند عقل زن نقصان است لکن حاجت ناقص بکسب کردن فضایل بیش از آن بود  
 که حاجت کامل و الله علم اصل نهم در احوال فرزند صلاح حال فرزندان آن بود که ما  
 و پدر او در صحت مزاج و استقامت افعال نفسانی کامل باشند زیرا که فرع علی کمال حال مشاء  
 اصل بود و از این است که نسب را عقلاً و شرعاً اعتباری عظیم است و بعد از آن تادیب زن  
 او بر وفق شرع عقل و همد کردن در ابتدای کار با خدع کتبی استوده و سیرتهای پسندیده زیرا  
 که اگر تدبیر بد باشد اول کار بعد از آن اقتناع نمودن از آن فعل متعذر بود و بسیار باشد که  
 کسی شتی کاری داند لکن چون آن خلق ملکه شده باشد از آن دوری نتواند کرد و علی الجملة جوهر  
 نفس انسانی قابل جمله صورتهاست چنانکه مصطفی صاعکام میفرماید کل مولود یولد علی  
 الفطرة پس هر چه از آن پیش بیند و بدان بسیار تر مشغول گردد آن خلق او را مستحکم تر  
 کرد و و باشد و الله اعلم علم الآخره درین علم بر سیاق کتاب نه اصل بیاریم بر سبیل اختصار

و صفات رسد مهیت بروی غلبه کند و چون آیات و عدو محمد رسد رقت بروی غلبه کند  
 هشتم آنکه چند آنکه وسایط از خاطر و زایل گردد و چنان گردد که آنکه کلام خدای  
 شود و بواسطه فهم آنکه از حل و قوت خود بیزار شود و روی از دایم قرآن خواندن هیچ عیب  
 و کبر و نخوت پدید نیاید اصل هفتم در ترتیب اوقات در روز هفت است اول از وقت  
 طلوع صبح تا طلوع قرص آفتاب چنانکه خدایتعالی قسم بدو یاد کرده است که والصبح اذا تنفس  
دوم آنکه آفتاب نیم نيزه ارتفاع کند و آن آنست که خدایتعالی میفرماید یسبحن باللحی و  
الاشراق سیوم چاشت بگذرد و آن آنست که خدایتعالی میفرماید والتضحی و الیل اذا سجدی  
 چهارم از وقت زوال تا فراغت از نماز پیشین و در پنجم بعد از آن تا نماز دیگر و در ششم وقت  
 نماز دیگر چنانکه خدای تعالی میفرماید والحصراق اللهم انی خسر و در هفتم وقت غروب  
 و آن آنست که خدایتعالی میفرماید بسم الله الحین تسبون و چون این است اوقات  
 او را در روز و بعد اعلم اصل ششم در اوقات او را در شب اول آنکه در میان نماز شام و نماز  
 خفتن بخواند و در دوم از اول خفتن تا وقت آنکه مردم خواب مشغول گردند و در سوم  
 بر طهارت خفتن از برای آنکه تا وقت یا بد روح و به فکر مشغول تواند بود و در فضیلت چهلین  
 خواب بسیار اخبار آمده است و در چهارم در نیم شب عبادت مشغول بودن و آنرا  
 تجد گویند و در پنجم در آخر شب پیش از صبح عبادت مشغول بودن چنانکه میفرماید و بالاکرام  
هم یتغفرون اصل هفتم در آداب دعا و آن ده است اول آنکه دعا در وقت های مغرب  
 کند دوم در حالات شریف چون وقت عرب کردن یا کفار سیوم آنکه رو بقبله آرد و چهارم  
 آنکه بعبادت خضوع و خشوع گوید پنجم آنکه تکلف سمع نکند ششم آنکه نیکو ظن باشد بکرم خدایتعالی  
 هفتم آنکه در دعا الحاح و توبه باز گوید هشتم آنکه بجزم کند بداند که دعا در محل اجابت است فهم  
 آنکه در ابتدای دعا ذکر خدا کند آنجا به مشغول شود و دهم آنکه از جمله کلمات توبه کند و اگر  
 تواند در مطالم کند و ما بر عقب این ده دعا از دعوات شریف بیاریم آنچه مروی از رسول صلی الله  
 علیه و آله دعوات و آن عبارت است از معرفت او را و ذکر کار که منقول است از انبیاء و اولیاء  
 و کیفیت خواندن و شناختن اوقات آن بدانکه در اجابت ادعیا اوقات و از منزه رخصی

بشمار حاصل آید اصل چهارم در سر روزه بدانکه روزه چهار یکی از مسلمانست زیرا که  
 مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که روزه نیمه صبر است و جای دیگر میفرماید که صبر نیمه ایمان  
 پس لازم آید که روزه ربع ایمان بود و او را تشریفست که هیچ عبادت دیگر را نیست و اینچنان  
 که خدایتعالی میفرماید الصوم لی وانا اجری به یعنی روزه از ان من است و علما گفته اند ان  
 اضافت از برای دو سبب است یکی آنکه همپس را بر روزه دیگری اطلاع نبود پس چون روزه  
 چیز است که جز خدا یا بران اطلاع نبود لا جرم روزه در روزه جز برای خدا نذر و دویم آنکه  
 اگر سنگی سبب نقصان شهوت و غضب است و ابلیس جز بواسطه این دو خصیصه را  
 نیابد بر بندگان خدایتعالی پس چون روزه پرست روزه دارنده را از آفت دشمن خدایتعالی  
 آن خاصه از ان خدایتعالی بود اصل پنجم در سر حج کردن چون آدمی را لاحاله از دنیا بجا  
 رفتن و بجهت اوقالی حساب باز میاید دادن از اندک و بسیار میاید که در دنیا با هر دو  
 آلت الفت گیرد اما مفارقت از دنیا با آن آسان کرد که مردم از خانه خود بیرون آید و از  
 اسباب لذت و فراغت اعراض کند و رنج سفر و مشقت سفر اختیار کند و بدین سبب بود  
 رفتن از دنیا چندان رنج نکشد در حضرت خدایتعالی رسیدن چون مردم در دنیا بخانه رسد  
 که حق تعالی آنرا بتشریف اضافت بخود عزیز گردانیده باشد همچنان باشد که حضرت  
 خدایتعالی رسیدن و از خوف و طمع که فردای قیامت خواهد بود و بهره مند شدن  
 اصل ششم در سر قرآن خواندن آداب قرآن خواندن بسیار است چه گفته اند  
 اول دانستن عظمت کلام خدایتعالی زیرا که در لفظ از همه سخنها فصیح تر است و در معنی از  
 همه کاملتر و دویم تعظیم مستحکم و باید قرآن خوانند در حال قرآن خواندن از قهر و عظمت خدا  
 تعالی با خبر بود سیوم آنکه غر باشد و هیچ چیز دیگر التفات نکند چنانکه در معانی و  
 اسرار قرآن متفکر باشد پنجم آنکه مرتبه هر آیتی بداند و آن بدان باشد که آینه که در ذات  
 بود و آنچه در صفات بود و آنچه در افعال بود و آنچه در احکام شرع بود متمیز باشد بنزدیک  
 او ششم آنکه بتکلیف ایرات و ایل کند چنانچه عادات اصحاب مذاهب است که آیات را  
 بتکلیف بر مذاهب خود راست کنند هفتم آنکه آیات متاثر شود چنانکه چون آیات ذات



جمع شود دعای دوم ازان ابراهیم خلیل علی نبیا وعلیه السلام و ازان انکا گفتی که اینها  
 برخاستی انهم بذل علیک جدي فافتحه علی بطاعتک و اتممت لی بغيرک و رضوانک و قد  
 فیه خیرة یقبلها منی و زکوة و مضغیالی و ما علفت فی من سیتة فاغفر مالی انک غفور رحیم و دود  
 کریم دعای سوم ازان حسین بن مریم صلوات الله و سلامه علیه اللهم انی صبحت  
 لا استطیع دفع ما اکره و لا املک نفع ما ارجو و اصبح الایمید غیری و صبحت مریضا علی فلا  
 فقیر فقیر منی اللهم لا تهممت فی عدو و لا تشوه فی صديق و لا تجعل مصیبتی فی دینی و لا کل  
 الدنیا کبرجی و لا تسلط علی من لا یرحمی دعای چهارم ازان خضر ع گفته اند که خضر و این  
 صلوات الله علیهما در هر مویی که بهم رسند چون خواهند که از یکدیگر جدا شوند این دعا بخوانند  
 بسم الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمته من الله ما شاء الله الخیر کلمه  
 بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس این کلمه را بخواند در روز از غرق و جرق  
 ایمن بود دعای پنجم رسول الله صلی الله علیه و آله این دعا را ابو بکر آموخت اللهم  
 اسالک بمحمد نیک و ابراهیم خلیلک و موسی مجیک و عیسی کلیمک و روحک و بتوریت موسی  
 و انجیل عیسی و زبور داود و فرمان محمد و کل وحی اوحیه و قضاء قضیه و سأل اعطیه و انی  
 اقبیه و فقیر اغنیه و اصال هدیه و اسالک باسمک الذی ثبت باراق العباد و اسالک  
 باسمک الذی وضعت علی الارض فاستقرت و اسالک باسمک الذی وضعت علی السموات  
 فاستقلت و اسالک باسمک الذی وضعت علی بحال فارست و اسالک باسمک الذی  
 استقل به عرشک و اسالک باسمک الظاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک  
 و اسالک باسمک الذی وضعت علی انهار فاستندار علی النیل فالخلم و عطیتک و کبریاک  
 و بنور و جهک ان ترزقنی القرآن و العلم و تخلط لحنی و دمی و سمعی و بصری و تشعل  
 جدی بجوهرک و قویک فانه لا حول و لا قوة الا بک یا ارحم الراحمین دعای ششم  
 حضرت علی علیه السلام روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او فرمود حق قضا  
 هر روز بر خود شاکوید چنین که ای انا الله رب العالمین ای انا الله لا اله الا انا الحق  
 القیوم ای انا الله لا اله الا انا العظیم ای انا الله لا اله الا انا لم یولد ولم یولد

هر چه تمام تر است و هر قومی وقتی اختیار کرده اند صابیه گفتند وقت اقرار رس و مشتری بپای  
 هر کوی که باشد یا گفت تخریب و بوجن سببی و مذخای آورده است که بهترین وقتی از برای دعا است که  
 مشتری مقدار کف تخریب باشد و رس و قمر نیز مقدار یا متصل و طالع وقت باید نوزدهم  
 بود یا سیوم در جمل عاشر باشد و اگر مبت و نه در سرطان طالع باشد یا نوزدهم در جمل عاشر  
 و اگر سیوم در جمل طالع باشد مبت و یکم در جمل عاشر بود پس اگر نوزدهم در جمل سرطان غلو  
 دعا کند تا این وقت تمام شود نجات محمود باشد و در وقت مقدار زهره و زحل از دعا  
 باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری در اس قمران کنند در عاشر یا تا سح باشند و  
 راجع بود یا دسیه بار اس موافق باشد و زهره در طالع یا راجع و از نحس ساقط و پیش یهود چو  
 قمر از استقبال منصرف شود و بعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال  
 آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل در مبت و یکم در پیش نصار و وقتی که قمر از مشتری  
 منصرف شود و بر اس متصل کرده و یعقوب اسحاق کندی آورده است که در وقت دعا  
 باید که سعدی در طالع باشد و سعدی دیگر در راجع و بعضی گفته اند که دعا اگر از برای آخرت کند  
 باید که ماه در خانه های زهره باشد و متصل مشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانه های  
 مشتری باشد و متصل زهره و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل زحل باشد  
 و اگر از برای طلب علم کنند باید که عطارد متصل باشد و بعضی گفته اند هر وقت که عطارد یا  
 مریخ مقدار کف تخریب باشد وقت اجابت دعا بود اما در مقدار اولیاء و در قبه خضر  
 و در مبت المقدس با اجابت نزدیکتر باشد از آنکه در موضع دیگر آمار داد عیبه منقوله از  
 انبیاء مرسلین دعای اول حضرت ادم علیه السلام در وقت توبه کردن این دعا بخفت و خدا استجاب  
 توبه او را قبول فرمود اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعظمی سئالی  
 و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا و اذینا شر طیبی و یقینا صا و قان  
 حتی اعلم ان لی بصیبتی الا ما کتب لی و غننی عنی بما قسمت لی چون این دعا بخفت و توبه او  
 قبول افتاد و حی کرد خدا تعالی بوی که هیچ کس از ذریت تو این دعا نکند الا توبه او قبول کنیم  
 و کن با شش یا مریم و اندوه از دل او بیرون کنیم و او را از درویشی نجات دهیم و دنیا بر او

مشتری که در طالع باشد و در وقت دعا  
 مشتری که در طالع باشد و در وقت دعا

مشول باشد بیشتر خلق دشمن او شوند و سبب اضطراب عالم و تفرق امروا بنی آدم که در اصل دوم  
 پادشاه باید که کریم بود چنانکه در دنیا بخدا فرما در چشم او نغبت این نگاه بوده که معلوم کرد که حقیقت  
 ازین چهار عنصر محکومات بیافزید و مرتب اول در مرکبات زر و سیم و جواهر است و دوم آن  
 نبات و سیموم آن حیوان و از جمله حیوانات شریفتر آدمی است پس هر کس که خواهد که دل آدمی  
 که شریفترین چیز است که درین عالم است ملوک او شود اگر نخیس ترین اجسام مرکب خرج  
 کردن حاجت اقد و در نبود و ایضا هر کس که چیزی طلب کند غالب لابد بود که بمرتبه آن  
 مطلوب کمتر بود پس اگر نفسی بود که محبت زر و سیم دارد هر کس که دلی که از همه چیز پاک درین عالم  
 شریف تر است چنان کند که او از خیس ترین چیز با خیس تر گردد و عکس از ذروه کمال بغایت  
 دور بود اصل سیموم پادشاه باید که اندیشه او بر قول و فعل او غالب بود و از  
 کارها بمبادی قانع نباشد معاویه گفت در هیچ کار خوض نکردم الا آنوقت که بترین احتمالها  
 واقع فرض کردم و آن را بیرون شدن فی معقول بدست آوردمی و بدانکه حتی تعالی از جمله ملکات  
 به یکس از شرف خلافت خود را زانی ندانست الا آدمی را و آن جز بواسطه عقل نبود زیرا  
 که بسیار حیوانات در شوق از آدمی بقوت تر باشند و بسیاری در غضب و قهر کردن  
 از آدمی کامل تر باشند پس معلوم شد که خاصیت انسانی عقل و عقل و طبع بر همه قوتها  
 متقدمست نه بطنی که بر حیوانی که آدمی را بنید از وی حشمت گیرد و یا از وی بگریزد و اگر انداز  
 خوف قصد کند باز آن حیوانات در قوت کاملتر باشند و چون عقل را این مرتبت و منقبت  
 حاصل است افعال پادشاهان باید که بروقی عقل باشد و مطابق فکر است صیح بود و چون  
 جمله مطالب پادشاه و رعیت حاصل بود و اندک علم اصل چهارم پادشاه باید که در عفو  
 فرمودن تاخیر نفرماید و در عقوبت کردن اندیشه و مایه زیرا که بود که در ثانی الحلال پشیمان  
 شود و از ان پشیمانی هیچ قلع حاصل نشود آورده اند که یکی از ملوک و وزیری از وزرای خود را پشیمان  
 کرد و نگاه نامه از شهر دور بیاورد و از آنجا نوشته بودند هیچ کس مقصود از ان نامه حاصل  
 نتوانست کرد تا حاجت آمد بدان وزیر پادشاه را پس وزیر از آنجملتی معلوم کرد و بدان سبب  
 شرف قدرت پادشاه نیافت پادشاه فرمود که چرا در داری تا آن را حاصل کنم و در گفت

انی انا الله الا انا انما انور مبدی کل شیء والیه یعود الغیر بحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین  
 خالق الرحمن والبشر وخالق الجنة والنار الواحد لا حد الصمد الفرد الذی لم یخذ صاحبه ولا ولد الفرد  
 البوتر عالم الغیب والشهادة الملک القدوس سلام المؤمن المبین الغزیر البجاء المتکبر الخالق  
 البارئ المصور الکبیر المتعال المقدر القهار الحکیم الکرم اهل الشفاء والمجد اعلم الله والحق لقای  
 الرزاق فوق الخلق والخلق وحقه وچون کسی خواهد که این دعا را بر خواند چنین گوید انک انت الله  
 لا اله الا انت وهرس که این دعا بخواند در روز قیامت در جوار محمد و ابراهیم و موسی و عیسی  
 و دیگر پیغمبران صلوات الله علیهم بود و اوراثواب جمیع عبادت ها که در آسمان و زمین کنند هیند  
 دعای منعم رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را بیا موخت یا حی یا قیوم بر جنگ  
 استغیث لا تخلفنی الی نفسی طرقة عین و صلح لی ثانی کلمه دعای ششم رسول صلی الله علیه و آله  
 عایشه را بیا موخت اللهم انی اسالک من الخیر کلمه عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم و اسالک  
 الجنة و ما قرب الیهما من عمل و اسالک من الخیر ما اسالک عبدک و رسولک محمد  
 و استغیثک مما استعاذک منه عبدک و رسولک محمد صلی الله علیه و آله و اسالک ما نصیحت  
 لی من امر ان تجعل عاقبه رشداً بر جنگ یا ارحم الراحمین دعای هفتم بود در کوه  
 میکند از مصطفی صلی الله علیه و آله که هر سبب دعا در شب یا در روز بخواند از مافات امن  
 باشد اللهم انت ربی لا اله الا انت ربی لا اله الا انت عیلت تو کلمت و انت رب  
 العرش العظیم الاحول و الاقوۃ الاله العظمی العظیم ما شاء الله کان و ما لم یکن اعلان  
 علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بكل شیء علماً اللهم انت انی اعوذ بک من شر نفسی و شر  
 کل ذاتیه انت آخذ بناصيته ان ربی علی صراط مستقیم علم آداب الملوک بدانکه چون پادشاه  
 سایه خد و ندایب پیغمبر است باید که او را خصلتها ی آریسته و طریقهای پیر تر بود و  
 بقدر امکان در کل اوقات قسبه پیغمبر کند و ما از ان در صفت در نه اصل ازین باب  
 بیاریم و کتاب را برین ختم کنیم ان شاء الله تعالی و هر علم صلی اول پادشاه باید که علم بود  
 و روایت کنند از رسول صلی الله علیه و آله که حلیم ترین آدمیان بود و باید دانستن که مرکز  
 و ارادت دیگر بود و مقتضی آن مخالفت حاصل نمیشد پس اگر پادشاه حلیم نفرماید و بتقام  
 مشغول باشد

که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که الدین و الملک اخوان توأمان یعنی دین و ملک  
دو برادر همزادند و چون نور علم با کمال قدرت مضاف گردد انتظام عالم حاصل شود  
و چیز با روی در ترایند و اگر حاصل علم را زیادتى در جتنى و منقبضى نبود و داعى تحصیل  
علم فائز شوند و جبل استولى گردد و خلق را از تحصیل فضایل اعراض کند و آن علت بد بود  
اصل هشتم باید که پادشاه چندان محیب نبود که اصحاب تجارت جهات مصلحت بروى  
عرضه نتواند کرد و چندان حلیم نبود که هر کس هر چه بایشش بروى تقریر کند سخن که بشنود  
بمجد و آنکه گویند صاحب غرض باشد و نکند زیرا که هیچ فاعل فعل نکند الا از برای غرض بخود  
آنکه در حال وی منضمی بود قبول نکند بلکه رد و قبول او بروفی مصلحت کل باشد و اگر خیر شود  
و مفدت مصلحت در قضیه تعارض افتد آنچه غالب باشد ترجیح باید کرد و بمفدت  
مغلوب التفات نباید کرد زیرا که مصلحت غالب نیست یا مفدت مغلوب بتحتی  
باشد اعتبار کردن را نباید که بسیج وجه خاطر التفاتی کند غر فایست و الله علم حاصل حکم  
در خامت کتاب معلوم عالمیان است که صنایع علمى و تفاسیس حکمى از انواع حرفتها  
و اصناف معانیها کمتر نیست بلکه وصول با سرودینى و وقوف بر مطالب یقینى جز بواسطه  
توفیق الهی و الطاف شاهنشاهی میسر نشود تا در سابقه استعداد کامل نباشد و در حال  
جمال الطیفه روی نماید تفاسیس کلم و عاریس حکم نقاب و حجاب از مشاهده خود که  
معشوق قدسی مطلوب انسى است را مل نکرد اند و دست طلب بدین آن مطلوب  
رسد و چون هرگز هیچکس یافته نشود که در حله صناعات کامل و در کل مقامات فاضل  
بود تا نقصان آن علما چگونه ممکن کرد که یک کس بکند اسرار حله علمای عقلی و شرعی رسد  
و غرض از تمیید این مقامات و تقریر این مقامات آن است که چون این بنده را بعقل  
عتبه خدا یکان جهان پادشاه عالمیان خداوند سلطان و ظفر برمانه میسر شد خوبست  
که تا از بضاعت مزجات خود و مباحثات خویش مختصری سازد پس در مختصر  
در هر فنی مسئلا چند نوشته شد تا اگر شرف قبول خدا یکان جهان بیا بدیده که مقبول  
بر میان بندد و سجد بلیغ و جهد مستقصی روی تصنیف آرد و بقدر قدرت و اندازه

حاجت من آنست که چیزی از کس بستانی که از ابوی باز توانی دادن اگر حاجت آید و  
در عادی آمده است که مفقود بارها و گردن با کافران چندین قدرندار و که یکبار با نفس  
در وقت خشم منازعت کردن و مقصود او حاصل ناکردن اصل بنجم پادشاه باید که بر رعیت  
نیک شفق بود و بر باریقت عدل کردن ملازمت نماید شافعی در مصیحتی که مارون الرشید  
میکرد و گفت بدان خدا نیکه متبع کاینات است که هیچ کس برده کس حاکم نکند الا که در  
قیامت آرامی آرد و هر دو دست او بر گردن حکم کرده هیچ چیز آن بنده نکند الا عدل  
او در حکایات می آید که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بجزارت حجت حق انتقال کرد یکی از صحابه  
در آن اندوه و ماتم در شب در کوفه میگردید و قطرات عبرات بر رخساره خود می بارید و در کجا  
تلاطم امواج اعزان و تراکم اسباب حرمان آواز شنید که الله القمقم من علی بنی علی  
انتقام از علی بستان آن صحابی را آن سخن شگفت آمد پس نزدیک آن عجزه شد و گفت چرا  
چنین سخن گفتی پیرزن گفت هر روز علی بیامدی و نان و آنچه میخواست آن باشد بیا و روی  
و یک سبوی آب بیا و روی کنون تره روز است که بیا ورده است و اتفاق چنان افتاده  
که از شهادت آن حضرت تا آن ساعت سه روز بود پس آن صحابی آن عجزه را از اقبال  
و واقعه خبر داد و با یکدیگر در آن ماتم و اندوه موافقت کردند پس معلوم شد که سعادت دو جهان  
پادشاه در عدل نیست و الله اعلم اصل ششم در فضیلت عدل پیغمبر صلی الله علیه و آله  
میفرماید که عدل ساعده خیر من عبادت است و علت این آن است که نفع عبادت با کس  
کرد اما نفع عدل با کافیه خلافت کرده و بواسطه آن امن حاصل شود و متعبان بعبادت  
مشغول توانند بدون پس آنچه عبادتها که اهل آن اقلیم کنند چون بواسطه عدل آن پادشاه  
باشد لاجرم او را در جملة عبادات و کل طاعات نصیب بود بلکه خط اجزل و نصیب اکل از  
وی باشد و ازین است که هر است پادشاه ظالم را بد گفتن زیرا که هر چند ظالم است لکن  
چیزیکه از وجود او حاصل شود بیشتر است از آن شر که از وجود وی حاصل شود اصل منعم  
پادشاه باید که مخالفت و مجالست او با اهل علم بود زیرا که پیدا کردیم که پادشاه را سبب  
کردن ظواهر است و عالم را سیاست کردن باطن و نظام عالم بر دو حال شود و

خانه فیل آرد و شاه خواهد سرخ بغرزین رخ را بر دارد که اگر بر ندارد زود تر مات شود  
سیاه فرزین را بیوم خانه فیل اندارد و شاه خواهد سرخ را جزو خانه نماند کی خانه فیل و  
دیگری خانه رخ اگر خانه فیل رود با آن پیاده سیاه که در پیش شاه است مات شود و اگر بخانه  
سرخ شود شاه سیاه بیوم خانه رخ رود و سرخ هر چه خواهد بیازد و بهمان پیاده که تقسیم مات  
شود و صورت دیگر که بازی است سرخ

سرخ

رخ	اب	فیل	فرزین	فیل	اب	رخ
پیاده		پیاده		پیاده		پیاده
			پیاده	پیاده		
				فیل		
			پیاده			
پیاده	پیاده	پیاده			پیاده	پیاده
رخ	اب	فیل	فرزین	فیل	اب	رخ

سرخ

رخ	اب	فیل	فرزین	فیل	اب	رخ
پیاده		پیاده		پیاده		پیاده
			پیاده	پیاده		
پیاده	پیاده	پیاده			پیاده	پیاده
رخ	اب	فیل	فرزین	فیل	اب	رخ

و او بر و سرخ فیل را از میان شاه سیاه سرخ  
بر دارد و در میان رفته اندازد و از روی شاه  
سیاه بخانه فیل رود خانه دیگر ندارد و سرخ آن  
رخ که پیش او بر خاست بخانه پنجم رخ سیاه  
و شاه خواهد آن را شاه سیاه بر دارد و بین  
رخ دیگر مات شود و صورت دیگر که بازی است  
و او بر و سیاه را رخ را که در خانه چهارم فیل  
بخانه فیل نهد و شاه خواهد سرخ را لازم شود که  
بفیل بر دارد و الی مات شود سیاه بر رخ  
در میان شاه و فیل سرخ شاه خواهد از این

بر دارد سیاه پیاده که بیوم خانه شاه است  
شاه خواهد شاه سرخ بهمان خانه اولین رود  
از اب سیاه بیوم خانه فرزین است  
شود صورت دیگر که بازی سیاه  
و او بر و سیاه سرخ بغزرت فیل در  
کند سیاه بغزین که در بیوم خانه فیل  
شاه خواهد سرخ بخانه بطرفی شود و سیاه  
فیل را بر رخ بر دارد و شاه خواهد رخ

گفت در هر فی این فنون که در مختصر شمه از هر یک آورده شد قضیه فی سائر و چنانکه  
روزگار باقی ماند و مقبول قبول علیان شد و این دو عالمی جناب جلال خدایک  
عالم را از وضعت زوال مامون دارد و دعوت صاحب این غریب شکسته دل  
حق او مستجاب گرداناد بمنته و کرمه و سحر مته رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و انصاره  
خاتم در علم شطرنج و انواع بازی بدانکه شطرنج باغبان زمین را صاف می کند و فکر  
کرداند عقل را بیفزاید و بندهب شافعی در باغبان آن فی انچه رخصتی آمده است و در  
شطرنج کی از حکمای هند بوده و اظهار آن لجلال که از فرزندان او بوده نموده و سبب  
او آن بود که ملکی از ملوک هند که بمجاریه و جهانگیری و مبارزت و شکستگی مشغول  
علتی پدید آمد که بر سبب نشستن او متحذره بوده و حکما و وزیریکان را حاضر گردانید و گفت  
که تدبیری اندیشید که بی آنکه بر سبب نشینم بجز کار را مشغول شوم ازین علت خلوصی  
لجلال خدمت کردم و شطرنج بیارود و کیفیت لعب بر او عرضه کرد ملک را آن وضع  
آمد و او را بناوخت و از او باغبان آن بیاموخت و سبب بدین مشغول می بود و اوقات  
یافت و بازی شطرنج انواع است اگر بشرح شروع رود گفت به مطول شود و آن اعراض  
به این مضمون بود از شطرنج که مرقع مشهور است گفتا که نیم صورت آمل بازی سرخ است  
و او بر سرخ خود را بچانه سپهند و شاه کوبد اگر سیاه سرخ را بغیل بردارد و بدو سیاه  
شود و اگر رنذر و بناچار بطرفی نشیند باز سرخ شاه خواسته سیاه را لازم شود که شاه بردارد  
پس بدان فوزین که بسیم خانه رخ است شاه کوبد بچانه بالارود و دیگر فوزین شاه مات  
صورت دیگر که بازی سیاه است و او برود و بصورت سیاه بدان رخ که بسیم  
پیل است سرخ را بردارد و شاه خواهد که سرخ بضرورت بغیلش بردارد و آلات نمود  
بدان رخ دیگر که چهارم خانه شاه است پیاده بردارد و شاه خواهد سرخ را لازم شود  
بغیل رخ سیاه را بر پشتن و الا سیاه شاه مات شود پس سیاه پیاده که بسیم خانه  
شاه خواهد شاه بضرورت بچانه از آن موثر رود و سیاه بغیل را با سیاه بردارد  
خواهد مات شود صورت دیگر بازی سیاه است و او برد سیاه آن یکس رخ که



		خیل					
رخ			پیاده				
رخ	پیاده	فیروز					
فرزین		پیاده					رخ
	ابر						پیاده
ابر		پیاده		ب	پیاده	خیل	
		پیاده	فرزین	پیاده			پیاده
		خیل	شاه				رخ

خانه فیل آرد اگر سرخ رخ را بر رخ بردارند  
سیاه نیز رخ را بردارد و شاه سرخ همان توان  
کردن که بدویم خانه فیل آید شاه سیاه بچهارم  
خانه فیل رود بهر حال شاه سرخ به پیاده خود پیاده  
و سیاه را بر صورت دیگر بازی سیاه است  
و سرخ میرد سیاه بر رخ شاه که دید شاه سرخ جا  
که برود ابر سیاه بچهارم خانه شاه رود  
و شاه خواهد شاه سرخ بر جا که رود ابر

		شاه					
رخ		پیاده		فرزین		پیاده	
رخ		خیل		ابر		پیاده	
		پیاده		رخ			
		شاه					ابر
	پیاده	فرزین	خیل	پیاده			پیاده
رخ	ابر		خیل				

سیاه بیوم خانه فیل آید و سرخ بدان رخ  
که بدویم خانه ابر است بدویم خانه شاه خواهد  
سیاه رخ را با ابر بردارد پس سرخ به پیاده  
که بستیم خانه ابر است شاه خواهد مات  
شود صورت دیگر بازی سیاه است  
و او بر او سیاه بدان ابر که بیوم خانه  
فیل است بچهارم خانه است سرخ شاه خواهد

						شاه	رخ
رخ		پیاده		خیل		خیل	خیل
فرزین		پیاده		ابر		فرزین	فرزین
							پیاده
		فرزین		فرزین			
		ابر		پیاده			
		پیاده					پیاده
رخ		شاه					ابر

رخ بناچار آنرا به پیاده بردارد سیاه بدان  
رخ که بنجاده فیل است بیوم خانه فیل شاه خواهد  
آنرا نیز به پیاده بردارد سیاه بدان رخ  
که بنجاده فیل است سرخ است پیاده را بردارد  
شاه مات شود صورت دیگر بازی سرخ است  
و او بر سرخ بدان رخ که بدویم خانه شاه  
بدویم خانه شاه آمد و شاه خواهد سیاه بر صورت

آن رخ را بر فرزین بردارد و سرخ بدان پیاده که بیوم خانه فرزین شاه مات شود صورت دیگر

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

سخن بر رخ سیاه را برادر سیاه است  
 بیوم خانه فرزند انداخته و شاه جوان  
 شود صورت دیگر که بازی سیاه است  
 و او بر دشت سیاه باید که بجای قیل آید  
 شاه سخن نزدیک فرزند سیاه را بدید  
 شاه سیاه آید چو شاه سیاه از فرزند یک  
 فرزند سیاه آید بازی قائم باشد پیش  
 سیاه از خانه قیل بدویم خانه قیل آید



مرخ را نگاه بردارد و برود که باشد ضرورت  
کرد و صورت دیگر بازی سرخ است  
و او برد اگر سرخ بر رخ آید سیاه  
که بدویم خانه هب است بردارد سیاه  
شاه را بچهارم خانه فیل اندازد و اگر سرخ  
رخ را بر رخ بردارد سیاه شاه بردارند  
سرخ همان تواند کرد که بدویم خانه فیل  
شاه سیاه خانه فیل بردارد حال شاه

			ن	ن			
	ی	ی	ر	ی	ی		
ز			ع	ی			ن
ی	خ	ر	ر			ی	ز
ی	خ						ی
ر				ر			ر
	ی	ی	ی	ی	ی		خ

سراج پیاوه خود سیه سپاه لایزال و دودست دیگر که هر که بازو دقام باشد دین قنات  
است که سپاه نگذار که سراج اور شاه دم و هر که که انجمن باشد که دهت و بازی سپاه  
ظرفین بسرم خانه نو آید و از سراج شاه خود سراج هر جا که بود و دین سیاهی اولین  
آید و بازی فایم باشد و الله اعلم بالصواب عت الکتاب بسی و اتمام  
غایت مستطاب متر با انخافان خان صاحب میرزا محمد خان ملک  
الکتاب در مینوی در مطبع مطهری بزرگ و طبع در آفیشهر رمضان الحسنة  
سنة ۱۲۰۲